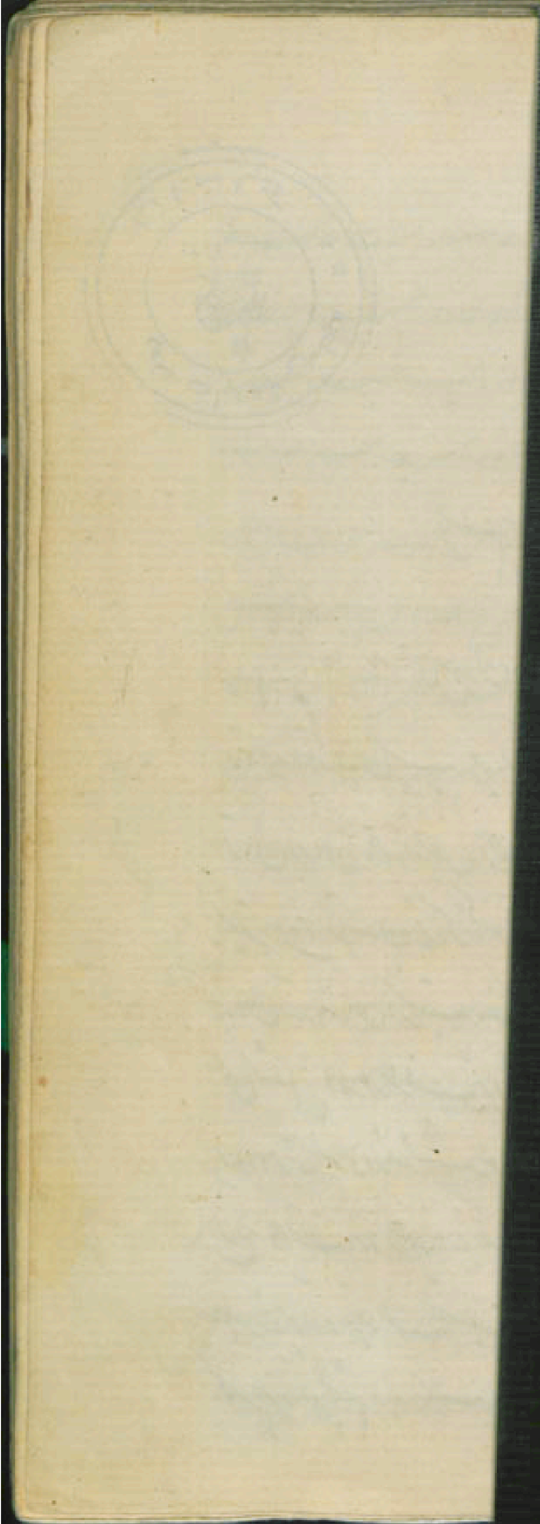








بسم الله الرحمن الرحیم

بنام توانا خدای جهان | که بالا نفت کالبد با روان
توان آور جان پیر و جوان | روان پرور هستی ناتوان
توان زردان ماه از فیض جهد | روا زر زار امر روانش دجه
فقیری چو قارون تواگر کند | امیری روان منتشر از سر کند
برون آورد گاهی از تیره خاک | گیاهی مصفا گلی تابناک
گهی شعل لاله در طرف راغ | فروزد فروزنده زرین چراغ
با دوات سبز از مه فروردین | بسر بر نهد افسر زمردین
رخ دخت رز زعفرانی کند | ولیکن سرشک ارغوانی کند
طبرزد برارد ز جوف قصب | هم از تک پی رفتار گلگون رطب
گهر پرورد از چشم ابر سیاه | شرر ریزد از چشم سنگ تباه

گهی فرش شب تار روز آورد | دمی نیز بیضا ز ظلمت برد
عذار عروس فلک را شفق | کند غازه از خندهٔ آن زرورق
خرد را دهد در دیار خرد بیش | دهد تا پسند آیات دل مستبین
کریمی دهد بخشد زمین را حیات | با آثار رحمت ز بعد ممات
بنفع در رفاه بلاد و عباد | ز رخص مسخر نمود آب و باد
کف پادشاهان پری در کشش | سر کج کلاهان بخاک درش
جز او دادرش نیست نام الله | دهد بخشد ای هزاران گناه
بداده چو بخشد خوان نوال | بهر بینوایی زبان سؤال
نماید با نشر رحمت سبب | دهد عفو کار رجال و نسب
ز فرط عطا اسم رحمن و کرم | ز نقصان خزانه گوارا بعید رم
گنه پیشه کار از او شرمندگان | خطابخش از غایت گنه بندگان
پدیدار صنعش سفید و سیاه | له الحکم و لا مر جمیل الاله
ز آن بچه منیت اید و جنس | بگفت در خلقت جن و انس
تن دن مرا نیز از آتش ز خاک | ام اهی چو جان را آتش شعله ناک
نه کیوی هم این کان بکلذار آزادت | عزیز از بجز این فقار آزاد است
جهان پادشاهیست شاهان لد | غنی از دت شاهان گدایان لد

[illegible]

ملیکی که در اقتدارش نظیر / جز او هر که سلطان لقب یا وزیر

تواضع کنندش بزرگان همه / چو حکمش رسد با فرمان همه

سراسر جهان نیست و آن هست اوست / همه زیردستان زبردست اوست

تعالی جلاله ز نقصان و زوال / جمالی مبرا ز نقصان کمال

بارض و سما نیست منزلگهش / مگر در دل بندهٔ آگهش

نه هر کس ز رحمتش نا امید / به سبقت شدش از غضب بر مزید

خطا بیند و در جزایش نتند / که بیند و پرده پوشش کند

ز بر گیرد و جمله نیکو دهد / اگر رزق بر کار نیک او دهد

نکویی کسی را که دارد سرشت / اگر جای نیکو دهد در بهشت

بمی گر جزا در خور شر نهاد / عقوبت بر آن روز محشر نهاد

در آن روز خود نیست دادآوری / چه بهتر از آن خود کند داوری

شنیدم که در روز رستخیز / که هر کس چو ستان کند جست و خیز

ز گرما رود مغز در کله جوش / هم از دوزخ هم از شرر در رنج و داد و جوش

شرر بارد و نعره آرد جحیم / جهیمی تپیده ز حال جحیم

زن و بچه و نیز خویش و تبار / چو گم گشته‌ای به بند گزینند فرار

برادر ز برادر نگفته حساب / چو مرغ بچه بی پر و اندر کباب

سیه روزگاری سیه دفتری / سیه رو سیه دل سیه پیکری

ز ناگفته و ناکرده‌ای شنیع / بپرسند پاسخ دهد پس مطیع

پس آنگه رسد از خالقش با عتاب / ز خجلت رود از کف آن گرد و آب

خطاب آید از حضرت ذوالجلال / برای بنده بر گو جواب سؤال

فلان روز دانی چه فعل قبیح / جسارت نمودی در ارتکاب فضیح

چو فرق سرت بود ماوای من / ز ترسیدی از فعلت ای وای من

بر زود بر آن بنده را بند بند / ز هیبت بیفتد زبانش به بند

فرو آرد از شرمساری به پیش / سر خجلت و چشم بر پای خویش

خداوند گوید که ای بنده هان / که رو بهر خواهم شفاعت بر دهان

بهوش آی لختی چه این بیهشی / کجا نقص طاعت چرا خواهشی

به پاسخ بنالد که یا رب گدا / حیا مانع از ذکر آن ماجرا

تو بر کرده بندگان عالمی / چه حاجت به نقش خطوط لمی

خداوند رحمن آمرزگار / که امرزشش را بهانه است کار

به الطاف و بس رافت دل‌فروز / مرا آرزوی از گنه تیره روز

تو از شرم حاضر جوابی لئیم / مرا چون نباشد که هستم کریم

برو در امانم و از کرم / حیا از دم بر گرده روی بهم

چو این امرها می‌کشند التفات | که زانها امر زیست نه التفات

کنون فال بر عفو و بخشش | نجات از شر نفس و خویش

کریما در آن روز داشته پژوه | ز روز الستان گواه دیگری گروه

دلم را بری کن ز ریب و ظنون | ز بخشش بدین نفع مال و بنون

بر خویشتم آور بقلب سلیم | چنان کن بگفتم شفیعم خصیم

شفیعی بدیگرانم در چهار | مراد از محشور هشت و چهار

ز طوفان محشر جهانم کمیت | شوم راکب کشتی اهل بیت

همان اهل بیت و تطهیر شان | مراد تو گوید به ایشان شان

مکن رد ز راهی فستر لما | همه خوانده آل رسول انام

محمد که تاج لعمرک بفرق | رجب بود و ز اجداد داشت فرق

غرض بود اگر دیگران پیشتاز | کند سفری اعلام پیشتر از نماز

بصورت اگر از نبی تقدم بود | بمعنی ولی اصل اقدم بود

تن خلقت آدم از آب و خاک | کجا آب و خاک از نه آن نور پاک

مگو پیر جد بود آدم نبود | وجود عرش و افلاک و عالم نبود

بمقادن نجی از گذشت نوح | نجات جهان از او شد بروح

خلیل الله از نار شد جو دید .. | حبیب الله از زور سعیه جو دید

چو موسی تمنای رؤیت نمود | جواب از خداوند لن ترانی شنود

مرادوار دیدار او بود و دید | چو وحی کشف غطاک بشنید

مسیحی نمودی ز گل خلق طیر | مسیح آفرین در فلک داشت سیر

بود کار فرمای ملک از رسل | همه جزو و او افضل عقل کل

ز منطق بکعب او مرشد بود | قمر منشق از نوک انگشت او

نیفتاد از آن بر زمین سایه اش | دو ابرو نمانند همی سایه اش

بگفتار ذکرش حیران و رجال | دو شب بی نغمه خوانش بلال

ز بس داغ شوق راز دین زند | ارحنی بگفتی بوقت نماز

بغض زد اندیشه آن دلیل | سفیر درش حضرت جبرئیل

ز جبرئیل گاهی چو جستی سبق | بلا تعجب آمد مخاطب ز حق

برت گرد و بیت پیغمبر | دگر گفت مبین که شد دو بار

کلیم از خدا خواست شرح صدور | الم نشرح خوان و شناس قدر

چه بر هم و چه بر زبرش بگفته لصاب | کنیت کن دانا فتحت خطاب

نبودی گرای معرفت راغب | کجا بود مربوب را ره برب

قسم اللیل الا قلیلا مرا | رسیدش چو باری ز باری خدا

نمی‌خفت شب بود زاری بروز | چو شمعی گداز از رسانی بروز

چه شبها که اندر دو رکعت نماز / سحر کردی از چه شب بس دراز

قیام آنقدر کرد کآمد ورم / بآن نازنین عرش فرسا قدم

خدا ایش طه لقب نمود / که ای پاک و طاهر ز عیب آنچه بود

نه قرآن از آن گشته نازل ترا / که شقت چنین باد حاصل ترا

چو او پیشوا بود پیش از همه / تقدم شدش رتبه پیش از همه

غرض از نزول ملایک ببدر / پی نصرتش بود اعلای قدر

وگرنه بقدرت که کرد کار / بهر کار زار انجمن کو کار

در ضرب و جسم اعدا ز زلزل / بر قوم نماید ضرب اشل

چو انگشت شمشیر دشمن نگار / نه شانی علی باشد و ذوالفقار

علی آنکه آیه بعینی نمند / بهر گونه از قصر جاهش کمند

چو با مصطفی شد زیک اصل لد / پس از روی رحمی بلا فصل لد

بیا از یه قرابت لوا الجوان / بجمع منع مطلب بهم بخوان

بنفعش نقره ای بس گر نضرل / هر چه مند زیک نفس بوده رسول

کند نعلی حلا نه دو قندی / بنفعه خبر کم چو او قدی

حدیث صحیح ابن عباس گفت / ز هر لا اله الا شنفت

جمع گر نهفته پی دین بجز شمع / چهار از فضیلت نبوده است جمع

یکی ز آنچهار از ز همتشی ده فرض / نمانید قیمت بکفان ارض

یکی ذره ز آن بهر کس رسید / از آن ذره شد او در عالم سعید

نخست آنکه او بود اول صبی / چو بنمود آغاز دعوت نبی

برافراشت در ملک ایمان اساس / خدا جو خدا گو شد و حق شناس

به توحید یزدان شهادت براد / پسر عم خود را زخود کرد شاد

چو در کودکی پاک بگذاشت کیش / ببود عمو نخفتی اظهار طیش

بتعلیم آل عبا و قبا / گرفتند از ذرات آل عبا

علی از کمینکه برون تاخت حق / پی الهی از آستین آخت حق

بیک سخت بر خاکشان بفکنند / چو گندم بر آل خاکشان می فکنند

لو ب فراموششان / کشیده کمند از زبان گوششان

دوم آنکه هرکه بنزد رسول / شدی جبرئیل امین را نزول

بخواندی سلام و رسانیدی پیام / ملا یا خلا با برادران و شام

هبوط و صعودش زمانی بدید / صدای پرش را علی می شنید

نشد حاصل آن رتبه دیگری / بر این نکته را شمری سرسری

دو هم سبط احمد چند مال / چو در وصل حال را بغیب اتصال

برون گرچه از حس ما نوریان | کند روح الفت با نوریان

نمی شد باغیار از آن اطلاع | که آواز شهپر کنند استماع

بغیر از در شهر علم آنکه داد | ها انا بجبریل نبی اتحاد

با خبار خلقت نظر کن که نور | یک و دو ره شکوه شان در ظهور

زیاد در نبوت و قشر حقیقت | ولایت بود لب و مظهر علی است

بود روشن آسته انوار وحی | علی را بود پی با اسرار وحی

شه دیگر خداوند بالا و پست | بتزویج وی عقد در عرش بست

بامر الهی شد آراسته | قصور بهشتی ز هر خواسته

ز دیبا و سندس بستر نشاط | فکندند در تحت طوبی بساط

ز روحانیان ملک چهار | به صد جشن بنشسته در انتظار

همه دور طوبی همه حور عین | زده حلقه چون حلقه در برین

تراب همه جمله راشان که دان | در این جمله راشان بود شاهراه

بیاد که شنیدند با عز و جاه | دهان و زبانها نصرت اله

در تزویج کردم برابر همه | کنیز تو کار خود فاطمه

برای بهای شدا خود علی | در بیش ولی اسم نقش جلی

بسی زنگاه طوبی زهر نثار | فرو ریخت بس لولو دار شخار

همه حوریان روبهم تافتند | ز بهجت زر و زر آنجا حق یافتند

نه این مکرمت یافت کس جز خدا | صداق آنکه دارد دشش کد خدا

چهارم نه یکتن ز زنهای پاک | نگر پای بهشت و رنگ و خاک

ولی بوتراب آن قوت نهاد | قدم روی مهر نبوت نهاد

برو دوش در دوش شیفته دست خدای | علی چون که امروز تکیه داد پای

نبی پشت رفرف بمعراج رفت | علی کتف آن صاحب تاج رفت

چو حاشر پرسید گفتا بیت | نگو حالت چون مثال ترکیب

بگفتش که دارم عجب صد ورق | تو در تحت و پروردگارم بفوق

بهر کس نه این قسمت و آن بود | کش اینجا و بالا و پایان بود

تتبع در اخبار کردم بسی | یکی نیست زینجا رهبر کسی

چه گشتار ره کور اعدای دین | کشتش علم قامع الملحدین

یکی ز آنهمه ضربت لافتی | بزد بر لعین عمر بن عبدود

بفرمود پیغمبر حق در اثنیش | عبادت که جای نیک ره آیند جن

علی ضربتی روز خندق نهاد | در فضل از آنها فزون از عبادات

چنین هستی برگزیده ای آن | آیند در ملک کمر همان

بزن پای بر دست و سرکشان | بگشت دست از دامن آلودگان

ز فخرش همی منکر روا کام نیست | به نیکان کز احسن بر نام چیست
چو دری دُر از در عهد اسلام | نکاک دری دریا نقیه پاک امام
ز صلب علی بطن طهر آن بتول | ده بضع سینی بضعه گفتش رسول
اگر چشم حق بین بود بهر ما | بظاهر یکی آینه حقیقت
بود در سماء و ولایت همه | ظهورات علم و درایت همه
عقبشان برابر اگر حاضرین | خدا کردشان پیشوایان دین
خصوص آخرینشان در حکم حجت | حیاتش ز حق الذی لا ریب
جهان از وجودش گرفته قوام | جهان آفرین فاتحش جامه نام
رسد روزی از پشت جلباب غیب | شود ظاهر آن روی پر رنگ و ریب
بگفته عزن و امان دیگر جنبه | سازد خدا آنچه محذور بجه
الهی تو دانی و دانه هر دل | ره مهرشان جامه در آب و گل
نه در بعد عرض که فطری ز قبل | بجل ولی متصل کرده جبل
پس از لطف روزی کن امروز روز | در انجام و آغاز عالم فروز
چو انجام عمر آید آغاز مرگ | که در راست با حبشان ساز برگ
دگرگاه آغاز حشر و نشور | با ایشان رسانش نه غلمان و حور

سبب عزم لوان بنظم توان دوان

مرا چند همراز همسم انجمن | دو رفیق گشته ی از رنج من
نه اکنون دو از سایان دراز | بگفتند در آرزو همسم دراز
بر آن داشتندم که جمع آورم | کتابی بهم جمع شمع آورم
لطیفات خود را و هم اشتهار | بناقص درایی و در ایام شمار
نه تنها از روی شهر ملال | شوم از ملالت شهیر ملال
کنندم خزف با گهر برابر | بر غم بد اندیشان و ان بد
یکی نسبتم زخرافت دهر | ز بس طعنم آن دیگر آفت دهر
ز اندازه بگذشت اصرارشان | ده بهر تو را نیکی ز بسیارشان
برانم که در روزگار کهن | چه سان بوده نام گوی از سخن
همین گفته بر سخنوری گفته پی | چو از زار سخن بود بیشتر چون
نیاکان و نیکان سخن شان خلف | بتانه است دیگر مخلف تلف
شنیدی همه آن سخنوران راد | بر صف سخنگو زبان جرگه اند
بنو مهد در تحفه طی لسان | بود مهد پیشان نه در طلبشان
که شاهان که ز برتاج از سخن | ز شاهان ستانند باج از سخن
بنامی بزرگان کس از باستان | ولیکن سخن بس از داستان
بزرگ حکیم از حسند آن بود | دو پاکیزه گوی و سخندان بود

ز دیبا چو او را اجل می‌ربود — چه آتش بیفتی فقیه آورد

چو آن عالمی کاعلم و آگه است — مدادش ز خون شهید افضل است

بر جسته و در بر افسر ز نور — که ذا یبعث الله من فی القبور

حدیث شریف است از رسول اله — مسلم نه کس را از آن اشتباه

چه بسیاری از عالمان کار بین — ز نقشند راجع به احکام دین

ز اخبار احیا و روشن بمن — که در وصیت لازم بود بر بدن

تن را اگر نیست جان قابل است — عمل بی ولای علی باطل است

سرآمد همی بعثت است از خدا — سر و سرور جان دین است از خدا

نکوتر که جمع آورم چاپ خبر — همه قول پیغمبر و معتبر

به ارشاد همت زبان برگشود — پایان قضایای از آن شد نمود

کنم شرح و نظم آورم با دری — مر و جویم از باطن حیدری

همه سال الفاظ نغز و ملیح — که حاجت نیفتد به نثر صحاح

ز نیم بعنوان وارستگی — بگو یا رد نحو انده های بستگی

هم اخوان دین دوم اهل عصر — پس از رفتن من نه اکنون که صبر

توانند ایشان برادر بر — روان را ز انجه بقیه برادر بر

نهم نام آن را ترانه روان — دهم کام پیر و مرام جوان

اگر عالمی را برای سخن — ببخشی بیاید بهای سخن

سخن سنج را حاجت گنج نیست — که گنجینه چون سخن سنج نیست

بر ذره مهر دیگران از دکان — به نیروی اقبال و دوری ترکان

ببین فقر خود را بیا شاه دار — بهم بسته بس لولوی شاهوار

اسم از تو بود الا بود بر بهار — هم اثبات حقیقت رسانه بهر

ندارم کسی ... که بر دوام — که روزت غنیمت شمر بعد دوام

چو پا در بهار ... در راه دو — نبی هاشم از ارشاد وصیت به

ببخش مرا از لطف چون نیست شال — نمایند قهری بود اشتمال

بانیه ز شرم که آید چه فن — سزاوارم از لولوی سخن

نگویند کاین سخن خوف گشته رفت — چو پریت رسالش پنجاه و هفت

بپرس آن بدل کیو از اوقات — همه اصل و گوهر را آیات

همان به که رایم با های رشاد — که آیم بنجف ... کور شاد

بمدح شهی برگشایم زبان — که در بند حلقش زمین و زمان

چو در مدح سالار خوان همم — رسول کرم شفیع امم

هر آنکس که مرامش راز بر — برادر ز ارادل ... خبر

ز راهها که در امر دین مصطفان — نباشند محتاج در هر زمان

الهی تو توفیق کن رهبرم — بسر منزل ختم آن ره برم
ثنا را ز شیدا براهی بهشتر — نه زشند این نکته باشش نه کوشش
مقصود از حفظ این چهل خبر — نه از ظهر قلب و دری کو زبر
اگر قلب یا کتب این التماس — نقش است کامن نبود زانهراس
ز فهمه دیگرش ظاهر این — چو خورشید تابنده و باهر این
درحمت برت صاحب ارشش گهو — مقالات او را در گوشش گهو
پس از ضبط کردن بمنبر لوا — بیامرزد او را برحمت خدا
ز روی قواعد بمیزان رهو — همان حفظ الفاظ کافی بود
ولی فرق بسیار است این دو را — بیابی اگر هم تو اهلی تو را
کجا عالم معنی و نکته فهم — کجا حافظ لفظ و صورت بوهم
کلی در حسن نفهمد در باغ جا — بهر کس عیان کاین کجا و آن کجا
سر مطلب آیم تمهید بس — ز تیر اودرم خامه تمهید بس

حدیث اول

عنوان صحیفة المؤمن حب علی بن ابیطالب

سر دفتر مؤمن متقی — بود حب (مهر) فرزند عم نبی
ز نیک و زبد گر کسی سر زند — خدا جمله را ثبت دفتر کند

چو

چو در دست گیرد یوم الحساب — بگوید عجب ما لهذا الکتاب
صغیره کبیره نه بگذاشته است — مگر کو که گفته است و بنگاشته است
بیک ذره در زمین و سما — نهفته است غایب ز علم خدا
چو بینند مستوفیان کرام — دران ثبت حب علی علیه السلام
بلطف اله و ولای امیر — نباشند در کار او سختگیر
بهر نحو از انحای فضل عمیم — شفاعت کنندش رهد از جحیم
حدیثی است چون لؤلؤ آبدار — دگر گوهر مخزون گنج بحار
برو در جزا از محبان یکی — که نشر بیخ و ثواب از کی
هر آنچه به میزان اعمال رود — شود غالب نیک افعال بد
ملک گوید ای محو اسراف کار — اگر چیز دیگر ز خیرت بیار
بیا بنگ بگیر جز این سیئات — مرا در دم از اینهمه صد امانت
بگوید ملک ورق ارباب و — ندارم بجز رقعه است سرشت باز
پس از صفحه کوچکی آورد — دران گفته روی بگوید برند
از آن صفحه آنگه سکینان چنان — شود گر زمین بیست هفت آسمان
کند از نظر ... یقین — ببک گفته آنها و سکینان همان
ببرسد در آن صفحه آیا چه بود — برگ آن چه آتش و مهر با درهو

یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها
لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء

بدید یکی از محبین شاه
که داشت قرضی بقرض اله

تقاضا نمودی که خواه زر زود
جوابت چنین داد کای نیکخو

که بر قرض من مال عزیز تو بود
نمیدادمش در بر سرم می ربود

ولی چون که راست محب علی
دهم وام خود را بگیر ای ولی

تو هم گفتی ای پاک سیرت چو دوست
امام مرا داری از جان چو دوست

مرا زهره زانکه دین پناه
که شستم تو حق داد از گواه

خداوند عالم در عالم الست
دهد حق تو اجر ها بر به

بر این کلمه بخشید هر چه گناه
ببخشود از رو بهجت نگاه

ز بخشیده رفته دمی با برت
برای همین روز کار آمدت

حدیث دگر آمدت یاد باشد
کسی که نگذرد روز حشر از صراط

فقط هم بقول محمد فرد احد
مر او را نقشه دیده نه بی نصیب

که ناتان از آنها نه ممکن بگذرد
برات محبت برانیست بسر

ز سر حد سلطان بی روز عبور
که اینست درودی خط مرور

علی آنکه سلطان دین
لقب یافتش حاکم یوم دین

مرور و عبور از ولایت کون
کسی را اگر او دهد خط و عون

خدا از محبتش بیوم الحساب
که برا تبدیل کند بر ثواب

بیا بشنو اکسیر را این اثر
چو بر مس شود طرح مس زودش زر

نه اینست اجازت بود ای عزیز
تجری کند شیعه بی تمیز

هر آنچه که امیرش امرش آرد بجا
بگوید امیرم محبت بجا

تا که تجوید به رفت نشان
بدقت نظر کن بگفت رسان

کسی که ز معاصی نکرد اجتناب
نمی باشد از شیعه بو تراب

بلی هر که را از محبت نصیب
عمل نیز بطبق رضای حبیب

چو ما خویشتن صرف نور آمدیم
ز تاریکی فسق بر آمدیم

دل آنکه هر این سخن روشن است
که خود نور با ظلمت دشمن است

نباید ببینید از انصاف راست
محب نام خود دل ز بغض است

تو اول از از محبت خبر
بر یار خود نام دشمن مبر

حدیث دوم

قل لمن احب علیاً تهیأ لدخل الجنة

بگوید بستد از مع راه جان
مهیا شود بر دخول جنان

جهان بهر او دور بهر جنان
شما خلق مردم ولازم بدان

بنگاه او داد از نار افسرین
بناه رسد کف روح الامین

گردی فزونتر ز رنگ جدال | ز حب وی جرأت در هر ملال

همه در جهنم مخلّد شوند | چو با خاتم آن ره کجی رفتند

بپرهیز ای عاقل هوشیار | ز داخل نگفتی تو زان شمار

بتقدیم حدیث ایزد خوب و زشت | چنان گفته من آفریدم بهشت

برای کسی کو علی را مطیع | اگرچه مخالف بود در جمیع

علی خلق دوزخ سزای کسی | که دشمن باو در مطیعم بسی

بود روشن از نهر دهی دگا | مطیع وی است مطیع خدا

مخالف باشد بود بی خلاف | خدا را مخالف نه حرفم گزاف

اطیعوا که واجب بود امر حق | نه رتبه است و این امر بدین نسق

برسالت نبی دست بیعت نهاد | ز امر است بر دست ایزد بداد

یکی از اجلّاء اهل خبر | که بسیار کم همچو او معتبر

بیانش معانیست لو اکثر است | کلامش متین نام جار الله است

بکشاف شرح از بر فکر کرد | بیان همین سابق الذکر کرد

پس آنگاه تحقیق کامل نمود | ز کوی دعاگوی وافی ربود

ز جار الله این رمز را یاد دار | دگر بحث و حرف دوم باد دار

بگفتا چو ایمان کامل بود | ولایش نخست آنکه حامل بود

نه هرگز که گرچه افزون زر | با ایمان کاملی رساند ضرر

ز ابد است مهر ولی اله | ز با بعد آن معصیت را گناه

خدا گفته هرچند عاصی بمن | محب ولی آمرزمش بی سخن

ولای علی بعد در جان او | بهشتش برم محض ایمان او

برانگیزش او را در آتش کشم | اگرچه مطیعم از او ناخوشم

از آن که ولای علی در دلش | نه مرکوز ایمان نشد حاصلش

مجازی اطاعت بمن گفته اند | بکوی حقیقت نیاورده رو

هر آنکس علی را ز دل داشت دوست | محب حقیقی خدا را هم اوست

بسی ثابت چنین کس محقق بود | علی دوست ناجی بود حق بود

بماند ثابت معلوم حب علی | شه ایمان همش بغض کفر جلی

نباشد بمحشر مگر دو فریق | که در نور و نار است هر یک غریق

تحقیق محبان دوم مبغضان | ز ایمان و ز آنان چه داری گمان

گمان نیست نعمی یقینی بران | اول نوریان دوم ناریان

عدوی علی هالک است از بغض | بپاید لطاعت سکان ارض

محب است ناجی و لو با گله | سراپای غرق گناه است او

پس گفته حق دار از کن ده | نه افزون بپای لطف اله

خوشا دوستان نکوکیش او — بد احوال خصم بداندیش او

چو تحقیق علامه آمد تمام — بحمدالله شد از شرح حسن الختام

خدایا بدیوان یوم الحساب — ز رنج محبت هم آور حساب

حدیث سیم کفی و کف علی فی العدل سواء

مراد علی را اگر دست دو — برابر ببد لبند با گفتگو

دو دست رسول هم جان من — دو کس را نه ممکن گر یک بدن

گرفتم که سلطان ز خاصان خود — یکی را کند حاکم ملک بد

صریحاً نویسد بفرمان او — باظهار لطف خود و شان او

بلا فرق دست فلان دست من — همش حکم حکم من و مر تمن

نه بینیم کاری که از دست شاه — برآید نیاید ازو هیچگاه

اگر قول پیغمبر از این نمط — بدانیم خود از پس چنین غلط

دگر گفته اش سرسری بشمریم — نکو گفته خود را عجب ها بریم

خدایا قسم گیرش بانغوی — ز نطقش چرا ما زروی هوا

سر ما جدا از رسول بود — کلامش همه وحی منزل بود

بدانیم اول در این عدل چیست — پس آنگاه گوییم در خورد کیست

معانی چند از عدل را — در این چند نا راه چون و چرا

یکی آن بود عادل خوش نیت — میان دو چیز آورد تسویت

غنی و فقیری چو پیشش رسد — برای ترافع طرف میشوند

نه بر عجز این قدرت دیگری — چو دادخواه آرد بحق داوری

خود این شیوا رسم اعالی بود — که در عهد ما جای خالی بود

دوم از معانی عدل آن بود — که حکمت علومش بجولان بود

بتنزیه باری ز فعل قبیح — هم افعال واجب بتازد صریح

عدم چنین در بر همه کس — نه الا رسول و امام است بس

امامان بسیار در روزگار — که بعضی بخوانند ترا آری بار

برادر از انجمله برار شو — دگر نیکرا داخل نار شو

امامی که بر نقش قائم است — امام از رست قائم و با عداوت

نه دیگر کسی دان تو از زد خطا — کند حق هر دیگری را عطا

برای نبی بر مکان و خار را — رسانیز از جنت و نار را

کند فرق از همدیگر نیک و بد — بهر یک مجازات و کیفر دهد

برای نکو کار نعمت بود — بقبحی ز هم دار نقمت بود

سوم راست این رتبه بی واسطه — خدا را بود او دیرا بواسطه

رسول الله و آنچه حق پرست — یکانه خدا را بجای دو دست

بر اهل تعقل قیاسی بهم | خدا خود بسیط است بیرون ستوه
در اثبات کیش عدل این است | که گوهر این هر دو یک جوهر است
حدیث است در نفحه شاه رسل | نفخت ز روحی بی سبل
مراد از عمّ علی را ابتدا | یکی نور بودیم پیش خدا
که از فرش عرش و فرش آشکار | پس از نور ما شد چنین برقرار
بود خلقت از رب اسما | دگر محو ما دان صنایع بما
مراد این بود از حدیث شریف | خورد دان صانع ز رمز لطیف
که گفتار در کردار آن سر نور | بمعنی یکی گر دو لقد ظهور
چه خوش گفته آنکس مرا که گفت | بالماس تحقیق گوهر بسفت
نبی و وصی هر دو یک نسبت بهم | دو تا در یکی چون زبان قلم
بهر کس یقین است زین مشکل | که ماهیت هر دو یعنی یکی
بر آید ز هر دو آتش منتظم | علی را زنی جای جان از تنم
زبان دگر از کتب تمام | ز نطقش حضور انمودی خطاب
بود ای مع روح حق از روح من | همت خون تن مر مرا خون و تن
چو جان متحد گر گذر از بدن | تو ای نفس از من چنین من
ز قرآن مراز گفته اجنبی | بود ثابت از نفحه نفس نبی

زیارت که در تحفه بر اهمه | بخوان از ده است نفس الله العالیه
پیمبر چو فرمود هر کس برید | مرا دید حق آشکار و پدید
چو از قول او وصی یر حق ستی | خدا را عین نفس علیا ستی
از آن جا است تحذیر بعد ازست | یحذرکم الله نفسه است
بخوانی بقرآن که نص صریح | بدرگاه حق عرضه عیسی مسیح
الهی تو آگاهی از نفس من | چو خود آفریدی نهسته و علن
ولی من ندانم ز نفس تو بتو | چه حاجت در نفس علیای تو
نبی را الهام از مقام حق | کس آگه نشد در خفی و جلی
در آنجا که پیغمبری چون مسیح | بعجز آورد اعتراف صریح
پس مثال ما کجا پی بریم | و حالا که پیدا نه پیغمبر

حدیث چهارم

القرآن مع علی و علی مع القرآن

کتاب خدا اندر قرآن بنام | که آیه مبین از هری ما بتمام
بود با مع نیست ازوی جدا | مع هم بود با کتاب خدا
ز قرآن خود چون خدای مجید | نفحه است تعبیر قول ثقیل
زمانی بلوت شد اعجب | ز جوشش دیدار عجب

بفرمود هر یک ز پیغمبران — همی بود نقلی و اهلی بر آن
کنون نقل و اهلی بشنو این چهار — از آن نهایم آنچه لیل و نهار
بحجت چو ره پیش بیگانه را — بود جای نقل اهل آن خانه را
زمان دگر محفلی ساز کو — مهاجر هم انصار آواز کو
بپرسید و گفت ای اهل دین — ز دنیا مرا رفتن آمد یقین
بمانید یادگار دو چیز ثقیل — ز من بهر ره بر دو امر دلیل
کتاب خدا و اهل بیت منند — دو مصحف بهم همچو جان و تنند
بدامان این هر دو چنگ در زنند — نه هرگز گهی در ضلالت تنند
عمل را اگر داری از جان درست — بیا جان من نغز بنگر نخست
بلطف آنچه بینیم قرآن حق — بیان دو صد است چندین ورق
نه بالذات بی نصرت امری شود — نه رفتی بری زید و عمرو رود
غرض چیست از قول آن مقتدا — که فرمود هیچ نه از هم جدا
یقینت که دارد دم با کتاب — ز روی حقیقت مرآن انتخاب
خدا گفته در جمله خشک و تر — کتاب مبین است هر خوش خبر
امام مبین است اشیا همه — خدا احصیه در او گفته جمله همه
درین اختیار کی اگر حالی قسم — بگفته کلام الله اعظم

حدیثی که فرمود مهین سالکان — ز کنه شهنشاه در زندگان
عیان است در آن باطن و بعرض — بر او ظاهر است آنچه در بطن ارض
ز تفسیر قرآن که در رای خود — کند نهی کرده احمد متعمد
کی گر بنابر بقرآن عمل — ز منزل لفظی حظ و زلل
بود باطن آنجا قیاسات و فکر — بیابیت رسیدن از آنها دگر
نه ما را بتاویل آن راهنمون — بکم منزل آن دگر راهنمون
معارض بقول چنان عالمان — کی بی نشد نازل از آسمان
از اینجاست از جنگ صفین مع — بیان در لشکر نصرت جلی
بفرمود آنچه قرآن دو قوم — سر نیزه ها بسته ایمن زلوم
خدا را که در دین نماز در دو — معاوی بتزویر تعلیم کو
کر از جان و دل ایمان مینمید — زنیزه و بر نیزه افکنده
خدا نیا هم است و صادق منم — نه بر سینه قرآن ناطق منم
شنیع عوام آن قشری همه — اگه از مرقب دزد در دو همه
بد وابر ایمد آشکارا معی — که امر ما را بکمفند جلی
بسبعه و جیده و اشهد احترام — علی را مخالف که روح کلام
ببروند راه شرح و ضلال — شمرونز قتل علی را حلال

چه هنگامه در نهروان ساختند | که جمعی به نیران روان تاختند
امانت کنان بر دلی تافتند | بر وی خدا تیغ کین آختند
نتیجه در آخر همین دان پدید | تجربت آنها ع شهید
پس قسم خورده حق قدیم | به مقسم به کتاب حکیم
خبر رسید از بعضی ز ظلمین | نه کامیابی سخن بلکه کامی برین
که قرآن حقیقت ز پیغمبر است | دلش محکم از خالق اکبر است
بهم این در طلب سخن نه مران | که گر از نهروان دویت بود جان
نباشد کرت لوحی را اولی | مع پس محمد محمد ع
به یکی که آنها هر یکی در اسم | چون روح یک پیکر روان در جسم

حدیث پیغمبر من آذی علیا فقد آذانی

هر آنکو علی را اذیت نمود | بتحقیق بر من اذیت فزود
فقد گفته سالف با اهل سداد | بیان شان بود تا چه حد اتحاد
اگر گفته بود ای شه انبیا | نفس است زیرا اگر گویی
ازاین لفظ نیست معنی دگر | جدا از اسم در نظر جلی
چو باشد علی را تبعیت باد | که زیرا علی را اذیت باد
خدا آشنا بخوانند است نفس رسول | بیان شه بفضل هم بر فضول

چو نفس نبی نفس پیغمبر است | از این بخشش رنج آن سرور است
اذیت به پیغمبر نقش خدا | ما فوق اذیت بود بر خدا
هزیری که در باره فاطمه | چه گفت و چه آورد در خاتمه
بفرموده این دخت حق از من | چه سان لخت من آمد عیسی من
پس اگر او اذیت نماید باد | نفسه بمن با همه گفتگو
هر آن پنجه دردی زیرا نمود | اذیت با باری تی لی نمود
خدا را اذیت بود جای شرک | نباشید خالی ز بلوغای شرک
بخوان این چه چیز از کتاب کریم | در این جمله شرکت ظلم عظیم
خدا گفته از هر گنه بگذرم | ز در زخ رها هم بخت برم
مگر ز آنکه آورد شرکی بمن | نخواهم که بگذشت چه مرد چه زن
کسی گنه شرک حجت کنند | خدا را بی ز را اذیت کنند
کند لعن ایشان خدای علیم | هم آنها دارد عذاب الیم
بر اهل عبرت آنکه این اهل بیت | چه سان شرک کردند از فضل صیت
الی اهل بیت بگذر از ابتدا | نفسه است راجع بجهت شان خدا
اذیت بایشان اذیت باد است | محبان جان بالم خدا از است
رانه بر اهل حق کلام نبی است | سیف کجا در غزو جنس است

[illegible marginal notes]

خبر زان سعد شهید آمده است | ز شیعی و سنی از آن آگه است
یکی روز بر حجره مصطفی | شرفیاب گشتم ز روی صفا
بر او گفتم السید مؤتمن | کرم کن که مذهب حق را بس
بفرمود با یاد خندان بنه | ببین حق و پس حال دیدار ده
با یک چو یک داشتم پای خویش | شدم خشک و ماندم چو در جای خویش
چه دیدم که جمعی قبیله اهل راز | گرفته قنوت از برای نماز
تضرع بسوی خدا می کنند | پی حفظ شیعه دعا می کنند
نشسته بمنبر چو شاه عرب | بگوید که خطبه بس الطرب
دو انگشت در سینه انحوش نیست | تقدم با وصاف نورانیست
بکفش منم بنده گفت کار | برادر به پیغمبر با جبرار
مرا نیز چیب از سعادت است | همی بس که کفش ز ابو طالب است
پس آنگه دمی بود شهید مطیع | صفات خدا به ز رابعی مریع
در آنحال چیزی که منزلشان | خدا زادت منزه ایز انزال
ولایت با ایشان کمی اشتباه | تفیا اذیت بود بر اله
تمسک با ایشان و تعظیم شان | شعار چو هستند حق را بران
که از روی اخبار شه ره بود | حدیث از پیمبر که آگه بود

بفرمود هر کس که در کربلا | حسین را زیارت کند برملا
چنان است کو خالق عرش و فرش | زیارت نموده است بالای عرش
حسین چیزی از مال و جان و عیال | نه بگذاشت باقی چو در هیچ حال
نباشد که کان لله جز او | از آن نیست کان الله له جز او
محبت بپایه رسانیده کار | که در راه دوست آثار پروردگار
گمان دگر گر کنی گمرهی | فنا فی الله شد بقا بالله
با آتش چو گردد محبا در صدیه | در او باشد آثار آتش پدید
چو آن گشته را پاک خالص نیت | صدای منزه همش ذی دیت
از آن گشته و الله ثار الله است | نه تنها تو را گفته‌ای زنده کیست
سری ماه او جان عالم خرید | نگویم که از آن گران هم خرید

حدیث ششم انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی

بر او علی را خدا فرد | چو گوید از آن شاخ زان اصل کو
دگر مردم از ناخبر چند | ناقص از آن باشد ای ارجمند
شعوب و قبائل درخا بلند | طرائف روانه لا تشمند
چو شد هر یکی را اثر سان دگر | بود لونشان مختلف زان اثر
سفید و سیه سرخ و سبز و زرد | زآیات خود خالق آن برشمرد

ولی هیچ کس را نباشد شکی · که آن مرد را طینت آید یکی
ز فرزندی خواجه این دو ان ملک · میان شان بود غایت اتحاد
هزاری پیاده شده خافقین · کم تر گفتی امام حسین
علی و حسین و نبی ائمه همه · همین قسم گر بینی پر ائمه
نه پنجه ز خفو بلکه در جای چند · ز اشارت بیا که فرقه لفظ
سر و اوسط و آخر ایشان عدد · محمد محمد محمد بود
اگر گفتن را گذاری کنار · ز تحریف ترس و صد ترس زنار
بیا بین که تعبیر شاه رسل · در آخر بر دار و دلرا عقل کل
تو هم اول آخر خلق عقل دان · در آن پس علی نفس کل آن جان
بود نفس کل سطر عقل کل · که خلق اول از نور ختم رسل
سبحان من لا اله سواه · یک دو سه و یک صبح الا اله
کلینی روایت کند در اصول · که از صادق اهل بیت رسول
ز اصحاب شیخ ثقه سئوال · چه بود در حق ایشان خصال
در حق که ثابت شد لا اصل آن · همش فرع را جای در آسمان
ده ورق خود را بعد حال دین · با مرصدای سما و زمین
بفرمود حضرت آن بلیغ · که پاکیزه نام آن را نیز رخت

[illegible]

شدش اصل صدم رسول خدا · علی فرع کز هم نه هرگز جدا
ائمه ز اولاد شان شاخ · شدش علم ما میوا پر بهب
با شیعیان شد فیروز بخت · که برگ سند را این همین درخت
قسم خالقی را که در دست اوست · تن و جان و شخ هم ز درخت اوست
چو برگی ز دو این مراد فلو · در آن برگ زمین یار نمو
دگر برگی از جهان لب رخت · بها مرم فتد برگی از آن درخت
معانی اخف ز تیغ صد ورق · که کم اسم و دوی مجلی ورق
روایت شاه شه اندر رخت · بهر دخت پیغمبر عرش تخت
حسن با حسین و امامان همه · که باشند ذریه فاطمه
بان پاک ز بابش شجر میوا لفظ · ورق شعب آن گونه میوا لفظ
کمتر حال اعدای آن امامان · بعبرت ببین و لکهای بیران
در حق ملعونه گفتش خدا · خبیثه بجای دگر گو دوا
ز زور زمین کنده بیقرار · چنانکه گردش سپس گو گار
بها بود اصل آن او دلی · همش فرع غاصب تحقی ولی
زال امیه رعبای گشت · بان شاخ ها در سم در گذشت
ضلالت و نقصه از شان · ز گو لرد و گفت را اشارات آن

[illegible]

بگشته معصوم بنما ره بلی
علی را از آن داشت رب جلیل

بود وجه این آنکه را کار حق
غرض معرفت گشت در کار خلق

بذات همایون صفات علی
نبی را خلیفه خدا را ولی

زنانش لامان احدی عشر
پس از بهر یکی جمله خیر البشر

باعیان عالم ولاة و حجج
بطرفان علم بحبشان از نهج

محبت رسانند عارف شوند
ز تف نور نور و واقف شوند

زمین و آسمان را قرار و مدار
چنین است تقدیر پروردگار

بود زان رجوعات قدرت
که آیینه داشتند نیکو صفات

صفات خدا را اسط هر همه
نمایندش آثار ظاهر همه

رسالت چو دار از ازل تا ابد
فروغش از ایشان بعالم رسد

بکم یفتح الله و بکم یختم بخوان
بیان فتح و ختم از آن در جهان

تعمق کنی گر بچشم خرد
برت آگهی عاقبت این درر

که گر شهر یار ولایت بجو
بعالم کسی را هدایت بجو

همین نکته روشن در انظار خلق
هدایت نه مخصوص از انظار خلق

مثل گر تو خواهی روی در رهی
که آن بی خطر باشد و آگهی

ولی راه گم گشته سمتی روی
که آخر در چار هلاکت شوی

[illegible]

برایشان رسید ساعتی بیداد گر
برآن رنگ آن نامبارک شجر

رسول خدا دید شب در بخواب
که بوزینه بر منبر انتجاب

پیاپی بمنبر صعود و نزول
ز از خواب بیدار شد آن رسول

زدی و دفع لرزه جبریل گفت
پس از آنکه این خواب تأویل گفت

بگفتا مدایت نباشد غمین
که مروان و آل امیه لعین

خلافت نمایند اگر چند گاه
بهشتاد و سه سال با چه رماه

ولیکن ضیا بهر اظهار قدر
شب قدر بهتر ز نام قدر

ز بس باشدش امتیازات بهر
بود بهتر آن یک شب از الف شهر

گلو ارشب قدر وانی چیست
ولای پسر عم احمد علی است

الهی تو آگه بده و دهیدم
براه ولایش ثبات قدم

حدیث انما انت منذر و علی الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون

منم آنکه رسم نذیر جهان
بهر جای هر گز نهان و عیان

ولیکن هدایت کننده علی است
هدایت مراد از بنص علی است

ز من فیض انذار بهر عباد
علی باشد اما بهر قوم هاد

خلاصی دهنده ز کفر و ضلال
نمایندهٔ راه رشد و کمال

زمکتب آید ار کسی خوانده است — ز انبیا آنچه او رتبه برده است
بکه آن عرفان را بیزه همچو پاک — که کم گفته راه و کوی هلاک
زدوانی که از خبره سرا امین — ز راه محبت ترا کشف این
بیان قول او را نیاید قبول — کشیده عنان باز ماند ملول
رحیدرت مرا آنکه بر روی — چو بمانند زنشت نه پا در رهی
درانجا بناچار باید کسی — که کارش هدایت بجوی تو بسی
زغیب آید و رهنمایی کند — در آن نور طه تنگی کشایی کند
هدایت کند بی کم و کاست او — رسد رزدار ره راست او
نه آنجا فقط بهر هر جمله — عنان تو هر گز نزد ره به
چرا که به ره رهزنان بی شمار — تو در ریع بسیار در پیش و پیار
به تنهائیت آورد ار اشتم — برزرت هم از ره کنی جا به کم
پس انهار رهبران باید — در اقبح تجربه که می شاید
زغول عزایت رهاند ترا — بمقصود مقصد رساند ترا
الا ای محبان زد ادمان شاه — هادی تاست بری اله
هم اولاد محبان آن حق پرست — مباد او در دوستی بر زبر دست
همه در مقامات سیر و سلوک — زنونیم و در ماند چنین که

برآید به این از حدیث شریف — یکی رمز لیکن بغایت لطیف
لذا ممنوند ز شاه رسول نصب — که یعنی که اسم ز بهر دین و عصر
که دارد ولی از خسیس انتظار — مع راه هدایت بصیرت کار
بکه یا مع بهیدی المهتدی — رفتت قواعد نباشد برون
اگر گوید آن انبیای عظام — هدایت نکنند هیچ ازرام
ملی گویت نیستی به تنگ — رشاه رسول آنچه پیش جنگ
هم از شعبان ملی نشکی — فنکی بکوکش در ایشان یکی
جبر ماده آن قسم اصفیا — برو رقابت همه انبیا
اولوالعزم و ارباب القاب شان — بزیر لوایم بود جای شان
علی آنکه سر حلقه اولیاست — بحکم خدا حامل این لواست
جز احمد پیغمبران هر که هست — برآنها علی را بود زیر دست
الهی بحرمت حیدر کش — خو ازرکارو اله که بر کش

حدیث هشتم علی منی بمنزلة الرأس من بدنی

علی سر و در راه نبت بس — بجای سر من بود در بدن
چو پیر سنی ره برد کو کار — قرار این چنین بعید زرگ دگار
بقوی اگر مرتضی را وجو — تمامیت تندر سالت بجو

[illegible]

دهم سال هجرت بحج وداع | دگر گفته ها صد هزار اجتماع

بری نبی وحی شد از خدا | نماید بمردم طریق هدی

علی را خلافت شود آشکار | نماز از این پس پس پرده کار

پیمبر بپا داشت تخت بسیم | ز اصحاب بگزیند از دل رحیم

خدا گفت بر رفع تشویش او | فرستاد جبرئیل پیش او

بگفت ای رسول مکرم رسان | هر آنچه از خدا آیدت رایگان

بقاهات شان حیدل مع | چو خورشید رخشان نما منجلی

بیاشند ترا از زبان هر کس | حفاظت کند داور از شر ناس

بگوئی گر این عمل ای مقتدا | خدا را رسالت نگوئی ادا

همان روز کاخ شه قدر شکار | علی را ولایت نمود آشکار

رسید این بشارت ز رب کردگار | دو شد کامل امروز دین شما

بگوید اگر صاحب ذوالفقار | ترویج دین آنچه کار زار

بنوی نفوذ شریعت رواج | نمیداد گیتی ز شه خراج

جنتیران که پاکان و ستمه لنز | در این باب بشنو چه فرموده نیز

اگر تیغ حیدر نبودی جهاد | باسلام قائم نگشتی عماد

درختی را نمان نمیداد رکن | همی بود مار اچکف زمرکب

نمیدیدن کرار ولایت نبود | نبیرات ... شریعت نبود

غرض در شریعت قوام دوام | بصورت یعنی بود آن همام

حقیقت بود آن رسالت پناه | بظاهر بطل یکی پادشاه

و این شرع شرعش توان روان | فرا بس دو در هر عالم روان

چو هر پادشه عادتا ناگزیر | ز شخص این کش باشد وزیر

بهر کار بخشش برد کاردیار | بود مظهر قدرت شهریار

بیادش منظم بتدبیر دد | مخالف بجز زد ز شمشیر دد

همانا شه عالمین را وزیر | علی ولی شد امیر کبیر

نبی گفتی بود از الصدق جلی | وصی و وزیرم منم با علی

نه دال انتهی برادر مرا | نبوت خدا جانشین مر مرا

ترا نسبت بمن جای هارون باهر | ز نسبت بموسی ... بهر

چو موسی تمنای حاجات کو | بدرگاه باری مناجات کو

خدایا عطا کن برادر صدر | هم آن زن کار بر رفع قدر

دگر باز کن لکنتم از زبان | بفهمند قولم رفیق بیان

پس از کارهای همه بهر من | بکو این وزیری بمن راه های

چو هرون برادر شد و پشت من | قوی و ادبارت با و پشت من

بهر کار و بارم زهی گشت شاه | برت بار بخشش و بگشت هم
نبی گفت آن کز خدا اش خبر | رسید در میانشان نه ماند بشر
حدیثی که فرمود اندر آن حرم | مع الله زمانی که جای بشر اندر آن
محقق از آن تفسیر این رمز نیست | چو در تحت آن نه و غیر نیست
هر آن را که کلی قدر داده و هزار | ز سر باشد این نکته را یاد دار
اگر گوید و بیند و بشنود | ور در دل بهر کاری نشیند یار چو
حواس و قوی آنچه آید بکار | بود جای دل نه سر ای هوشیار
تنی را که سر نیست خود که چیست | چنین آن بی در خور هیچ نیست
معاذ الله از این سیاست کس | ز سر چه دین او فتنه هر بس
بعهده که نقص شد و بیانی | بخواهد شدن وار در خود کمی
ز رتبت رخشید رفتند تر بود | خدا را که این گفت اظهر بود
نه بلکه ز رو شد و چهره علی | بود دیش بود بسته بود علی
با وارث از نگفتن گرد بود | که خود را یک از بندگانش شمرد
بهر حال این عقیده درست | که لازم در اسلام در ما و تست
اگر انقطاع خلافت ما سری | نبی بعد می بود علم حزی
شه معتقد گر نه لغز جهان | حقیقتش کجا گران گران

مسلم نگشت را رجوع و وزیر | روا نباشد و ان دو برنا و پیر
بلی سلطنت را وزارت سزاست | چو سلطان نباشد وزیر از کجاست
بر آمد دمادم ز روح الامین | ز ای فیض در روح سالار دین
دگرگونه کج دین بعضی بکر | تصرف تواند کند کس بفکر

حدیث نظم علی فی الجنة ککوکب الصبح لاهل الدنیا

علی زان درخشد با فلاکیان | چو استاره صبح بر خاکیان
بکار دگر آن گزین بشر | ز خود در علی داده گیر خبر
بگفتا منم آفتاب جمیع | مه چارده سربسر بدیع
ز خورشید نور مه روشن است | علوم علی با تمام از من است
چو کوتاه بینم ما را همه | ببین عقل کل با چه سان راه
ز نور خدا گر ده تشبیه گاه | باستاره تعبیر وقتی بماه
شدی فهم اگر درست و صحیح | چه جای مثال است گفتی صریح
علی آنکه ماه است نور وهب | بروشن بگردید ارض و سما
شنیدی روایت که دارد بها | ز زان که دو نوار باری خدا
بهشت بالای رقاب | کی تابنده گردد است چون آفتاب
بخط جلی ثبت در سطر شد | خدا خود بهفت آسمان نور شد

عبارت حدیث انا الشمس و علی القمر و فاطمه الزهره و حسنان الفرقدان
ایضاً روایت

عبارت حدیث الله نور السموات

از ایزدی ناظر برری زمین
که نور زمینت منعکس شد و دین

در این مختصر یک اشارت بود
با هل ولا صد بشارت بود

چو فرسوده گشته مرا معرفت
بنور اینست رخشنده معرفت

پس از باطن خود فکنده حجاب
شعاعی ز شبتاب و هم آفتاب

هم از نور ظاهر که باشد بشر
زمین منور کند سر بسر

سماوات زمینی که محسوس ما است
نه تنها همین بس زمین و سما است

بود جمله پوشیده در ملک غیب
خدا آفریده است بی شک و ریب

همین آسمانهای عالی نمود
همه جسم و مرئی و ملک شهود

همه برما که بودیم در ما پدید
چهار است شبهه ز خلق جدید

بر جدید فی ز جابر حدیث
مفصل روایت ز باقر حدیث

بپرسیدش از خلق اول که چیست
خدا گفت ما را از آن عجز نیست

بفرمود چون گه کار صمد
همه عالم از خلق فانی کند

بجنت رود جنتی کامکار
بدوزخ شود دوزخی را قرار

بقدرت ز نو عالمی را خدا
بیارد از این عالم ما جدا

یقسم ز ره خلقی دگر
همی آفریند جدید الاثر

همه رو براه عجب دست رفتند
بر حمید او معترف می شوند

[illegible]

زمین و آسمانی که بر ما عیان
جز اینها همه ایزد لامکان

با آیتش دست پنهان ز ما نگران
کند خلق با هر چه شایسته کرده

گمان تو اینست کان مقتدر
هر آنچه آورده بر شما منحصر

اگر عالمی هست این عالم است
دگر نیست خلقی بنی آدم است

چنین نیست بل باقی آیت است
بر آنش قسم خورده ام با بیت

هزاران هزار عالم آیت دگر
همین قدر را گفتم ای بادگر

شما زین عوالم در آخر همه
در این آدمیان عقب تر همه

غرض نیست محسوس جسمی خدا
که کیمیت قال او نیشن بسما

ز سیمای او نور ظاهر شود
بهفت آسمان جمله ظاهر شود

بود نور او نور پاک کسی
با نقشش ز زراف سے

خلقت لا جمع بحران دران
شده بهر او خلقت این جهان

مقدم ز اشیا از آن بهر خود
نمفسه است خلقش خدای احد

همه چون بسر تنی فانی است
با آثار او مظهر کامل است

بود جسم او آفتاب زمین
ولی جان او نور چرخ برین

هم او نور و هم نور نور از آن است
منور بنور ظهور آمده است

خور و ماه و اجرام نورانیه
همه خلق گشتند از نور او

[illegible]

چو ذرات نوریه آفتاب | هر ذره‌ای پیدا از آن جناب

دعوات نهفت با دیده‌وران | که از دهر باشند قائم بر آن

گر از دیده با غرض ابها نهند | همه صاحبان وجود از دیده‌اند

کنون والها بهر الزام خصم | ببخشد خدا از جهان کام خصم

شنو گوی و مطلب مجمش نما | که دعوی مرتل بود خوشنما

چو خورشید زیر زمین جا گزید | بر روی زمین پرتوی شد پدید

حدیث دهم

علی باب من دخل منه کان مؤمناً و من خرج عنه کان کافراً

ع را دری دان که داخل در آن | بود مؤمن از کفر هی در امان

نه آن خانه در کتاب مبین | بیان می‌کند خالق عالمین

بران اولین بیت حق را اساس | که تا وضع آن از پی نفع ناس

همان خانه باشد که در مکه است | بگفت که تا دین را یافت دست

مراد از همان بیت دانا چه چیست | سرای ولای شه دین علی است

ولادت مراد را به بیت الحرام | که شد جای آن بیت را که نام

بود خیر و برکت در آن بیکران | هدایت رسان زان بحق جهان

ولایت اگر نیست مقصود از آن | بگو عالمین را هدایت چسان

ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین

خدا بهر آنحضرت خود خانه است | هر آنکس که داخل شد آن آمن است

بود آن خبر در علی از صدوق | روایت ز صادق که دارای وثوق

بپرسید از آن پیشوای انام | ز نعمان ثابت معظم امام

خبر ده ز بیتی که آن ایمن است | خدا گفته داخل در آن ایمن است

چنین خانه لیکن کدامین زمین | که ایمنش را خدا شد ضمین

بگفتا همان کعبه است بیت | جهان قبر آن را الهی خاص بیت

بود نحو حضرت [illegible] | که حجاج بن یوسف بی‌بهره

بآن ریخته از آن [illegible] ضیق | همش آتش انداخت با منجنیق

ز بس خبث ذات آنجفا کار شوم | بجز [illegible] آن پاک بوم

سبب چیست [illegible] آمن نبود | [illegible] بو حنیفه بحجت فرو

بفرمود هر کس ره [illegible] | ز بیعت قائم اهلبیت

بود داخل زمره انتجاب | بحشر بود ایمن از هر عذاب

محقق [illegible] | تفاوت ندارد [illegible]

به بیعت [illegible] | که حاضر ز غایب [illegible]

ز راه تقیه است کان نجیب امام | [illegible] مطلب [illegible]

بر اندک کسی [illegible] بود | غرض زین [illegible] ولایت بود

۵۱

اگر آنکه از نحن نه بیرون رهد / برون آید از دین و کافر شود

بگویم کنون زان دلالت جواب / چرا گفت پیغمبر حق مآب

اشارت نمودی بشیر دیگرش / که او شهر علم است و این شه درش

چو بر شهر داخل شدن بایدت / بجز ره از آن در نمی شایدت

ضرا نیز در جنة داخل شدیم / ز در را چو بر ذات نهی در رو دیر

تمام هر که بری خدا و رسول / بخواهد شدن کوشش با اصول

ازین ره که راهی است بس مستقیم / بیاید ز در اندر که بجهی قدیم

وگرنه بجز نیست بر دخول / محالست او را بوصفش وصول

بهر راهی دگر که کسی پا [illegible] / مراد از [illegible] نقطه پس بود ربا

دلالت کند این حدیث صحیح / بکفر اعادی مولا صریح

نبی چون شنید مرتضی / که باشد علم پیش های بری

مر آنسته آن قوم را ظاهری / کند حکم بر کفرشان ظاهری

تلافی با نفرقه کینه ناز / فزون از ضرورت نه باشد جواز

بیابی ظاهر کند حکم اگر / ز غیر و خروج دان نه چیزی دگر

ز لی جمع دیگر ز ارکان دین / مرا [illegible] که طاهر از این

که در صورت اقرار بر کلمتین / کند رفع کفر [illegible] زمین

[illegible]

چو از غایت اشتهار این خبر / گرفته است آفاق را سر بسر

نیازم محابا با نکارشان / در اثبات [illegible] نشد کارشان

نبی شهر علم و علی در مر آن / فلان و فلان سقف و دیوار آن

بگفت آنکه دارد ز فرهنگ بهر / [illegible] سقف شهر

که ما هر یک از [illegible] / بود سقف و دیوار شهری چنان

غرض لفظ من در برای عموم / شده وضع و نیست جای عموم

بعضی ز این [illegible] / هر آنکه علی را نشناخت هم

ولو علم اجمال را نیست خروج / نشد شک که از دین دارد خروج

[illegible] آنچه دارد وره / [illegible] شهود

که پیغمبران دائم شان سلام / ز جان [illegible] شده آن امام

اگر منکر او شد زبی یقین / همه دور ماندی ز راه دین

کنون [illegible] این سخن / [illegible] تشریح خواهم سخن

خدا گر [illegible] / ز رحمت کند [illegible] دیگری

مرا [illegible] / [illegible] کن و کام [illegible]

حدیث یازدهم

ذکر علی علیه السلام عبادة

علی یاد کردن عبادت بود — عبادت ولیکن عبادت بود

دو ذکر است لفظ مخالف بهم — یکی بعد با سر دهد بر بضم

نخست اینکه مذکور را بر زبان — بیاری ز خفش ستاید بیان

دوم اینکه در خاطر خویشتن — کنی فکر و یادش نگوید سخن

بود گرچه مشهور بین الرجال — ز قول نبی ذکر مذکور دال

ولی گر بخواهیم آن را بضم — که آن یار قلبی صحیح است هم

نگوید دل را مباشد زبان — نمی باشدش با اداراک بیان

سخن هر چه گوید ز شان دل است — و لیکن زبان ترجمان دل است

نه هر جا که گوید سخن اعتبار — مراد از مال معنی لفظ نه مار

بود شیعه زان صحبت ماری — مراد از دو مذهب اشعری

مراد از عبادت بود بندگی — صد ادب ل را به زیرکی

چو یار مع هست در دل ترا — عبادت نمودی باری خدا

در اندیشه بر در عالم بندگی — بود رسم با شرط پایندگی

کنند ذکر مرا با اسم و صفات — شمارد کمالات او را اسمات

همین دان عبودیت ظاهره — بر این مطلب بود باهره

ذکر در دل خود مقامات او — کنند یاد شان ذکر ذات او

ز چون من تفکر برآید چو — عبودیت باطنیه کنند

عبادت بود گر این است راست — نکو در عبادت ز ترک صفات

بود از حدیث رسول امین — همیشه ازو را حاصل مطلب این

زبان و دل و دست دارد جمیع — چو یاد ذکر اندیشه بود ممتلی

ز اندیشه دیگران وارهد — خدا ایشان ثواب عبادت دهد

ثواب عبادت چه باشد مگر — بود از عبودیت آن را ثمر

کز آن قدر جوهر عبودیت است — بکنهش رسی گر ربوبیت است

مراد از عبودیت اینچنین — کنی چشم علی شعلی راه دین

چنان بود مستغرق بحر ذکر — بمعنی وحدت که با یاد فکر

که در عبده جراح پاشش شگاف — برآورد پیکان و دردی نیافت

فنا فی الله‌ش بود بی گفتگو — بقا بالله آنگه سزاوار او

شدی مظهر قدرت کردگار — کند در جهان آنچه او کرد کار

ز عبدی اطعنی بخوانی اگر — نه محتاج باشی بجیند دگر

نظر کن چه قدرت نماید نمو — تصرف بملک خدا یا نمود

در این صورت اشتباه ذکر مع — بود ذکر پروردگار ولی

ز ذکر مراد و را اسم برآن — خدا را ذکر بود بی گمان

همزه قطع — نسخه ل

اشاره به حدیث ... العبد ...

اشاره بحدیث قرب نوافل ...

زقرآن کر آن آیات از رب — خدا گفته ذکر خدا اکبر است
چو ذکر علی ذکر یزدان پاک — بی ذکر عبادت شمار و چه باک
نزاید به یاد کر ایشان مران — نشد از خدا ذکر ای نکته دان
بباید تفکر در آلاء او — تو آلاء علی دان و انباء او
ز ایشان رسیده با این خبر — که باشد بی تفکر معتبر
بگفتند بهر شیعت خدا — ظروف ارادت دلهای ما
چو خواهیم ما خواهد خدا — همین دل چو او خواست خواهیم ما
ضرورا سبیت با آن آیت — بران در نجوان آیه با رسیت
چو افعالشان قدرت باری است — بهر قدر احکامشان جاری است
زهی بندگان عزیزان که رد — نتابند گاهی ز احکام او
بجز بندگی نیست مراد را قبول — باورش عمل می‌کنند و حول
نه غفلت عصیان برد بر خدا — ولی بهر آنکس که او را رضا
بجنبش جلال و بجا پاک — بیفتد از خشیتش پیماک
خدایا تو آن لطف کن رجا — چنان خوف خالص کنی با محب
بی علت خوف با رکنه — تو دوست تهی دان و روی سیاه
در ابرار هر کس که آید براین — بر او لعنت اولین و آخرین

اشاره به آیه ولذکر الله اکبر
فاذکرونی اذکرکم ... ان الذین ...
اشاره به آیه ... ویتفکرون فی خلق السموات والارض
اشاره به آیه لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون

حدیث دوازدهم النظر الی وجه علی عبادة

بر روی علی دیدن عبادت گفته‌اند — خدا را از پی زند عبادت کنید
عبادت پروردگار حمید — نفهم تمام آن پدید
بقدر نفسهای خلق جهان — بود راهها سوی خالق بدان
یکی زان همه صوم بود دیگر صلوة — حج و حج و خمس و زکوة
یکی هم تخلق با خلاق حق — هزاران عبادت بود زین نسق
یکی نیز فکر در آیات کس — مراقب بباشد در آثار و بس
تخلق که کار قوی دلان — همان راه شریعت بدان جان
در تهذیب نفس از ادب — تخلق ... طریقه ادب
... چون ... تخلق برج — حقیقت بود ... آن فرح
زوجه ... — یکی از عبادات شایان بود
صفات خدا را مظهر است — بافعال او در جهان مظهر است
تعقیبت از قول عبدالحمید — ... جوهر ... حمید
اگرچه اعتزالی ... بود — کلامش بران ... بود
... حالات خوش دلیل — ببین ... حدیث بوجه جمیل
بعنوان ... زوجه خدا — عبادت ... که ... گو ...

عبادت ... النظر الی ... بعد ... الخ

همان وجه باقی خدا را که آن / بیابند می باشند اندر جهان
در این صورت آمد نظر بر رخش / بوجه خدا روی در هم کشش
چنانکه کزان نقبان لد / نهان عبادت بجز ای عمه
همه در نقضای بیشندن ببین / عبادت شمرده رسول امین
نگو از پی رفتن آن در چه جا / بما امر وارد ز باری خدا
نظر هم تفکر در آیات لد / اولا، توحید در ذات لد
بای تکلمی الهیه کاه زشتر / وزان کو بهمی دانا تسیم به
بیای تخلق سپهر و زمین / چنین رفع رحلی پرواران و این
هم اندر آسمانها و در روز و شب / عجب نیست این نه ره و سبب
ما تفکر به عجب آوریم / بنقاش از نقشها پی بریم
ازین جمله آیات بیکرش / جمع باشد از قول جان پرورش
برای خداست اندر جهان / زهی اکبر طرفه تر زین نشان
بجای دگر گفته است آشکار / منم آن بزرگ آیت کردگار
بمعراج پیغمبران ز سبب / رهی بر بعضی آیات رب
پس آن ابن رتش نش بداد / در آن شب بمقام جمع دان مراد
پس اگر برو دی جمع بنگاه / خدا را عبادت عجب آورد

کسی کامد از شد جبرئیل / خرد حاکم او بمعرفت راه دلیل
قسم خورده المختصر را بگو / دها یم اسماء حسنای لد
قبول خداست از بندگان / عملی کرد با معرفت بت شان
دگر چونکه نور خدا در جمع / هم آیینه حق نمای جمع
در عالم کون آسمان است / ولی تاب آن فوق هر دو یاست
مرا انه از چون روایت کنند / مرام از مؤثر حکایت کنند
بما که نطفه کرده بجهان / نظر کردن آمد بمحک ای آن
خدایا تو را به ما الهی / عنایت نما بر عبادت رهی
نماز به سوی جمع بنگاه / بروی تو روی جمع بنگاه
کش بر روی تو نهی نظر / ببند و زنار دیده نهی نظر

حدیث سیزدهم لو لم یخلق علی لم یکن لفاطمة کفو

بگفت نبود اگر حیدرا وجود / بصدیقه از آدم کفوی نبود
بظاهر نبود روشن این خبر / بقامات رهزای از بهر خوبر
ولیکن چو بستندم که صحیح / بمعنی جمع نص او شد صریح
ز اصناف معصوم در روزگار / هم از انبیا و اولیای کبار
به تسلیم در ضمن این منقبت / چه باشد مرا آن امر در مرتبت

غرض اینکه صد بقعهٔ طاهره — جهان بود از اصل آن دایره

که آن هست فوق هزاران همه — نبی یا ولی یا که سایر همه

بماهیت طینت از ما سوی — مراد از تو آن بضعهٔ مصطفی

همه چون هم از این دو آیه است — مسلم بود کفو نطقش هر آیه است

گر از آن نمی شد جهان در وجود — مر این را که حسن زوج شبلی نبود

بگویم چه لازم بر زوجیت است — زن و شوی را شرط کفویت است

بفضل و شرف کار ز ایمان بود — تساوی ز رتبت میانشان بود

پیمبر ز بی جز بسیط ملاک — بآدم و نوح و ... لب کشد

صفی الله و از انبیا هر که هست — از این زوج در زوجه شایسته است

بااین حکم اولوالعزم و دیگر رسل — ببایستند داخل همه جز و کل

بضی جز خوش اشارت بود — که بر فاطمیش بشارت بود

جمع ز تجلی اینکه در شان شان — بحریت بود عقلی و الکن بیان

شد ز فضلی در انبیای اله — بجز مصطفی شاه ختمی پناه

چو بر انبیا شان ز رتبت بود — ببین تا چه حال رعیت بود

ولیک از رکوه ای باخبر زین — خصوصاً از این روایت ... زین

بنقل ساقب چون فوق شاه — در نیمه زن مجسم رو سیاه

زیاران یکی پور صوحان بنام — شرفیاب شد از حضور امام

بکردش ... فرض گو — ز مکنون قلبی ما عرض گو

در آنجا که این بنده زاده خبر — تر از فضل و یا آدم بوالبشر

بوصف بهر موصوف نعت — قبیح است از نفس خود زکیت

ولی بهر لطف خدا ایگمان — اجازت بداد آنکه اندر جهان

خورد هر چه خواهد بجز گندم نخست — باجمال بعضی قی گو نخست

از آن نهی آخر تنادل نبود — هبوطش هم اندر راه انکار بود

ز نعما و نیب بی چیز ها — مباح است زین بحکم خدا

در انجمن بسته زارکت گندم بعین — ببین تا در انفراق چه بین

دگر نوح از قوم ظلم وجفو — بهر دیه نفرین ایشان لب گشو

شنا هر چه جور و بعتده ای مرا — بصبر و تحمل ... مرا

مرا او را پسر سرکش ... زشت — در فرزند من سروران در بهشت

خلیل خدا گفت یارب بپیمان — کنی زنها مکه ... نشان

خطاب آمد آیا نه ایمان ترا — بگفتا بلی لیک ایران ماجرا

غرض اینکه چون چشم ... — یقینی بقلب من آید پدید

ولی آن تعین شد برمن غلط — که کشم اگر کشف گفتم غلط

۶۲

تعینی که دارم بغیر از ایمش — سر او لیس پایه می پاشمش
چو مأمور شد پیغمبران بعصر — بدعوت رفتند عوان زمان بعصر
بگفتا خدایا چو گشتم کسی — ز ایشان به این خوف کم بسی
هنوز از جهت نگفتارش دلی — سادا شنیدم بیادایش دلی
ولیکن من از رحمت عالمین — چو گشتم بتبلیغ دری شد یقین
که تبلیغ حکم رسالت کنم — همان سوزه جهر او داعت کنم
نترسیدم از سلسله بخویش از کسی — دل گشته معدوم از ایشان بسی
دگر مادر عیسی آن نیک بال — که هر کو دری را زبان داد لال
به بیت المقدس از چون پدید — ز لرزه وضع حملش ندا او شنید
ه ایجنت نه هر عبادت بود — برو نشو نه جای ولادت بود
ولی گاه میلاد من مادرم — می بود در ما ورای حرم
بناگاه بشگافت دیوار بیت — سروشش رساند از غیب صیت
در انتها فاطمه وضع حمل ترا — منبع مناسب نه چون بیت ما
چو در بود پاک و صدف نیز پاک — گرفت و در جای پاکی چه باک
در اخبار و آثار دیدم بسی — نشد خاص این فضیلت بهر کسی
پس گفت هر چند بار غزعه — که ای برضی جهان صعصعه

زیادی فضیلت شد و گشت پناه — ولی مصطفی آن حبیب اله
بفرمود رسید لسان زمان — نه در خورد احمد که کس را زبان
بعالم علی گرچه فرمانرواست — همین بس که این بنده زانشه است
چو خود گفته ام اعتراف صریح — کنم عشق آن ب نم فصیح
که تعلیم حرفی بمن گفته است — مرا بنده خویشتن گفته است
کنون گر علوم سر آمد بود — همه از علوم محمد بود
ز علمش بحجت عقول فحول — مسلم که تحصیل کرد از رسول
گر این حمطه که از فوق عرش — نوا از خبر داد در تحت فرش
بر رسید از بی از آن پیشتر — که دیگر نیاید از بی خبر
بر ایشان که این کلمه را بعجلی — بگفته است کس در جهان جز علی
هر آینه اهمیت این مقال — نبود از حق گو دگر لال
یکی بو الفرج ابن جوزی خو — برقی نجا ... ادور از حسد
چو در علم ظرفی هر ... کمال بدید — ز نقصان ... دروغ دری پدید
ببالای منبر برش بر زبان — ... سلونی ... رجال
زنی ... آن انجمن — ... سخن
بگفت ایها الشیخ برگو صریح — که آیا نبوده است دیات صحیح

چو سلمان سوی آنحضرت گذر کرد | جمع شد تا بشد تجهیز او
مر این کتب در مدینه کجا است | بگفت از چه این گزاست کجاست
پس بگفت زن حیرت آید مرا | که کار چه کاین چه ز آن چرا
شنیدم چو گشته عثمان به سوز | که دید هر فون در روز و سه روز
مرانم درست این خبر استوار | بگفتمی این چنین بعضه کار
زن آنگاه گواه از رضای حبیب | بری رو بر دو پای پیغمبر نشست
بگفتش نتیجه کز آن حاصل است | یکی زان دو با گفتش کر طلب است
مقدم آنکه حدیث رسول | نگشته است زنان هر بوالفضول
ولیکن در نباشد سخن جاهل است | هر آنکه در آن دیگری باطل است
بمانند آنچنان ابن جوزی بگفت | ز تمکین در جوزی کلامش گرفت
چو خواهد کس جای شاهین پرد | یقین پرده خویشتن بسیدرد
سلوی سزاوار آن که است | که علمش ز علم رسول الله است
دگر فرق او با سلیمان ببین | اگر نکته فهمی دگر خرده بین
سلیمان طلب کرد ملکی چنان | در تمکین نکفقه نکس بعد از آن
ز لای الخطاب و لا یتحاب | ز رحمت هر بینی بخوان این خطاب
برو دیگری حسن آن در مرام | چو بر زن شد این معنی بر حرام

طلاق تو دادم من سه بار | رجعت نداری دگر نیست بار
امت عمر گشتی تو هم در پی | نباشد ترا زبره الیه رخت
تو هم زاده از شیعه حیدری | ز دور خود آنچه کرد ثری
بکش دست از این شوی کش نسل زشت | گرت سر برود شیر کان بهشت
بعرض رسانم من در سنه | اگر واقعی تابع او رستی

حدیث چهاردهم

لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار ابدا

اگر انسیان اصل از شباع | بهر عهد داشتند اجتماع
خدا از کز آتش نمی کرد خلق | نبود دوزخ از آن مستفاد خلق
دلالت بود ز این حدیث ای کیا | بر این که امم از همه انبیاء
کسی که نه داخل در آتش شود | هم آنانکه شد زان بخت روشنند
یکی معنی باشد و مهر او | در این باب بسته ره گفتگو
از این نکته شد مقتضی اصول | کسی کش ضد او مستدار رسول
هر آن مؤمن از ابتدای وجود | الی انتها هر کجا هست و بود
باشد ز دور آنجه در مستدار | بود روشن این نکته بر هوشیار
در این حضرت حیدر در هر زمان | محبت وی و آل اطهار دان

همیدون مخالف پیمبر و عصر | مخالف بشان نه اندرین یک عصر
با ثبات چندین روایت مراست | صریح حدیث و حق و کفایت مراست
بود نقل اینها ز علمای صدوق | نقیضش همی بود ز اهل وثوق
بگو کیف روزی خبر ده مرا | مع قاسم خلد و دوزخ چرا
بفرموده چون پیمبر لکین مع | بود کارها با اهل ایمان و کفر علی
سبب خلقت جنت و نار راست | سزا مؤمنان را و کفار راست
مع این دو را زان بجایه قسیم | برو آن دو را جنان و جحیم
نقیضش بگفت در کلام شما | محقق شد این مطلب از بهر ما
همه انبیا داستان دیده | بفرموده آری چو نیکو چنید
چو در جنگ خیبر چو با پشت | ز روی تن با سلسلیان ها درست
پیمبر از آن پیدا شد درم | بفرموده فرداهم این علم
بعدی دو ار جان نفعه قبول | کتاب درست و در خدا و رسول
خدا و پیمبر همش دوستدار | بر او می کند فتح پروردگار
دگر از نشانه دو در یا | نظر کرده بر مرغ بریان شده
بگفت ای که از تست نعمت مرا | بهمراه او کن که است مرا
کسی کو بنزد تو محبوب تر | رفیق جهان هم بمن خوبتر

در این مرد نقصش همی بود بس | جز او در کمالش نه با همکس
چگونه بود انبیای گزین | هم از امتانشان همه مؤمنین
چنین مرد پیدا ندارد درست | در محبوب بودن ز پیغمبر درست
بدان ای نقیضی همه مرسلین | ز اتباعشان هر که پاکیزه دین
بعذر اندر دستان علی | چو گشت الهی نشان زان مع
مخالف باشان مخالف بدین | یکی دان بنزد خدا فرد دین
بهشت است مأوای اهل تقی | جهنم مهیا و کی کو شقی
چو از آن جنان و خوار از جحیم | علی با به انبیه باشد قسیم
بگفتش کسی زآن هم و غم | کشاید خدا هم و غم تو هم
فزون کن بمن زانکه بار خدا | ترا کعبه تعلیم ای مقتدا
بفرموده رس آنچه در دل ترا است | چنانت کنم علم با خدا مراست
بگفتا مجلی که جنس سقر | دگر نقیضش مکان در سقر
مع خویشتن میبرد این و آن | و یا جاذب جنت دما کوان
بفرموده با ما نوشته | کنون گو نیست بر بسته
ز آن پیشتر در خدای جهان | تن آرد ای حبیب و درانش ق جان
فزون بود بال ار هزار آن دو بار | با درواح پیغمبران کبار

فرستاد روح رسول امین — به انجمنها را که دعوت برین
جنان و ملائک که از طیبان شوند — در ایشان نبی زین میان رفیق
مرانی تو کان سید بو تنی — به وصف من و عهده خویشتن
بعضی بگفت این سپر بن بود — که محتاج تصدیق چون من بود
بقدر چه آیا باشد مع — نبی را وصی و خدا را ولی
بگفتش بلی گفت حضرت بگو — که رضوان و مالک ز خدام اند
بگفت چرا گفت پس از یقین — که از جانب سرور مرسلین
قسیم جحیم و جنان است او — به هر جا ملک حکمران است او
با مر به بهشتش اطاعت کنند — نخو کلذن نه دریم ساعت کنند
برادر ای بعضی بران سروری — ز مخزن علمت دین رهبری
حدیث مرا بهر نا قابلان — مکن خارج الا کسی کاهل آن
ثبت کنند ایمع در ستان — که سرور سرادر دل ان بوستان
امامان ما را همه انبیاء — با آثار و اسما، آن در کتب
در اخبار خود بعضی شان سرفت — چو پیران ایمان شد است ای نصفت
ز پیش ز عیسی علیه السلام — بشارت محمد ابن الامام
به اسید پیغمبری بود تنی — چنانچه بنام احمد از بعد من

به توراة و انجیل بعضی صحف — مقاماتشان ظاهر اندر صحف
مکرر همه انبیای عظام — با ثبات پیمان شفیعان کرام
نفوذی علماء اوصاف شان — هم از جاه و رتبت اسم و مقدار شان
کتب کاملا را آسمان فرض کن — بگو بیر ز اسماء ایشان سخن
ز ایمان اصحاب آن امم — کنند نطق روشن مگو تو بهم
با نها که آورده شاه رسل — همه حق و صدق از جز و کل
در ایشان بغیب بیقدر کار است — که اندر درمان کم و است
بها نیز احمد علی ایمان — با ایشان بود کانه تو خوش بنا
و گر به مقام مع شاه دین — بنو عیسی که اشتخور را شدین
بها نیست بعد دم رخ خود کی — ز انبیار بسیار آن لعز کی
اجازت اهل قدر و فهم کنه — بها ها و در لطف سبقه اند
به تصدیق بجای زبان کنیم — هم ایمان بسیار ولد فان کنیم
نه والله بر وصف دی ایکم بود — خود این گم در راهی عالم بود
چو بشنفتش بس خدا و رسول — بگو که بشنید تو ای بوالفضل

حدیث پانزدهم

یسئل الناس یوم القیمة عن الاقرار بولایة علی ۲۳

فرستاد روح رسول زمین | که آن جمله را گو دعوت به دین

جهان و ملائک در اطاعت شوند | در ایمان به پیغمبران رهبر

مرا نیز تو کان سعید هو کنی | به وصف من و عهده خویشتن

بعضی بگفت این سخن بود | نه محتاج تصدیق چون هم نبود

بغیر خدا یا باشد مع | نبی را وصی و خدا را ولی

بگفتش نبی گفت حضرت بگو | که رضوان و مالک که خدام اند

بگفت چرا گفت پس از یقین | که از جانب سرور مرسلین

قسیم جحیم و جنان است او | بهر جا ملک حکمران است او

با مر بهشتی اطاعت کنند | خود گفتن نه در اسلام طاعت کنند

برادر ای بعضی یاران سروری | مخزون علمت این گوهری

حدیث مرا بهر ناقابلان | مکن خارج الا کسی کاهل آن

بشارت کنید این دوستان | در سری سر آورد دلان بوستان

امامان ما را همه انبیاء | با آثار و اسماء آن ازکیا

در اوصاف خوبی شان صرف | چو پیران ایمان شد این صفت

نه چون عیسی علیه السلام | بشارت همی داد چون للامام

همه انبیا پیغمبری روشن | جا تا به پیغام احمد از بعد من

به توراة و انجیل و دیگر صحف | مقاماتشان ظاهر اندر صحف

مکرر همه انبیای عظام | بآیات پیدا نمودندی مدام

نمودی همه اعلام از اوصافشان | هم از جاه و رتبت هم از قدر و شان

کتب کاملا را ز آسمان فرض کن | نکو دیده را نام ایشان سخن

رسانیدی اصحاب آن امم | کنند نطق روشن نکو نیز هم

با آنها که آورده شاه رسل | همه حق و صدق اند ز جزو و کل

در ایمان به غیب نقد کار ماست | که از درد و درمان کم و واضح است

به ما نیز اجمالی ایمان ما | با ایشان بود کان نمود خوش نما

دگر نه تمام مع شاه دین | نه عیسی که اشتهور راشدین

بماند تعلم ز رشد دگی | ز بسیار بسیار آن اندکی

اجازت به مقصد و جهد نیز | بما داد در لطف سبقت لذ

به تصدیق اجمالی از آن کنیم | هم ایمان بسیار و اذعان کنیم

نه ز آنرو که بر صف دیدیم بود | خود این هم در اهل عالم بود

چو بشنو ختمش بس خدا و رسول | بگو کی شنوند تو ای بو الفضول

حدیث پانزدهم

لیسئل الناس یوم القیمة عن الاقرار بولایة علی ۲۳

شود پرسش از مؤمنان روز بعث　　چو از قبر هر کس جهد بهر بعث

ز فرمان او بر ولای علی　　که آن شاه را می‌شناسی ولی

اشارت بود زان حدیث عزیز　　بپرسند دیگر تکالیف نیز

هر آن مختصر از زن و رجال　　نپرسند از او قبل این سؤال

چو اندر حدیث گفته حضرت است　　نگویم پرسش همین از کی است

همی است بر بعضی کتاب　　هم احباب پیغمبر مستطاب

تکالیف شرعیه مقدوران　　شود پرسش از هر یکی بی سخن

ولی این سؤال مخصوص هر که　　دلالت کند کو به پیغمبر

بشان ولایت بود اهتمام　　ز دیگر تکالیف بیش ای همام

ز نامش الف لام اشارت بود　　به تعمیم و تفخیم آن قوم بود

همه انبیا و همه اوصیا　　امم هر که باشد ز شه تا گدا

قبائی که از دوده آدمند　　طوائف که ارکان این عالمند

نپرسند از آن امر حتمی سؤال　　نخواهد گذشتن کسی بی سؤال

حدیث دگر گفته معصوم نیز　　ز مبنای اسلام بر پنج چیز

نماز است و روزه دگر حج چیست　　جهاد و ولایت دو باقیش هست

کسی را نگوید بر این پنج چیز　　بمانند ولایت چو بخشد عزیز

نهاد و بر نص این چو ... سهل　　گرفتند آنجا ز درروی جهل

همانا که در عقلشان بود صرع　　نهادند اصل و گرفتند فرع

چه را اهتمام است در این یکی　　بگوییم یقین آیت بی شکی

بود روح اسلام و ایمان همین　　جسد دان تو دیگر فروعات دین

ز روح است دایم جسد را قرار　　چو معنی نباشد صورت چه کار

بتفسیر عم یتسائلون　　حدیثی که صادق نمود بیان

نگارنده عالم امام مبین　　نبا هست حیدر مع شاه دین

از آنجا که خود گفته پیغمبر خدا　　نباشد جز او اعظم از من نبا

بتحقیق فضلی مرا کو کار　　نشان داده بر اهل هر روزگار

نشد چون بشان من اقرارشان　　هلاکت شد آخر ز انکارشان

روایت کند قمی از راویان　　ز شاهی که معصوم و مامون

ز آبای خود از رسول خدا　　علی است راه و صراط خدا

صراطی است مستقیم الّا　　هم آن نباء که عظیم الّا

کلینی بگفته ز مولای ما　　کنند نقل گفته ز نم آن نبار

چو نامه بنویسد اهل سیم زر شید　　ازان گفته در سبعه عبدالحمید

الا ای خداوند اعظم خبر　　که در ما بات اختلاف بشر

کز این هر دو آیت تبه یافتند … که از افراط و تفریط رخ تافتند

ولی قوم دیگر نه آگه شدند … هدایت نگفتند و گمره شدند

تو آن آتشی که موسی زده بر … عیان گشت از آن نخلة در کوه طور

شکوفه در آن شجر چون شکفت … بتصریح انی انا الله گفت

مقامی است این از مقامات دل … رسالت بآن شد فخری که

جهودیش را چو قابل شدید … کنهش ربوبیت آمد پدید

ز انکشتن جانب الطور نار … برو دیده شد لان طلب بت الفکار

کلیم خدا از درخت آنچه دید … هم آن نور از آتش بدی شد پدید

گمان کرد آن نور را دید بعد … نمی یافت در دوران از او جهد

ز بیمی تمنای رؤیت چو کرد … تجلی ز آیات یزدان فزود

شکست و بپاشید اجزای کوه … هم افکنده بر خاک آن شکوه

بیاد رو از هول از آن داوم … که مدهوش گشت تا سه روز آن تمام

کنون فاش گویم در آن نور هست … فروغ یک از شعبان خاص است

ظهورش در چندان اثرها بود … ز سوفار سوزان فنر شرنمود

دگر از سؤالات یوم عظیم … بعد آنکه پرسش کنند از نعیم

تفسیر آن گفته بعضی که به … طعام لذیذ است و آب گوار

خورد خوب و آسایش و ایمنی … سر منزل که ساکن فقیر و غنی

مزاج صحیح استراحت بدن … فراغت رفاهیت ممدوزن

بتفسیر صادق بتعبیر از سه چیز … همی پرسند آن که را کار عزیز

یکی خرقهٔ کهنه یا نیم نان … که پوشد پس پیش خود را بدان

دویم پاره نانی که دارد نیف … کند سد جوع و نگهدار تلف

سیم مختصر خانه یا کلبه کو … ز گرما و سرما کند حفظ او

چو بر نفس خود واجب است واهمه … نظر بر تقیه است اینها همه

تفسیر عیاشی با کهنه ات … ز اینکه بود از ثقات رواة

روایت بود آنچه حدیث شریف … ز صادق تفسیر حدیثی لطیف

یعنی در سؤال باشند زان … چه باشد بنزد تو از آن بیان

بگفتا کی اکل و اشربه کو … ز یک لقمه و ز شربه آب سرد

برو گفت حضرت باحوال تو … چه باشد در آن روز احوال تو

بدارد ترا ایزد ذوالجلال … به پیش خود و پس نماید سؤال

زهر لقمه و شربه در عمر خود … که قوت است تا از دهند تا به لحد

و توقف چنان طول خواهد کشید … چگونه شفقت بجای چشید

بگفتش بفرما چه باشد نعیم … فدای تو من یا رحمت رحیم

بفرموده ما آن نعیم خدا   که بر بندگان گفته ما را عطا
هدایت با کوشان سوی دین   معارف بیاموختشان و یقین
بروز قیامت خدا از شما   کند پرسش البته از حق ما
کسی گر کسی را ضیافت کند   پس از اکل و شربش حسابت کند
بود کاشف از نکته از بضیعت   بر هوشیاران با معرفت
ز شان خدا نه هران سروری   خدا را شناس از نقایص بری
ز یک لقمه نانی در بندگان   و هر رزق چندان بود سران
کند فرق جمع و خرجی درست   تعالی الله این کار شان تست
نعیمی دره عالم افکنده صیت   نباشد مگر حب ما اهل بیت
خوش حال و آنکه در این نعیم   تنعم کنان در تمتع مقیم
نعیم چنین بخش نسیان بود   بهنگام گاه وجود ارزان بود

حدیث شانزدهم

سیکون من بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علیاً فانه الفاروق بین الحق والباطل

مرا گر نهان شد یار ها   برهدی یکی فتنه برپا شود
بآن فتنه چون مبتلا میشوید   مبادا بسوی دگر کس روید

علی را بگیرید چسبید هم   جدا از او مگردید حق با طالب رسم
مراد از همین فتنه دانی چه بود   همان آن خدا گفته آیت نمود
بامر خلافت چنین گفته نیز   خدا وی را مخالف شدند نیز
ز کینه‌ای دیرینه شان سینه پر   خلافت را اگر هم بر جای در
بگوساله سامری افتاد   نمودند ره روشن شه زیاد
بود فتنه بر بعضی امتحان   تو آنگه ز روی حکمت بدان
خدا خواست ناپاک از پاکها   ممیز شود فهمند ادراکها
ز انذار شاه رسل منجلی   وصیت با او گفته بود ای علی
پس از من چنین چون کار قوم   صبوری کن آنگفت و آزار قوم
نهند از پی شیر خود در خلاف   بهای احمد چه ورزند راه خلاف
بدل آنچه باشند بیرون کنند   بخاصیت طینت خود تنند
باتمام حجت رسد کارشان   بریده شود راه اعذارشان
نهند ای علی خامی ذوالفقار   تحمل نمود ورنه اضطرار
زمع چون در خانه پاک ریخت   ز لرزش دل اهل افلاک ریخت
جسورانه داخل در آنخانه شد   تو گویی ز هر رسم بیگانه شد
مگر نهیت با رسول خدا   نه از جماعت نکوهی ندا

بتولی همی گفت است لدنیم | که او را اذیت بخشش منم
چهار ضرب در پهلوی او بخت | بشمشیر خود بازوی او شکست
ز بی اعتدالی دی آنجناب | برآمد ز حجره چو شیری ز غاب
گرفت و رجا کرد و نو بر زنش | نهادش ز بر سینه زانوی خویش
بگفت از نمی بست بازوی من | ز حجابهای پیغمبر بر مر تنش
همی کشی پس از من در آن کش مکش | هر آنچه بت رسد تیغ هر کرکمش
همی گشت ظاهر همه منقلب گیت | دیانی لبیت بعثت چیست
در این گفته آن کهنه روباه پیر | هم از تا بجان چند شوم و شریر
یقین شان بقصد هر گونه کار | کننده او هزار دو سر کارزار
بقول آن آن کار فرمای غیب | عملی علامه علا شکست و ریب
شغالان همه شیر گیر آمدند | بعد از خبری نویسی که آمدند
بسجده کشیده بش از زری قهر | امان از خطرهای ابنای دهر
همین گفته باز از ره مصلحت | بجهد دانه ان اگه از مصلحت
که آن قوم را حسرت آید زیاد | بطبق طبیعت کنند این فساد
شنیدم ز سادات عالی نسب | ز کی بجه کارهای بسلم لقب
چو دیدش ساوی ممات حیات | زمانی نه آورده دیه ثبات

بگیرش کشند عرض قربان تر | چه بود از را که در آن کعشه
ده اعدا ابوتر تو که آمدند | زبس نقد شد دلا در شدند
بسلم ده انکه خلاص کشش | ز نفرط محبت ده برضا خویش
نیاورده طاقت چو رفتش قرار | همین کلمه را گفته با اختیار
ولا کر امرک تامل نمود | بادستی آن گفته مکشوف بود
بعهد آن نقضرو امام عباد | ز کفه در ایشان عبارت زیاد
شرارت که هند لغز کرد آن | نمایند پیدا ز کفه بدان
دگر نیمه آورد شیر خدا | گرازان نباشند روز وغا
همی باید از زینه کان ریخت خون | گر این فتنه زان زمان تاکنون
بس مهمان کافر در آمدند | چو بادی دین عاقد دمدند
بقصد بود با قوم بعد از نبی | همه خلق کافر شدند ز غبی
مگر چار یا پنج تن از خواص | ده با مرتضی بودشان اختصاص
یکی سلمان که بد بود از آنها زمان | زبیر و ز رحمت ز درد پیش زدان
حدیثی که در صدر مذکور شد | اشاره بها بسته مشهور شد
درایات بسیار شعر آن | ز حیثی خدا از قرآن بخوان
ز موسی کاظم لصانع حدیث | بود وارد دست دانی حدیث

علی پور بوطالب آن شاه دین | خداوند را بعد حبل متین
ز باقر بتفسیر آیه حبل | بغیر از پیمبر پس معتبر
بسفر بود حبل متین در کلام | روایت و واجب بآن اعتصام
عبارت ز آل محمد بود | که هر یک بکیفیت نشر آیه بود
خدا امر کرده شریف و وضیع | نمایند آنرا تمسک جمیع
را نکنند از حق نباشید تا | شود بر شفع اختلاف شما
روایت کند قمی از انجناب | در الکاف علم حدیث و کتاب
خدا اختیار است تقدم و غیر | را کنند بعد از نبی شان شیز
نمود از پرا کنند که نهی شان | بطوریکه اصناف اهل زمان
بغیر بود اجتماع آورند | بآل محمد همه بگروند
هم از برکت بی حد مؤمنان | مخاطب باشند پیر و جوان
ای آنانکه ایمانتان یقین | باشید با زمرهٔ صادقین
بتفسیر آن آیه بنوشته اند | نه یک بلکه الله را هر چند
همان راستگویان که واجب بما | باشیم همراهشان با صف
باشند غیر از ائمه ما | ز معصومشان آنکه بدهد ضیا
بدر غیر معصوم جایز دروغ | چراغ دروغی نبخشد فروغ

بود خاصه و عامه را اعتراف | ز او کمترین دینی نورزند خلاف
ز حنبل خلیفه بعض حنبلی | بگفته است معصوم غیر از علی
روایت کند حافظ بو نعیم | کتابش بود حلیه و نقش سلیم
خبر را ز ابن عباس گفته است نقل | بر و لفظه از خاطر از راه عقل
خدا گفته گر زانکه با صادقین | مع و آن غرض چون بود صادقین
ز این آیه پس چند آی دگر | بشان مع نازل لپیغمبر نور
چو احباب را از غیب شان صدا اثبات | ز پیغمبر اعلا ز چو من برات
نصیر بود بعد از رسول زمن | چنین فتنه ربا چو خواهد شدن
شما را کنم امر ای مؤمنان | برتسید از فتن وقتی چنان
نجات از که خواهید از گمرهی | باشید با راستان همسری
جدا او کند حق با باطل ز هم | اگر چه آن بود روشن این مبهم
دلالت را به یک طرفه سر | ز فارقیت با دو مضر
شنیدند چون از زبان رسول | کتب گر نمانده ایزد نزول
بیان همه شد هم بود | مع آنکه فاروق اعظم بود
بحبل این اقتدا چو اسم اسیر | بتانی به بنشینند با دارد و کینه
همه هر گز احتجاج زنی | ز نیران باز ماندند زن زدی

زمانی نبد غیر از اسم جدا　　نبد غیر اسم و چراغ هدی

ولی چون رسالت به پیغمبر است　　که تا آن رسالت به دین حیدر است

از آن ذات کشف است سر از نور　　منم از محمد چو ضوئی ز ضوء

که نور است واحد در این نیت ش　　چو در نسخ نور حسن هم شد یکی

نه مثل چراغ از چراغ دگر　　پس از آنکه روشن شد شعله ور

تفاوت نه از روی نه کم　　یکی است تا افروخته از دگر

چو نوری از اول نخستین　　از آن گشته نور علی منشق

بیانشان برابر ده خوش نیست　　تا این نباشد چو علیت است

روایت ز ابن حنبلی هو دگران　　سند هاست بالا ز پیغمبران

بفرمود من بوده و مرتضی　　یکی نور در پیش روی خدا

نشانی ز عرش پروردگار　　ده بود ما سال چندین هزار

بیکجا ده تا را پسان می کند　　ولی جای دیگر همان نور خود

از این هست در آن بود او را مقام　　که فهم ذهم نه دادست کمال

نگاه دست مات علم و کمال　　هم از صفات جلال و جمال

پس آنها ده موجود در مصطفی　　تمامًا بر آن جمع در مرتضی

یکی از صفات رسول خدا　　همین است کو ...

عیان کشف از علم فقه از بشر　　همه فهم و دانا زبان از عمر

بشکه کیه بستر کان جمال　　که آن نعمت بود در جبال

همه دیدن ز تعاقب آن معتمد　　یکی نیز صدیق اکبر بود

شعار غضب بنهم لذا کی تاب　　با دل به ... باللعاب

رحال کنه خود بر علی نهفت　　با بالای منبر اقیلوا بگفت

مجرد آنکه از آن ...　　ده چون همرات بسیار

که از زبان نام حسن ...　　حماقت کش کام شیرین شود

هست باید رفاقت و ادب　　نکوهی نباشد کمی از لقب

حدیث هفدهم

علی منی وانا منه وهو ولی کل مؤمن ومؤمنة

صح ازین است بشنو از صحیح　　هر از آن ده ایمان بود او ولی

نظیر همین سید حالمین　　بغیر بود از حق سبطین حسین

همه خلق دانند از خاص و عام　　مراد از کلامش بود زین کلام

و پس را بود نور از عرش ذات　　هم از رتبه یکسان به دیگر جهات

اگر چه ده تن یک بهانند اصل　　و لیکن یکی از دگر باف فصل

بعد این یکی از دگر بیشتر　　چو شمع فروزان ز شمع دگر

بذوات کلیهٔ ما سوا — در زد ابتدا او بری بهشت

بود بری او جسمکی را ثواب — هم از در است در روز محشر حساب

ز آغاز خلقت کبیریم اگر — خود از تقدم بود اینشد پیشتر

الی یوم دین در گذر تا قصه — بهم متصل گشته چون سلسله

نبی بر همه قائد رسائل است — چو بر حکم آن سرور رسائل است

با ثار و احکام آن شه ظهور — شما از پی متحد شان چو نور

حبیبه ماله پروردگار خبیر — نمایند کان سوی فرمان بصیر

در آن خانقه چو نصفی شرف — بود ثابت ایشان خدا را لطف

در آن مسند و مرجع کائنات — با ایشان بران من جمیع الجهات

بفخر محمد و در رای ملک یقین — که ما آخرینیم و ما سابقین

هم از زر حق شاه دین چند بار — بپایان کور آن که از وی بکار

علی اول است هم علی آخر است — علی باطن است و علی ظاهر است

بزیبی صریح ده در سند است — خبر هم اسنید حق زیبت

بهر کس که ایمان و دانش متحلی — علی صاحب دین و دولت دولی

ز حق و ملک در زمین و سما — همه داخلی مؤمنین و انبیا

علی بهر اجمله برای تو — کند هر تصرف هم او ولی تو

بخوان زقرآن آگه است — برای ولایت مولای ما

در این آیت از عالمان خوب درشت — بتفسیر از نهر قرآن نوشت

همه متفق کس نکرد اختلاف — که این آیه با شبهه و بی خلاف

بشان علی در زکوة و رکوع — چو بخشیده انگشتری در رکوع

ولایت چو ثابت شد آن شاه را — بمانند عیان شمس الکاسرا

بما نظر باشد نه نقص و نه کاست — چو ثابت شاه شد این است

در او اسم ولایت بهم انچنان — چو رکنیت خدا را سه را بیان

تعلق بتا ای عزیز از که — به جوهر این سه را و وحدت یکی

خدا را احمد و آن حیدری در لد — دخول و خروج نه باشکد

در آن عالم غیب و ملک ازل — جدا وش محال است یا ممکن

از آن ما در عالم حس ما — بباید وجودی بود حقها

با فعال و اوصاف چنان خدا — محال طهور اثر این سه قدما

نمایان کمالات باری از او — سبب فیضات جاری از او

پس از کائنات اشرف و افضلی — بغیر از محمد است و علی

هم اولاد اطهار ایشان کسی — هزیریم گشتیم هر سو بلی

بنهج البلاغه ببین کالحباب — فیوضات خویش گفته نه تاب

بریزد ز من سیل فیض اله
بسویم نه بر طایر عقل راه

بظاهر رضایت مرا بیشکی
بود باطنم غیب لاریب که

از آنکه نزال بر خدا اندر حجاب
شده هر یکی معترف را مهاب

بنا بر یقین بود شاه زمن
بود اول ما خلق نور من

چو نور مرا خالق ورد فرد
در اول ز نور خود ایجاب و کرد

ز نور بزرگی خود اشتقاق
مرا آن نور را داد نعم الرفاق

جدا کرد از آن نور نور علی
چو از شمع شمعی دگر منجلی

پس عرش و کرسی و لوح و قلم
بقدرت بپرورد و افلاک هم

بنور من بزرگی محیط
علی نور او هم بقدرت بسیط

من و ابن عمم من و آل ما
بیا شیم پس جنب و وجه خدا

بهر که ایمان بیاورد یقین
بود بر من خالق عالمین

بما رو کند آن خدا است نور
همین لند مراد از ازل تا ابد

هر آنکس که در حق ما کوشش
بلد شبهه نبود رضا کوشش

بود الله یقینی برای خدا
که از رد بود هم رد از کنش جدا

حدیث هم هو علی و شیعته الفائزون یوم القیمة

[illegible] اشباع لد
[illegible] اتباع لد

بباشند آنانکه روز شمار
همه ناجیانند و هم رستگار

بشارت بود زاین کلام شریف
اگر سر رشته بسری لطیف

جز آن شاه و هم شیعه اش خلق بس
بمحشر ولی ناجی نیست کس

چو گوئی دلیلش بیاری نکوست
دلیل آنکه توحید را نقطه اوست

بود باب فیض از جمیع جهات
نه ایند و نا هر چه را در کائنات

بحق آن در زیارت که با پیش دگم
ولی نعم هست و اصحاب کرم

سقاهای او نیز نبد از بعد
در اطوار او ز جمله اطوار هر

بلکه شبهه آنچه شر است و شور
چه ز ما بشند ادیافت ازوی ظهور

چنان کز علی شده هر آیت پدید
ازاین اصل آمد غوایت پدید

بمیزان نه مخفی نفتش جلی
هلاک و نجات از تو شد یا علی

کسی در ره بغضت از هالک است
ز ایمان بود فارح آن هالک است

ه در کوی مهر تو در زد ثبات
بعد از هم هلاکت نشن نجات

یقین دان ز قول رسول امین
که گرم شکیند [illegible] در کمین

شهیدان راه حق و دارکی
ملائک که [illegible] عرش خدا

نجات قیامت نه از بهر کس
مگر از ولای مع هست و بس

در آینه خاطرم گر بجد
عنب [illegible] ابروبات زد

جمع که در جهانش همه جمع شد / چو در خانهٔ کعبه مولود شد
کتب کز سما گشته نازل خدا / صد و چار بر زمرهٔ انبیا
صحف هم صد و در بر پیغم است / براهیم و موسی بر آن خاتم است
علاوه بر تورات و انجیل خواند / ز نور نبی نیز چیزی نماند
سه روز از ولادت چو بگذشت باز / جدا از حرم شد چو از دل فراز
برآمد بر آن ماه را احتجاب / چو ماهی که گیرد به بر آفتاب
چو آمد به منزل پیمبر رسید / نشست کنان در آغوش صد نوید
جمع چون زخش دید گفت ابتدا / سلام علیک ای رسول خدا
پس گفت هر که اجازت دهی / بخوانم صحف بخوان لا کهی
قسم خورده آن سید ترجمی / بآنکس که در دست او جان هم
چنان آن صحف را قرائت نمود / که ایزد بآدم فرستاده بود
اگر صحف الله در انجیل بری / ز فن اعلم او بعترف می شری
هم از شیث و نوح و خلیل و کلیم / صحف را بخواند آن امام علیم
پس آنگاه تورات موسی چنان / که گر بود حاضر بگفتی عیان
کتی چونکه نازل بر او بر شد / جمع بهتر ز فرقی نعمه است بر
هم انجیل عیسی و ز آن پس زبور / کتاب مرا هم چنانش نور

ز سبع المثانی الی الناس خواند / نشستند نیم پایی که با پس خواند
به ترتیل تکبیر تلاوت نمود / همانند می حفظ آن گفته بود
سخن گفت او با همه چون نبی / بشد زنده جان پیر و تن نبی
ز آیات علم و فضل خدا داد او / همی دید از کرامات اولاد او
حدیث دگر در همین باب هست / سرشت کند هر که مولا پرست
چو در دست خویش پیمبر گرفت / تو گفتی که خورشید در بر گرفت
بخواند از زبان با وقار و سکون / به بسم الله از سورهٔ مؤمنون
رسول اللهش گفت ای رستگار / تو مؤمن از آیات مدار
تلاوت چو کرد آیهٔ وارثون / پیمبر بفرمود در خالدون
بحق نهاد از بالا و زیر / با ایشان تو ای اهل بیت امیر
رسانی تو از قدرت علمش آن / رسند از تو در باغ جنت شان
مراد آنکه است تحقیق نغز / بهین پرست تا آیت دست مغز
ز این نکته شنفته ام از کسی / تتبع در احباب کردم بسی
چو ده سال لیلاء ولادت گذشت / رسول الله آنگاه بعثت گشت
ز قرآن نشانه زمانی نبود / و ز آن سوره ناطق کلامی نبود
چو بعثت نمود اول آن خلق / نزول او ز نور یافت تنزیل حق

از آن بعد تاریخ گویا بود — بیا بهر آنکس که جویا بود

ز بعثت شده سال چون بیست و اند — ز قرآن بشد بیست و سه بهرمند

ندانیم کس پیش از آن وجود — نبد این چنین طفلکی که خوانا بود

روا نیست مطلب ترا گر نهفت — هر آن علم شاهان بتحقیق شیب

غرض این فضیلت ز شیعه محال — ز تنها شده وز هملکف ز اقوال

ز بس بس تعجب از آن احمق است — در این گفته پیداست و تیش حقت

اگر جبرئیل آمدی در نزول — ز قرآن نبد اطلاع رسول

ندانم چرا جانشینش صبی — کتب را نخواند بصحبت صبی

ولی خود ز قرآن خود بیخبر — بیک بام این دو هوا را نگر

تو دانی که از این عقاید تباه — تبرا کنان از چنین اشتباه

هر آن شیعه شستی از این گمان — ببین شیعیانش ز اغلاطیان

یکی روز بود از امین الله — چو دیده بر مصطفی جایگاه

بظاهر علی بود طفل صغیر — در آن گه ز روز هست پنجم منیر

چو جبریل دیدار او کرد راست — بتعظیمش از جای چابک بخاست

پیمبر بعفو بود آن حسن دل — ز حیرت تعجیل از این خردسال

بگفتا که هست استاد من — هم از لطف نبخشید ارشاد من

چو در مرد خلقت مرا آفرید — جهان آفرین غنی و حمید

بمن گفت تو کیستی من کیم — بماندم زبان چون غبی بی‌بیم

همان لحظه حاضر شد این جوان — بمن گفت بر گو سپاسخ روان

تو رب جلیلی و ذات جمیل — منت بنده ناتوان جبرئیل

ز تعلیم این فرخ خلاص آمدم — بر آن درگه عزت خاص آمدم

بپرسید حضرت ز احوال چند — بگفتش که در ساق عرش مجید

بود کوکبی سال چون سی هزار — رهد دور نوش از آن گیرد بار

نشد سی هزاران کرت دیدم — چو دیدم ز عرشش که دیدم ام

علی گفت آن کوکب اندر زمین — اگر باز بینی شناسی یقین

بگفت ابی جز تو آن را کسی — شناسد نه چون دیدم من بسی

چو بشنید این آن امام مبین — عمامه ببالا نمود از جبین

عیان دید جبریل پیچ فرق — همان نجم را جبهه‌اش گشته شرق

ببین مجمع تا بکار رسید — خداوند لعنت کند بر یزید

چرا ز کوی دین ز روی کفر تافت — همان کوکب از ضربت کین شکافت

حدیثی در این صد بساند عیان — همه انبیا و لید از شیعیان

خلیل الله از بعض آنها هر آن — او لو العزم و پس مرسلین جملگان

دیگر قرآن وحی و املاک نیز / کرده با همه اهل افلاک نیز

در احادیث رسول چند از مبین / نفوذ نفی تشیع چنین

چون شیعه را اشتقاق از شیاع / بود بوذر را از انصار اتباع

باشد با شیعه لالی / که باشد با اتباعش تبع

خط کار است از مجتبی ها / چو تصدیق شد به رای ما

بس بیش از احادیث دیگر پیش / هم اطلاق شیعه است بر مذهبین

نفوذ و علما بنزد اله / شفاعت کنند آنچه شان گناه

اگر چه بعدد از آب بحار / هم اشطار گاه از خزان بهار

بعدد اوراق درختان بود / فرو ریخته زرنگ پایان بود

پس احادیث سابق مقبوله لذا / باین گفته است مجموله لذا

تشیع ز خطیت بس ارجمند / نباشد کهنگا راز آن ها رسند

شفاعتش فروتر زن حال بود / نه بالمره خارج ز عنوان بود

چرا چون مراتب برای شیاع / جدا از تخفیف بر از ارتفاع

قوی دان شفاعت که نور است / ولی آنچه مراتب باریک است

نشاید قوی را که از خویش حرمان / ضعیف از شفاعت کند برون

شفاعت ذرات خود هر یکی / ز اشرار حق کی بود لذ کی

بخورشید هر یک بود ظاهر بران / ز هر ذره یک جزء ظاهر بران

از این راه تا هر یک از مرسلین / نفوذ رسانی ز سلطان دین

یکی شعله نار را لاله گو / دگر یک ز دریا بر آورده گو

ز مغرب یکی مهر تابنده گو / دگر مهچه را از نفس زنا گو

تحقیق مؤثر بغیر از خدا / نه تا انتها بس ز ابتدا

تفکر در افعال ایشان بود / موثر باثار فرد و احد

که جامع آن کمالات بود / و در هر پیمبر یکی می نمود

لذا اینچنین است وارد ز ختمی مآب / باصحاب روزی بکشف حجاب

هر آنکس که خواهد با آدم نگاه / نماید بعلمی که داده اش اله

سوی نوح در حلم و در اصطبار / همیدون خلیل آنچه بود اوقار

بایوب در صبر و فوق از خیال / بموسی و آن هیبت اعنی جلال

بعیسی که او زاهدی تافت رو / هم بیند این جمله جمع لذ ز رو

در ایشان از اینها بهر یک یکی / علی گو گفته همه بی شکی

هر آنرا که در وی چو و اله سلیم / بود ذهن همچون اشش مستقیم

شخص در این انبیای عظام / مرایای حکمت نه از ذات تمام

وجودش اگر زانکه عالم نبود / نبودی بعالم کسی را وجود

حدیث نوزدهم علی خیر البشر من ابی فقد کفر

علی آمد بهترین بشر — ابا کرد هر کس شد از دین بدر

بود این خبر را دلالت برین — که باشد علی افضل از سایرین

یقین دان بشر از همه ممکنات — فزونتر بود در جمیع الجهات

صفای علی الحب و عالم ازوست — بنی نوع آدم مکرم ازوست

بفرمود از حیث اجلال شان — بخلقت گرامی مخدومشان

بتقدیم مجمل در دشت دیم — فضیلت بدادیم بر بس امم

بتفسیر صادق بتقدیم بر — ز راه تفوق به هر خشک و تر

دریا آنکه از رتبه و جاه شان — علو و ترقی بدادیم شان

بیابان جهان و در زمین و بر — مر ایشان ارواح سر زنده مقر

حقیقت اگر عاقلی در پس — ترتیب نماید برابر یقین

از اراضی و افلاک شمس و قمر — خدا آنکه فرمود در نوع بشر

مع در عیسی نه زانبیا و حبس — بود افضل و اشرف از کل انس

نظیرش در اولاد یعقوب پس — و صدیق شان احسن و نازنین

محمد که حب با نه از آن مکر — چو او شد علی هم شد او

دگر باره رو قل تعالوا الجزان — ز هم این و آن ز ابتدای مر آن

کلامش بسان چو خور روشن است — منم از علی و علی از من است

در انکار خیریتش از چه راه — روان رفتن آنکه از دین اله

چو پروردگار حمید مجید — ز اصناف مخدوم کی برگزید

بهمتای ملکش صفاتش نمود — سرافراز کائناتش نمود

ترحم هم از سلطنت ها شدش — بعفوش هم از همت یادش

هر آنکس که انکار ایشان کند — ببینی خدا را ز غوا الکفار کو

هر آنکس که ابلیس ملعون دل — بچندین عبادات از رضه بر دل

پس از آنکه مأمور گشت آن عنود — بتعظیم آدم نماید سجود

ز بهشت خدا راندش آن ظهور — ابا کرد از روی کبر و غرور

ز درگاه رحمت چه سان راندش — میان طوائف لعین خواندش

نگر چون بود حال آن مرتدی — که انکار را یاد کند از خری

کسی را که باری تعالی ز جود — کند کار فرمای ملک وجود

باآفاق و انفس کند امر و حکم — سلطان شود شش همه صم و بکم

اطاعت بود را اطاعت بجود — شمارد کند خشم اگر او کند

ز بس اهل و از رفعت شان و جاه — حکایت کند از شمار آن پادشاه

در فرقه بعبود یا بر سمن — ببینید شهود و شاهد منم

هم این چنین و هم آنچنان | در آخر بگاید رسن تا میان

خود از کارهای خدا این بس | نفهمید بنو تعقب کسی

بنحو که مذهب در فقه راست | بنو کمی و لیک واجب بهاست

روایت مسلم بر فقیهش | نبغه است کیش مخالف ببین

چو برفت در رحم مادر قرار | هی ستتر ستر پروردگار

برزید ز هیبت آنجناب | زمین آن هزارشی عذاب

با یال چند روز و ویش | بجانهز آن شمه در تاب طیش

با عزای ابلیس و لاقیس و قیش | کشیده نه تهب سر بر قبیس

ز چندین جاهای که نخس نه جان | ربیع فرح حو بیشد آن خان

بر زال شد بشتر اسپرده | تر زال نجب و تنها فتاد

همه ارفت و بر روی خاک | هم انگه بشکافت شد چاک چاک

در آن حال برطالب آنکه گی | بزمی نعض چو باران کرد

خداوند آورده امری پدید | در آن شب زهرت کسی آفرید

که او را اطاعت نه از جان کنند | مقامات او را نه لوحان کنند

نخواهد شدن از آن زلزله | خلاصی نیابند از آن هر سلسله

سلاطین برای شما خانه | تهی نه بود هیچ ویرانه

بگفتند هاتف فرمان بریم | چه باید بگو تا بجا آوریم

بموسیه ابوطالب پاک کیش | برآورد رو در سوی معبود خویش

که یارب محمد پسندیده است | همه بنده خاص درگاه ات

بحق فاطمه نور پیغمبر ترا | قسم میدهم من با نبیا ترا

با هی هتا به تقضی ما | از ایشان بلا رفع با این زمن

همان لحظه ساکن شد زلزله | نعره ز فرح کیان هلهله

ز هاتف شنیدند این کلمه را عرب | چو بشنید او روشن شد تا بارب

تو گشتی بلقب شد مر خلاص | اگرچند حافظ ز معنی خاص

پس آن شب رسیدند آن محترم | بمسجد ز اندر میان حرم

ز اکو ابوطالب آن ارجمند | با آواز در زبان بصوت بلند

بر آمدند ای کسان خاص و عام | صد ارزان حجت در این شب تمام

ز طفلی بشارت دهم بر شما | که خاتم بود بر همه انبیا

کند نصرت دین پروردگار | هم لاوقایه هر که پرهیزگار

بر اندازد از پا بلیس لعین | سن فق از او هر دو و خشمگین

ظهور کمالات مجید ازاد | بود رونق شرع احمد ازاد

سر دین و جان یقین باشد او | شاسنده یقین باشد او

همه پیشوای ولایت بود — همه رهنمای هدایت بود

لقب یافتش حاکم یوم دین — شه رسل ابن عم و جانشین

رهانم ز نامش از انبیا بعث — که با صبح چون غنچه از گل شکفت

کی از اوستادان فن ادب — خلیل اللهش نام و نحوی لقب

نظر صرف کرده ز نحو حقش — چو نبود بگویم بر مطلقش

نکرد کشف لذت جواب سؤال — علم را بگو وضع چون نیست حال

چه گویم در اوصاف محتاج ز بیم — همش مبغضان از حسد دل دو نیم

نگفتند ظاهر کرامات او — نمودند پنهان مقامات او

مع الحال ز روی زمین سربسر — پر از فضل دارد صاف روشن چو خور

کسی نیز پرسید از کاملی — در آن بکر افضل بود یا علی

بپاسخ بفرمود این پرده کس — میانشان تفاوت ملفقید بس

کمی لیاقت خلافت نبود — بسی زیاد در همتم نبود

چو هم را اگر هیچ بی ضرر ا — پرستش نمودند زجهد کفر ابا

بیا وا الها سرده این شور و شر — بشر دان علی را و خیر البشر

مباش از آن کسیکه زین ارتفاع

زنیت تمت کنند امتناع

حدیث پیغمبر مثل علی فی الناس کمثل قل هو الله احد فی القرآن

علی را مثل در میان بشر — بود همچو توحید پیش از سور

بدان اینکه قرآن بود این کتاب — دگر هست عالم کمون کتاب

ولی شخص انسان کلامی صفات — جامع خدا راست بیان ذات

بفرموده صدق ز روی یقین — که این شکل انسان برو بر زمین

بخلق جمیل ان صحبت اکر آت — ز نوری خدا از بالا و پست

کتاب بیت انسان حالی ارشت — بگو و بشنو کانز دانا ازنوشت

حدیث است قدسی درگشته خمیر — کان آدم از دست حی قدیر

از اینجا چنین این زمین و آسمان — غرض خلقت شخص انسان بر آن

بود این صغیر ار چه آن به کبیر — نتیجه بر آن این دخورده کبیر

اما قال فی حقک الحیدر — وفیک انطوی العالم الاکبر

میان کتابی که تدوین آن — رئیس سور قل هو الله دان

جهت اینکه اثبات توحید ذات — کند از ضراوت جمیع الجهات

چو از کل قرآن همی شد مقصد — که توحید ثابت شود بر عباد

بتوحید از زره معجزه — بود شمه آن سوره معجزه

بر آن نام احمد ص اکرد بیانش — ولیکن ز توحید ما خیده شد

کند ادراک کُنه تکوین است | ز ذاتش جمع شده حق ربیت
ز افراد انسان بود برتر او | بر تجلّی یزدان چون مظهر او
کمالات کان در ربوبیت است | صفاتیکه حق را الوهیت است
همه جامع فرد فرد آن کمال | چو مجموعه ز قدرت حق شدا
همین تا را ز آن آیتی بر خدا | نباشد در آفاق ارض و سما
حدیثی که وارد شده زان جناب | بجز آن لیس لله یعنی بیاب
اگر پی مطلب بری با مثل | خدا را همه گشته اجمع شمل
مثل از ممثّل حکایت کند | نحو آیه امکی روایت کند
چنانکه سپنداری این نیز آن | وگرنه مثل نشمر بفرد آن
تر خود که مثل چونکه ادم بود | مثل نیز کی بامر پیدا بود
کمی جان ما هیچ نا سر فیت | که ایش مقامات نورانیت
بیانش مرا آنکه سائلم حدیث | همی آمده است از عوالم حدیث
یکی روز بوذر بسلمان پاک | بپرسید یا شیخ روحی فداک
بنورانیت معرفت بر علی | چه باشد بگو تا کنم منجلی
بفرمود سلمان بیا تا بهم | ایرم بپرسیم از آن محتشم
روان گشته رفتند نزد امیر | با و عرض گفتند یا ای امیر

بفرمود شیخ آن صاحب یقین | ثنا بر بهم گفته در امر دین
بجا آمد قسمت و جب جهان | بهم رو بدو منه در جهان
از آن بعد شرح و نطقی تمام | که گنجایش آنرا ندارد مقام
بیان کرد فرمود مطلب آن | برای مجیبش بنام بیان
مخصّص ز فرمایش آن جناب | بسلمان و جندب نمایش خطاب
بنورانیت گر نه بشناسیدم | کس ایمان کامل نه دارش در عدم
زمانیکه بشناسیدم آنچنان | بایمان دلش حق کند امتحان
هر آنکس که این معرفت حاضر است | در او شک و ریب ایا کافر است
هر آنکس نباشد مرا معرفت | بنورانیت بر خدا معرفت
همین است آن این کاملی کز آن | بعد از آن خداوند گفته بیان
نه مامور گشتند ایشان بکره | خدا را عبادت نمایند هر
که چیزی دیگر در دین خالص قرار | بر آن راست دین قائمی در بتکرار
برا نیز قائم نماز و زکات | دهند و زکات و نیوشان نماز
مراد از صلوتیکه گوید خدا | هر آنکس نباشد ولایت مرا
هر آنکه اقامه ولایت نمود | بقیم صلوتیکه دیگر اعمود
که نیست این سهل مطلب بود | نه بلکه بس صعب و اصعب بود

خبر سید هر ما ز رب مجید / ز نبئه سلطان ز قیصر رشید

بنی قیصر ز چا هم ولاکش امم / سلطان غضنفر ز انکار سیم

نه بخشد ثمرشان قبول رسل / کز ایشان هزار هزار از جان قبول

مر او یکی ز بعویم حق / دگیت بعد کو آن راه عشق

یکی را لقب بعد شد مصطفی / دگر را مع باش کشتیم ما

ازانجا است فقر بعد آن ترقی / منم ز رفیق و علی هم ز من

بعد ناطق او لیک صامت منم / بهر عصر باشند این دو بهم

محمد بعد کار فقر های حشر / بهم گشته مخصوص دیوان شد

بهشت محمد بهشت نعیم / ولیکن منم حاکم آن جحیم

بگویم به برزخ که این را بگیر / بهای این دگر را منم سعیر

عطا کرده روح خدا فرحی / ز الطاف حق علم ز کات خ

منم صاحب قدرت معجزات / منم کاشف مبهم معضلات

منم آن صراطی که شد مستقیم / منم آن نبا کش صفت شد عظیم

ز من باشد آن امر تا لقای روح / بهر کس ز ان گشت کشتش فتوح

همان روح روح خدا فرداان / هر آنرا که بنفخه لقب داد آن

تیسر دی از ایار خلق بالا / برو شین در قدرت خود کش د

نبی نا بمه الا مقرب ملک / نه هرگز که ساکن عالم فلک

و یا اینکه پیغمبر مرسلی / و یا آنکه ز دیان ایشان ممتلی

بعد مومن ممتحن آن کسی / چو بر وی رسد چیزی از امر ما

خدا سینه اش را برای قبول / کند شرح دیگر که نورزد نکول

پس آن گفت امر خدا انجام / بعد ملقم هم ز رازدار تمام

نه بندید نام خدای بما / جز آن هرچه آید ز پی شما

کو بید ز فضل و جلیل / ولی کنه آنرا رسیدن محال

خدا داده ز فضل و دیع با / عطا یابی هم ز زد هم شما

بعد جز از وصف آن داعیان / نباید لقب کسی هیچ ز ران

هر آنکه شنیدید زبان مرا / همه منتهی شد حق شما

بگفتند ای قبله اهل راز / ولای شما باشد آیا نماز

بعد مو آری نه قول اله / کنید استعانت بصبر و صلوة

رسول الله از صبر باشد علا / صلوة هم ولا کان بزرگ اوقاد

جهت اینکه نسبت شد اسلامیان / ز شاه رسل بر نبوت میان

ولی در ولایت همین پاکیان / نهاده خدا ایشان خاشعین

بیان در بیان قابی و قایمند / فرق غیرشان ز اهل زر ائمند

خبر میدهد بار زرب مجید | ز نیروی سلطان قیصر رشید
بنی قیصر و جام ولائش امم | سلاطین نفوذ و انکار اسم
نه بخشد ثمر شان قبول رسل | که این سرا مزار ز ارجان قبول
من او یکی زر بودیم حق | دگر یکی بود کو آن راه رشق
یکی را لقب بود شه مصطفی | دگر را مع باشش گشتیم ما
از اینجا است فخر همه آن نبی | منم از حق و علی هم زمی
بود ناطق او لیک صامت منم | بهر عصر باشند این دو بهم
محمد بود کار فخر های حشر | بهم گشته مخصوص دیوان شه
بدست محمد بهشت نعیم | ولیکن منم حاکم آن جحیم
بگویم به برزخ دو این را کبیر | بهای این دگر را منم سعیر
عطا کرده بر من خداوند حی | ز الطاف خود علم رکن شی
منم صاحب قدرت معجزات | منم کاشف مبهم معضلات
منم آن صراطیکه شد مستقیم | منم آن بنایش صفت شد عظیم
زمن باشد آن امر لقای روح | بهر کس از آن شد گشتش فتوح
همان روح روح خداوند دان | هر آنرا که بنفخه لقب داد آن
تمیز دی از سایر خلق بالا | بر دشین در قدرت خویش داد

نبی باید الا مقرب ملک | نه هر آنکه ساکن افلاک فلک
و یا اینکه پیغمبر مرسلی | و یا آنکه زان یافت ایش ممتلی
بود مومن ممتحن آن کسی | چو بر وی رسد چیزی از امر ما
خدا سینه اش را برای قبول | کند شرح دیگر کز نور زد نمول
پس گفتم از خداوند انجام | بود حق لقمه هم از دور مقام
نبیند بر نام خدای بب | جز آن هرچه آید زبان شما
گزیند ز فضل از جلیل | ولیکن آنرا رسیدن محال
خدا داده از فضل و دیع بما | عطا یا بسی بر زده هم شما
بود جاحد از وصف آن داستان | بنام نقیب کسی هیچ ز آن
هر آنکه شما شنید زبان مرا | همه مومنانید حق شما
بگفتند ای قبله اهل راز | ولای شما باشد آیا نماز
بفرمود آری ز قول اله | کنید استعانت بصبر و صلوة
رسول الله از صبر باشد | صلوتم ولایت بزرگ
جهت اینکه پیش شد اسد میان | ز شاه رسل بر نبوت بیان
ولی در ولایت همه پاکدین | نباشد خدا نشان خاشعین
بیان در زبان قابلی و قائمند | فرق غیرشان ز اهل حق در ز اند

توانائی جسم بی ره کند — همه عالم کل اشیا کند
چو خواهم ز مشرق بمغرب شدن — کنم طی بیک چشم بر هم زدن
بر الذ خطورات قلب و ضمیر — از آنها که در عالم آید خبیر
خدا داده علمم بما یکن — بلایا و احوال یکجا بهم
بار رفت از فصل فصل الخطاب — ودیعت نهاد آنچه علم کتاب
همان علم مکشوف و روشن کند — همه چیز را از ازل تا ابد
مرا هست عطا گشته از رب بیت — که هر کز مزار و از آنها کی
منم آن روح راز امر پروردگار — بطوفان نمودم بکشتی سوار
من آورده ام یونس از بطن حوت — بعیسی بیان حی الذی لا یموت
بموسی انا گفتم بجبرئیل — رهانیدم از نار نمرود خلیل
منم قدرت ایزد ذو المنن — منم در محمد محمد زمن
زمانی در جهان مظهریست — دگر غائب و حاضر از ما کی است
بسیمای گشت گیاه هستند — منم آدم و نوح و عیسی عهد
منم لکنه تغییر اندر صور — و هم آنچه خواهم کنم ما هم نر
منم من مگر ... از ... — خدا را بسیطیم و جز این مقام
تنزل و نهدار از یونیتیم — بعوصاف در هند که نیستیم

کنم گه گدا از زمان بادون لو — خبر سید هم ز شما رو برو
ز آنهائی که در خانه تان مخور ز هر — هم آنها که بهره و ذخیره برید
همه حضرتهای خدا مال من — بجود را نمیه ز ولاد من
بهر وقت دور زمان از ده دور — بهر لحظه خواهیم بیائیم ظهور
زمانی که خواهیم خواهم خدا — چو باشیم نمره که هست ورا
از این جمله برتر بگوییم خدا — باسم اعظم نمیه عطا
بآن هستیم آسمان و زمین — عروج و هبوط آوریم آن این
زمانی ز مشرق بر آئیم سر — نمائیم گاهی بمغرب گذر
بعرش خدا منتهی میشویم — نشینیم پیش خدای کریم
اطاعت بما می کنند ماسوا — که هر جو انزر زمین و سما
خور و ماه و انجم جبال و بحار — شجر هم حجر ملکه جنات و نار
ولی با همه رتبه و جاه و قرب — بما نیز چون دیگران گشتی شرب
پس کشف این است انعرف — که زرافت نی مرا آنرا صفت
هر آنکس که بشناسم انچنین — کند خوض در بحر علم الیقین
ز رحمت نمایی بفضلی منند — ز رحمت خدا امید بهر بهند
تشکر همی باید از خدا زیاد — که ایمعرفت را بواله مراد

حدیث بیست و یکم

لکل نبی صاحب سر و صاحب سری علی بن ابی طالب

بهر یک ز پیغمبران در جهان | همی بود یک اهل سر نهان

ولی صاحب سر و محرم همی | بود این خاتم هم با سخن

غرض باشد از صاحب سر کسی | که محرم بمحبوب باشد بسی

مطالب که پوشیده در دل بود | بابراز آن شخص قابل بود

سبب آنکه یگانه چه بود | باو خسرو از سر این آورد

ازآنجا که اسرار ارض و سما | نه بی آنچه کمتر زبان بر دو سرا

هم اسرار معراج اندر نهفت | که دانای اسرار باید نگفت

تو برگیر از سدره تا منتهی | چه فوق ثریا چه تحت الثری

علوم همه اولین و آخرین | شد اندر دل سید المرسلین

مع بود چون صاحب سر او | بایست آن شاه بی گفتگو

بار جمله را آورد در میان | بکس زان آگاهی بود نهان

وزان لازم آمد تعقب نمون مع | بود آنکه از سر حق و جلی

بیا در حدیث دگر دلالت | ز قول رسول و بیان ثابت

بعد مع در آنگاه دریا | نمانده است علمی ز روی نفیس

مگر آنکه از لطف یزدان فرد | سراسر بمن داد و تعلیم کرد

بر غیر ازو نها دهان در حشم | ولی بر علی همچنان آن حشم

امام مبین است گفت نبی | خدا گفته احصیناه در او کل شی

جز کاین عباس راوی آن | بود شاه مطلبم بیک وان

بگفت ز قول رسول خدا | بمن پنج چیز از خدا شد عطا

مع را هم از حق تعالی کرم | عطا شد چو من پنج چیز دگر

جوامع بمن داده از کلمه تا | مع را جوامع ز علم هو تا

منم کز نبی اوز وحی جلی | بمن داده کوثر باو سلسبیل

مراد از ره وحی اعلام شد | مع خیز آنکه راه هم نیست

مراد شب و قرب معراج ما | حجابات دور نابود بر گشود

بطوری که او را نظر بر من | مرا هم نظر بر لوا بهمن

بدان یا بن عباس کاول چه بود | بدان گه که آرم مخاطب نمود

بعد مع با مصطفی کی نظر | بپایین خود من شدم حکم بر

نظر که دیدم سراسر حجاب | شدا مرتفع در سما فتح باب

علی هشیار نگاه | تکلم نمودم باو در زمان

خدا نیز با من تکلم نمود | وز آنجمله کشف از جهت در ود

برافشند نگهبان بالا و زیر | عبیرا برای ترکهم درزیر
وصی تو و جانشینت بود | قرار اینچنین یاالم ای محمد
پس از تو نگهدار دینم شود | بداین خبر ده کنون بشنود
همی اینست همه گفتم الحمد لله | و حالا که بودم مکان قرب به
علی گفت من نیز کردم پذیر | ملائک ز از نخش خبر چه چیر
باین رحمت مخفیه برگیر گیر | برادرم با وجد بیدار مر
هم آنها که در عرش اکاملند | زانتر حیان و رفتند سیان
همه داشته روی سوی علی | با تهنیت که تصدقت جلی
بهر فوقه از آسمان سما | که گشتم شده ای تهنیت کو مرا
بروی زمین چون نمودم نزول | علی آنچه گفت عرض طول
یقین شد بمن کاندران عالم | نموده است بر هیچ نقطه قدم
مگر از ره کشف بسیده لد | تو گوئی که با من بگفتی بیا لد
الا یا ابن عمم آنچه درا قسم | که شد بر نبوت بحق هشم
خدا هرگز از بنده خود قبول | هزار و ثواب از فرع و اصول
مگر آنکه از دوستی علی | نمی پرسد از دوستی نه بهپان علی
عنتم با جدام نشه نیز | ز آنانکه شد که بیزدان شدنر



بدان ای بن عم ای اکرم سلیلی | هم آنان که دارند عرش بری
سپارند راه غش و نفاق | باو با غضب و اذیت و شرار و شقاق
خدا عاقبتشان بنار جحیم | کشاند چشاند عذاب الیم
ولی بغض او در دل ای بی‌دل | برادرم و از من بیا سرکش حجاب
زره لم بر افشاند این پس عجیب | هزاران ز ایشان ز دینم نصیب
علامت همین باشد از بغض شان | که دانند افضل از او دیگران
حدیثی دگر خاصه و عامه را | بود اتفاق و خوش آید مرا
نبی گفت آن شب به پنجم فلک | ز دارم نمودار شد یک ملک
بر منبر نور دارد قرار | به بالای آن نور در شد ابرار
شده قبه نصب زرخشان چنان | که هم باطل از ظاهر آن عیان
صفوف ملائک فزون از شمار | در اطراف او با ادب و انکسار
ز هر سوی روی همه سوی او | نظر می نمودند بر روی او
بجبریل گفتم کی است این همام | بگفت نزدیک رو کن سلام
شدم پیش و دادم سلامش بمهر | برفت نظر کردم چون بچهر
بدیدم که آرام جانم علی است | که از دو هم و هم غم ام منجلی است
بگفتم بجبریل طالب تقر | بمعراج بگفت ع را نگر

بگفت نه اما همه قدسیان / هم از آن که گردید این نشان

ز بس اشتیاق علی داشتند / بر آن تخم مهرش همی کاشتند

چو شد منقطع طاقت صبرشان / گشودند بر درگه حق زبان

مناجات با لابه و التهاب / نمودند در بارگاه خدا

خدا ایملک را ز نور علی / بر آن آفریده شبیه علی

شبیهای جمله ملک تام / ز اخلاص قدسی بالا کلام

زیارت نمایند هفتاد بار / به تسبیح و تقدیس پروردگار

هدیّه کنند آنچه بخشش ثواب / بهرکس بود دوست از آنجناب

بحق خدایی که بعثت بداد / ترا بر نبوت بحق و سداد

که اهل زمین را بسوی هدی / علی را بحجّت ز راه سما

خداوند در ورای عرش مجید / بجا بام جهنم نمی آفرید

بهر کنج عرش خدای احد / دو هم جفت بود عالم از آن عدد

ملک هست هفتاد علی یقام / دو برکت عبادت نه زاینان قیام

ز تسبیح و تهلیل شد کارشان / دعا گوی اند از حق شیعیان

بیان ذاله اینصورت نازنین / که لحمه است در طارم بحبین

یکی از مثالات آنحضرت است / مراد و را خبر این کتب صورتست

شود خاصه اندر سر مردکان / نه بلکه بهر جسب رکون ملکان

چنین نه اولاد اطهر راد / نمو غیر این کار را کار راد

حدیث پلست و دوم

انا مدینة العلم وعلیّ بابها ومن اراد المدینة فلیأتها من بابها

منم شهر علم و علی در مرا / که باشد وصی و برادر مرا

هر آنکو ز نعمت تمنا نیز شهر / ببایدش و داخل از در شهر

حدیث دگر هست طلاب علم / بگو تا بیاید سوی باب علم

نمیدانم آنکس که زاندرش بهر / همین شد یکی از شئونات شهر

قصور و عمارات محکم اساس / تجمّل برازنده هم ذوق ازین اس

همه کرده آئین ز تخت و درخت / گل و سنبل و باغ و ثمر و درخت

ز زر و سیم و یاقوت و لعل خوشاب / فواکه مواکه ز بریشم ثیاب

ز هر قسم ماکول و مشروب خوش / بر آتش و در آب اهلی و بارکش

جز اینها هر آن چیز کاید بکار / در آن گشته جمع و گرفته قرار

رسول خدا را غرض زان مثال / همین باشد اینجا که گفته دال

که انواع و اقسام چندین علوم / ز هیئت صحیحست و فقه و نجوم

مسا یا قصص با بلدیا تمه / بهم جمع در من بلد و اهمه

علی آنکه شهر ورا در مر است | بشهری چنین من منم در مر است

چنان کز خود شهر و زانکو شهر | ز در میتوان یافتش راه و بهر

همین رمز در فصل دوم گذشت | مناسب چو اینجاش منظوم گشت

خدا نیز فرموده داخل شوید | ز درها چو بر خانه‌ها می روید

که از آنکه مجموعه علم نبی | رسد با علی دست هر اجنبی

هر آنکس که خواهد علوم مرا | بسوی علی رفت باید ورا

ز مفهوم این آن خبرها مران | که زان نکته فهمد همه در جهان

علی کار پیرایه فضل و علم | مهابط بر حقیقه و خزان علم

در آنجا که فرمود تا نیفتی به تیه | نظر کن تو بر حیدر با نوبه

بگفتا علی چشم بینا منم | خداوند را گوش شنوا منم

منم دست بگشاده کردگار | که با رحمت آید بباشد بکار

منم قلب پروردگار جهان | تو حافظ علمش همین قلب دان

از این واضح آید که علم اله | همه در علی بوده بی اشتباه

دلیل اینکه قلبی برای خدا | سیا نشیم قائم چو دلهای ما

که در جوف آن جمع گشته علوم | چو دلهای ما انجمن امکان عموم

چنین عقل ما است گفته حی | دل او را علی دان و آل علی

علی دان که پیکی از خدا | رسیده است با دست خود از ابتدا

علی را همان لوح محفوظ دان | صریحست خبر کشف ما نوز آن

خدا گفته حفظش ز جنبی و زلل | هم از نعت و بطلان بقول و عمل

بزرگان که در یقین سفته اند | در این خبر این چنین گفته اند

یکی از ابا آمد حضور رسول | کلامی بگفت که حیران عقول

طمش طاح ضعف در شبه | لمن انت حکم اسیر اکبر

چو الفاظ بس غیر مانوس بود | باصحاب اسباب حیرت فزود

مراد اینکه معنی زما گفته است | بجز یک پسر کس نزاده برست

مخنف ازاو را که باید برد | رسول خدا آنکه کلی خرد

جوابش چو راهبر نعت در محیط | بگفت همان آن تشبیب سقیط

بود جمله بسته رگ دی ارند | رسد حاجب دیگران می شود

در انجال شاه ولا یتماب | شرفیاب شد خدمت آنجناب

سؤالات اعرابی آنها که گفت | ز تفسیر حضرت همین شنفت

جوابیکه فرموده آن محترم | علی نیز آن گفت با بیش و کم

رسول الله از شوق چون کمی شگفت | که تا کی شود جاه آن شاه کشف

هر آینه ای قوم یزدان پرست | منم شهر علم و علی زان در است

لطایف بسی شد هم از این مقام | دو تا گویم از بهر صلح کلام
یکی آنکه پیش نبی بی‌عیب | در آمد به مسجد ز راه ادب
بقدم از آن شاه با حشمتم | بسوی عمر کرد رو با سلام
وز آن پس به پیغمبر از حمد | صحابه ز خنده همه خنده دیشد
بگفتند این از چه گفت که من | شنیدند تم از رسید تو تمی
ببین من همی شهر علم و ولی | همان شهر را اعلی در علی
اطاعت نمودم بقول رسول | دو بر شهر از در بیاید دخول
هم اعرابی دیگر از دستان | شهر هر نیمه شدی هر زمان
وز آن پیش کآید حضور رسول | میرفت ز آستان تا بتول
عمر را زیارت نمودی بعید | شدی بر آن شاه چون نجم سعد
چو می‌خواست حتی کند تعبید | دو تا با حضور عمر می‌رسید
بگفتند این نبود از روی عقل | حدیثی دگر گفت می‌گوید نقل
مع القصه بسکه نه از شیخ شتاب | در علم پیغمبر است آن جناب
بفصلی دو سه ز ماهان چونکه حال | همین است و انکار از آن محال
بجا چار حبلی در آن کعبه نیز | به جیداری و نقضی هم آورده نیز
ببطلان آن کرده‌ای جواب | اما نقصی ز خوان و ز بهر باب

دگر زی روایت که وقتی عمر | به بالای منبر بصوت جلی
همی گفت من بنده داورم | همین بس برادر به پیغمبرم
پسر عم و وارث علم ویم | به او کار بستم از میان بیم
نباشد ز من فوت هرگز بهر | علومیکه شاه هر زمان داشت بهر
ز من نیست پوشیده چیبنده | یکی گر کند گریه با چند ده
ز زلزل و صعودی که هم و ملک | بروی زمین و بسوی فلک
بسا زینت زرنگ و روشن کم | همه چیز باشد بیانی کم
هر آن کس که خواهد بپرسد سؤال | در امثال فرزند نافع بدل
خطابش نکرد باضرابه نمو | که انحرف کاشف ز انکار بجو
نظر بر سوی کرد فوحش شاه | بسوی جهنم روای روسیاه
بدید آنکه بود از شقی و سعید | عزا باید شد آن پلید پریر
دگر گفته شیخ علامه مجلسی | که هر نقش او نقش هر مجلس
بحارش ز انوار شد مکتسی | دلش چون بحارش بود منجلی
روایت کند چون بر فاطمه | شرفیاب شد حضرت خادمه
سرای عمر را چو سمبر دو دید | که فرش و ظرف نه آنجا پدید
کمر در انفق رود کرک زره | بیم دست آن بانگانه زه

دلش رخت از خانهٔ الفت / چو بر خورد زخمه‌شان گیت گیت

از آنجا که او دختر رای هند / تماشای گنج دلارای هند

در آمد ز دل برد اسیری گماشت / نهان پیش خود قدری آسوده داشت

همانا به یک پاس طرح کو / ز زر جعفری شد ز دل برد کو

چو زر سرخ رو و کف زر ناب / بی درد و انگار بر زر ناب

بعد سوی حضرت طلا گرفت / را نغمهٔ آن نیت مرغ پرت

بجد زر را گر واله بود کو ز زر / فزون تر ز یک قیمت و امتیاز

چو بشنید این قصه گفت ای نبی / شمار است اسم الهی را نبی

بسوی حسین دید و گفت نعم / نه بهتر نعم ما اسر این طرح هم

پس از نفحی آنگه حسن دید زر / همان گفت گش گفته سابق پدر

پس از شاه دین گفت این حکم است / به آنچه مظهر اسرار اعظم است

اشارت برفت همانا بنو / ز حق در زر گر امر زر جو

بقبضه همه مخزن ای زمین / عیان گو و دید او بعین الیقین

چو اشتر پا همره گر قطار / نمایند از آن خانه یک یک که زر

چو دید این کرامت زر لای خویش / بخشکید چون شمس زرهای خویش

علی گفت ای قصه چه حسد باب / همانا بهین رسان بیکباب

بعد یک هزار مبیند احت زر / سوی کنج رشید تا به پیر از نظر

بوالله از آن روح پرور نفس / دم احسنین نفخه است بس

ز شمس ولایت شعاع ار رسد / شود عجب تا ... جسد

حدیث بیست و ششم

یا علی انت یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الظالمین

زیبا یا علی شاه هر مؤمنی / نظام تبع ... مال دنی

در آن دل هر آن شاه بی حسب / که در شب آنم که بابی ...

نحاله که زنبور راست جا / همین در همه جا بود پادشاه

ز کند و بهر روزه افکند رحی / شود چه پیر دین هر چه انجاب است سکار

کز آن در میانشان نکرد قرار / رهو نظم و کند شود مار و مار

نه با آن دانند اخذ علی / هر یک دیر بر بود در عمل

همیدون در اینجا که ای جهان / کز نخ بشر را است زنبورخان

همه مؤمنانند که از حق دانش / ملک هم بکو خارج از امید حسن

اگر انبیا اند و ز اوصیا / ز ذرات نوریه تا سوی

براه عبادت ز اخت رمز / که تا شهید عرفان بدست آوری

همه داست در امینان / رئیس و مقدم تو یعسوب خوان

بدون اجازه ازو هیچ یک — نیارند امری بجا نیز یک
با حکام از جمله را امتثال — بود کار فرض، علی الاتصال
ولی ظالمان زند بی جنیس — شده مال بیرون‌شان یا ورثش
اگر ظالمی زید شد یا که عمرو — بجان وی از مال و ان نهی و امر
ز عیوب دین از وی گو ان شنو — بهر جا ره شد کس بان رو نه
بجو وجه عقب کونز مال — بتصییر آن فی فلند از مال آن
بزیدی که در عهد هارون پاک — زنانا کی آمد تحجیمی بلدک
ز زر زن خفت کرساله سامری — عوام چو انعام با فرخری
در آن سری کو ساله شد قنشد — چو عیسو خود را در آن یا فشند
در این امت آنقوم را حکمند — بصورت اگر در بغی بگیند
نهالند مخندول هارون عهد — بری عجمی رفته نگشتند عهد
مرانند اهل دین این در ره گیت — بنجران امت ندید ان کان علیت
چو این گشت ثابت ترا پامیری — با حوال کو ساله زین سامری
بعیوب دارم کی تبصره — ز تحقیق از صاحب مرکزه
ورا نام یوسف قزوینی لقب — بنفصه بر این جوی لنه نسب
بگفت پسیر از صدق نفت — مع را لقب ستیه البهی کفت

ز زادره که آن جیش خویش آورد — ز گنده بصحرا و کش برد
پی انیکه ز انکوفه وضعیمان — بکیسه بر عطر در بند ارمغان
بعمدت مکان تاب کنده و کند — وهان نگمهها همه بوکنند
ز هر یک شمیم خوش بشنود — و هر ره به تفتیش هر نزا شود
اگر بوی بر آیدش بریش ام — به نشیش در نمیه کنند اهتمام
کند لک علی فارق جوب و زشت — ستند روز محشر باب بهشت
بجویند دهان همه مردمان — اگر در ستند ازات یا دشمن آن
ز هر کس که ساطع شمیم و داد — ز هش طالبی جان در کشاد
سعادت از منغص کشی دهان — نگمبند و ز آن بغض در دل نهان
اگر از کسی یا مر آن گمند بوی — بر فرخ کشانش لی کعشکوی
غرض شد حیث تخمین مشیر — علی هست دریان دوست امیر
همه مومنان را نهج قویم — نمایند ره بری ره مستقیم
اگر او نباشد همه علطند — علیهم بلادون او باطلند
به بینیم لکن غرض زان چه بود — در ظالم بمومن تعاقب نمود
ز تعبیر ظالم گماد این بود — هر آنکس خدوی شه دین بود
حقیقت در ظلمش نمود عیان — در انیراه ظالم تعنیش آن

بود معنی ظلم اینکه برای
شئی کربت کاین نکرده زتاب
بشد وارضع لیدون بغض علی
ولایت که بس عطا امر خدا
بقرآن نظر کن ببین کاوزن
چه باشد ما کردی چنین
روایت کند فاضل مجلسی
در ایام عثمان حذیفه یمان
با وعرض کرد ای شه مقتدا
کلامیکه فرمود نبوی بمن
بیاد بیای آن بشنودم درست
تو در حجره فرمود نبوی بمن
بر هفتیکه شرر آورد شیش را
د حال کنه ش ۵ بای درجوار
در اندیشه بودم من از این کلام
ولی دیشب آمد مرا در نظر

کی وضع چیزی تو در غیر جای
بترسرش رداری حکم را زتاب
همه کافران دشمنان علی
بقدر نظر در غدیر جلی
خداوند گوید هم الظالمون
الا لعنة الله علی الظالمین
بجا رشس برانوار نی سقفس
برآمد بر سرور مؤمنان
قسم باد بر ذات باری خدا
از این پیشتر در زمان کهن
مگر امشب از آنچه منظور تست
حذیفه چگونه بجزای شدن
رسد ظلم از عینها عین را
به پشت سر ما که پیر د قرار
که یا رب علی را چه باشد مرام
مراد تو به عتیق و عمر

گرفتند بیعت ز مفض مبین
بغیر از چو حضرت کز نیت جو
نذیری ز شوری در آن نابکار
بسی گمرهان زدان بتر زور خاص
بهمراه محمدی پر تعب
اهالی عینها دوان رئیس احمقان
عجب نی که اینها از نیش ده دار
عزای که همتش همه لات است
تبانی ورا این چنین پیچ پیچ
زیک جنس چون نیست روباه و شیر
در ایام بی شوهر شیر رسول
بهجرت چو با امر پروردگار
مخنثش جوانی ده در مکه بود
ز خود شهر در دو ه معروف بود
پس از چند روزی به یثرب رسید
صحابه بشنود رسالت مآب

بود اول نام آن هر دو عین
یکی نیز عثمان دگر پور عوف
چه پس از ان نیز ثالث نمود انکار
شو حضم با این عینها عمرو عاص
که باشد جگر خوار دارد لقب
بغصب خلافت بمن ظالمان
تاب ندارد و بهم نار و نور
به پرواز کی همچو بازی است
چه عذب فرات و ملح اجاج
گریزان و صنعت به هم آن ناگزیر
که ایلاف همجنس دارای قبول
هر مینه با او گشت دار القرار
بهر کس در ضرب در او شکر بود
بای ناپسندیده پرچرف اند
در ما قتل خود را بخویر کلیم
نمودند ذکری ازان ناصواب

که دیروز روا درست آن دگر | بود مهمان فلان در عجمی
رفته بهم صحبت آن دو چیز | مخالفت چرا و سر زمان است نیز
پس بر چه بعضی حالت شود | لب تا زمین بر تبسم گشود
پس کشف ارواح در هر دو کران | لب آن دو شکر زهم دوشت بیان
تقابلی چو گفتند باید که | ز رزانها که در ذات شان خیر و شر
نموده بعضی بهم ائتلاف | ببرخی دگر روی داد اختلاف
ها چنین و چون تفصیل گویند | در امشب دیدند با هم علامتی شدند
بطبق نهار این بان موتلف | شدند آن یکی با دگر مختلف
اگر چه خیری رو با جنب رنج | شریری دگر سوی اشرار رنج
غرض نیست باور بر جز دال | که باشند هادی به یکیان هر آن
علی را کسی دوست از جان و دل | برادر ز قاضی شده ش زر آب و گل
بود آفتاب از ولایت تاب | مجال شعاعند از آن آفتاب
همین نکته واضح بود بی ستیز | چه اینست کل لحظه نور از منیر
بدین خوش خبر شو کاری ملا | جهان در ... شادمانی نیه
بسر راب بگویند پس نماز | امام زمان قبله اهل راز
گذشته قرنت زیهودی دعا | صدا و هر این تسبیح و لا ...

یکی گفت ای پاک معبود من | بما شیعیان شد اندر زمن
بگفت چو از طینت ما شده | به قدرت خلق شان شده
چو مرز از ایشان توان هر خیال | که دارند در حب ما اتکال
برای گناهان از حد فزون | مگو عیب شان پیش اعدای دون
ببک گرچه میزان اعمال شان | تو سنگین ز طاعات دارد آن
پس ایرای و انشاء این تحقیق | هم از سنخ شان شیعه پاک دین
ولی اصل و فرع است اندر میان | تو هر فرع راجع سوی اصل دان
همیدون هر آنکس که از خیر زاد | بود هر چه ش سوی ام الشر در
لاهاان که خواهند سوی سعیر | برند آنکه گوش ش به پیش پذیر
اگر پیش بینی ترا شد روا | هر آن واله از زشت با پیشوا
ز ایستم می بینی ازان قبیل | که گمره بود یکی از راه دلیل
دلالت کنند از کسی را کلاغ | بر جسم مجوش بود جای زاغ

حدیث بیست و چهارم ان الله جعل ذریة کل نبی فی صلبه وجعل ذریتی فی صلب علی بن ابی طالب

شدند از اولاد پیغمبران | نفوذ نطفه است در صلب شان
ولی بهر ذریه ختم قرار | بصلب علی داد کردگار

مراد این بود ز انبیای سلف / ذکوری بسی تا بماند خلف
ز روی حقیقت نشد نفی شان / ز روی تبیع از نسب خود در جهان
نتیجه ز فرزند و دختر بود / نه منسوب شان لیک ز آبای خود
و بس کس عم را حسین و حسن / عطا گشته ز فاطمه دخت عم
بگیر نسبت منسوب و اولاد دان / ائمه هم اولاد و اعقاب شان
تمامی ز مختص در همسر بود / نبیره ز پسر یا ز دختر بود
بقا زان شد شرع گرچه مجری بتی / که آن یک ز ابنائی که اوی تح
ولی چون بآن باعث هر چه بود / ندانم چه حکمت ذکوری نبود
ز فاطمه نسل او بر قرار / پسرشان علی اول است و چار
بود در روایت براهیم نام / پسر در گذشت از رسول انام
پیمبر ز رحمت کشش از بهار / ره اشک بر چشمه چشم دار
چو از غصه بشد گریه دار ریش / ز اصحاب برخی بر اظهار پیش
بگفتند یا مصطفی گریه چیست / شما را شکیبان همانند نیست
بفرمود قهری بود سوز دل / چو دل زخمت اشک آید متصل
ولی ما بگوییم بر زبان هیچ گاه / کلامی خلاف رضای اله
نه ما نیست چون لیک قهرش قوی / نگریم چو خورشیده چشمش بسی

شماتت نمودند اهل نفاق / محمد شد ابتر فهم اتفاق
دل آزرده گردید سلار دین / ازان سخن حرف شکایت بنزد کین
برای تسلی خداوند حق / فرستاد جبریل را پیش وی
قرائت کند سوره کوثرش / که ابتر بود خصم بدگوهرش
بدین لفظ کوثر معنی جدید / از آنجمله این بس شهیر و پدید
هر آنچیز را چیز اکثر بود / بنزد عرب نام کوثر بود
ز تفسیرهای سوره این غرض / که از تو پسر فوت شد در عوض
خداوند گفته است عطا ترا / همه نسل دختری همچو پسر ترا
چنینست مراد و معنی مضمر است / ز ذریه پاک تو مادر است
به بینید خیر فراوان ازو / پر از چنین گوهر در جهان ازو
ز چندین جهت که نتوان بیان / یکی را وجوه امتیه مران
برای رسول خدا هست نسل / همه پاک بر فرع پیدا ز اصل
هم آنجمله سادات عالی مقام / ز آل علی تا بروز قیام
ترا از تواریخ کرده عیان / ز آل امیه ز عباسیان
چه بس کشتگان فتنه انگیخته شد / بسی خون کز ایشان بران ریختند
نمایند هم شان خلف بر سلف / نهد بر نجوم گوهر دریا تلف

چه سادات کز خوف شان در جهان | نسب و انتسابی نمودند نهان

گزین بهر ایزد قری و بلاد | شده واقف حامیان عباد

مع الحال چندان صحیح النسب | که در رکن رهمنه عراق و عرب

باشند بیرون ز رسم و شمار | چو انجم که در آسمان آشکار

خلاف جهالت شان که پاک | ز اعقاب شان گشته این سطح خاک

نقص آید از رهنبر هر کس بغرض | یکی گر بالحقیقه همه دهد ارض

ز چندین قبایل که اندر عرب | بشامات و مصر و حجاز و حلب

یکایک بپرسند زنی ز سر | تنی با نقیب خبر کرده و چه بید

ز آنان وزیر آنان هم آن قبیل | سادات بی خطر آن در مجلس

در اصناف معلوم بین نیای و صدر | ب لی شود گوشت مصرف چغندر

بود گشته بیش و فزون از حساب | نکو دیگران هم بزرگت قصاب

بکهف رحیم را جواری گذر | چرا آن که گله است بجنید رم

دلیلی نیامد زخوردو بزرگ | رسیده بسر وقتی از نیچه گرگ

ب نهال ده گرگ در یک مکان | نباشد چو برکت به در خیش آن

حدیث پیمبر که گفتم چو به ست | خرافات اعدا گمشده است رد

بعض زخوش شد دل اکی برست | هزاران عقب در جهان است رب

حسن ام حسین دارو ده حال همه | که هستند زاینده ز ان فاطمه

باشند واضح و در دلالا داد | مع امت شان ع ب بی گفتگو

دراین باب بعد از وفات رسول | نصر از بهر و اخت بر ابوالفضل

یکی روی منبر زد حرف مفت | بالقاء شبهه بنو فاطمه

خلافت چو از آل مردان سپید | نمودند تقلید از آن عنید

باغوای شیطان بی کیش و جر | بال نبی گشت شان منحصر

نمودند هر یک سؤال و جواب | به اذن نمودند التصدق و صواب

فقیهان آن فرقه ناجیه | دلائل بمطلب همه وافیه

اقامه نمودند در باب خمس | که آل علی اند اصحاب خمس

رسول خدا در حسین و حسن | بغیر جهاتی و فرزند من

بجای دگر گفت این هردو پور | ز ار جانب وادا باشند دور

امامند باشند اگر قاتمان | ز با مصلحت برنشینند زان

یکی روز که آن شه عرش جاه | بر ام سلمه گفتو خوابگاه

حسین آمد اندر آن خیمه اش | چو در صدف رفت بر سینه اش

به بیرام سلمه که آورد بول | بر آن سینه ز حبت از پی بهول

گرفتش ز ارسینه تا زمین | گذارد بر منبر مش ز ری زمین

پیمبر بفرمود جایت بهشت
ز تنها نسب برد فرزند من
غرض گفته های امیر حجاز
ز هارون عباسی انگیخت این سخن
شنیدم که هارون خسران مآل
شما را نسب چیست با من از رسول
رجال لکنه هستید آل علی
ز راه تقیه بگفت اجتناب
چو اصرار بسیار کرد آن دنی
امان داد حضرت بخواند آیه اش
خدا گفته ذریته نوح دان
فلان و فلان تا رسد صریح
بفهمید هارون مقصود چیست
بفرمود حضرت خدا از ضریح
پدر نیست او را او از طهر است
همین در روایت بود غرین

مزن دست بر روی زر و دیت
که او در مراتب جان در بدن
ز روی حقیقت بود نی مجاز
کز آن در سپاس گفته ابنا ثنا
ز موسی بن جعفر نمود این سؤال
بخواهند و دادید آنرا قبول
بهر وجه ابنا سنا منجلی
بعفو برادر ز سؤالت جواب
امان خواست ز روی امام هدا
در آن جا همین بیت پیرایه اش
سلیمان داود ایوب روشن روان
ذراری یحیی و زان پس مسیح
بگفت آنکه شاهی کمال و ثبت
بکر نسبتم و هیچ از کل زوج
مسلم که از جانب مادر است
ز کاظم که گفتم هارون دان

شده لاحق آل عیسی با مدار
چو از مریم پاک عصمت نسب
چنینیم ما عترت طاهره
نسب با رسول کبیره ملحق شدیم
در آن قول سابق هم هارون
رسول الله از روی جهان زمان بجد
بگفتش وهم با سرفراز افتخار
ز ما گر بخواهد نخواهیم داد
چه سبای با جمله اولاد آل
خجل گشت و ملزم به آن عنید
یکی راکه چندین زبانم روان
علی بن یقطین صافی ضمیر
همین مسئله پیش هارون ولد
همیشه هارون که آل علی
بباشند اولاد دختر همه
وزیر آن لطیفه هم گوید رحج

هم از ذریت انبیای کبار
که پیوسته برانبیایش نسب
که از جانب جده زاهره
نه غیر از این بابت آن حق شدیم
بفرمود حضرت چه گویی کنون
ز تو خطبه دختری می نمود
بفرمود این گشت حق آشکار
نمی باشد این اسلاد داد این مراد
حرام مؤبد بکفو حلال
نه ایجب فقط حاجا عدید
کنم تا به تبیین توان روان
که می بود در ملک هارون وزیر
بخدمت نشدی سطح کفشگر
نه آل رسولند چو نخور جلی
پدرشان علی مادرشان فاطمه
نمیرفت از او به رش نخرج

عمر از خدا خواست دل ریش — که وقتی بود دل خور از پیش

چو بگذشت چندی که گفت و شنید — باسلامیان جشن عیدی رسید

خلیفه حوائج عید از زر زر — لباس نو از پرنیان و حریر

با ولاد خویش از کهان و مهان — بقدر معززان در زی شهان

قضا را از او دختری بی‌پا بود — بکاشانه در عقب وی بپا بود

برش چند طفل صغیر و یتیم — همه در سرای خلافت مقیم

علی بن یقطین که بر روز و شب — با لزام از بهر فرصت طلب

در اینکار بر قصد بختش قرار — ثیاب ملوکانه ترتیب داد

با ماهی حرم هم همه سبکان — بقصر از سلطنت شستگان

خدم با جواری رجال زن — باندازه قد هر یک رسن

زاولاد و نوادهای پسر — بنجران یتیمان خونین جگر

برشیدها هر یک برق سلم — برش رفته با صد هزار احتشام

ولیکن صغیران دختر ببر — که جامه و حلکی دیع تر

بهر دن از گوش ان رضع حال — برسید از دخت خود با ملال

مگر دخت نو بهر اطفال تو — نباشد به زمان حوایج حال تو

بگفت علی بن یقطین نه ما — خلیفه زبان تند بگشاد

حصه را در زمان حکم کو — گرفته زغیظ و دلش پر ز درد

همان لحظه حاضر شد و گفت سخت — یتیمان نه تشنه در عید رخت

نه از انداین سپنوایان ببر — هزارند و حقشان بود بیشتر

عمر گفت حکم خلیفه مطاع — مرا نیست تکلیف جز اتباع

بگفتش در اول نگفتم ترا — که از جمله دل شاد داری مرا

بگفتش خلیفه چو فرزندان بنو — غرض جمله اهل و اولاد بود

همه ماند شد اعتنا لا لامر — چه کارم با ولاد زینب و عمرو

خلیفه بر آشفت کاین جمله چیست — ترا بهره از دانش و عقل نیست

نزانت این چند طفل صغیر — عزیزند نزد من و دلپذیر

شگفتست از فکرتی این سخن — که اینها نه در جزو اولاد من

عمر گفت آیا نه قول شما است — که اولاد دختر نه اولاد ماست

خلیفه خجل شد چو خر در خلاب — فرو ماند در احتجاج از جواب

بهش شد آب و الحاح الفکار گو — کلام بزرگان شناعت بگرزد

ملی حق مرام است در اصل — چو خورشید دال روشن و برملا

اگر گاه خر بود زیر سحاب — لگدها هر زنش نمی ارزیاب

نباشد کسی منکر نور هور — جز آنکس رهزنست یا صرف کور

حدیث بیست و پنجم قُسِّمَ الحکمةُ عشرةَ اجزاءٍ فاُعطی علیٌّ تسعةً والناسُ جزءاً واحداً

حکیمی که معطی بسر حکمت است / چو تقسیم آن کرده ده قسمت است

علی را از آن جمله نه جزء داد / یکی ذره ذره بر دیگر عباد

ز حکمت مطولش نخواهی اگر / علوم حقیقت نه چیزی دگر

افاضل که در بحث بشکفته اند / بتعریف حکمت چنین گفته اند

ز حکمت همان علم دان ای عزیز / باحوال اصناف این شش چیز

در این بحث شد هر عالم رجوع / یکی گر نفوس رجوعی بنحو

دوم را چه بود در بیان عقل دان / سیم نفس و چارم هیولاست آن

بود پنجمین صورت و ششمین / بدن جسم تعبیر کردند از این

عرض هفتمین و ماه هشتمین / کز این هشت هفت آسمان و زمین

ز تعریف حکمت همین حاصل است / برانند کش خرد کامل است

بهر بنده که حکمت عطا شود / حقایق ز پیش پدیدار شود

در همه بد اشیا که گاهی بود / حقیقت یقین زنه تا بیابی باد

مراد اینکه اینها چو شد مستقر / بما از چو شرع خود شمرد

وقل رب زدنی کلام الله / درازنهال کاشف بطلب کوه ده

دگر از بزرگان بتعریف آن / نمودند با طرز دیگر بیان

همین است حکمت که هر چیز را / بر وضعی که داری چنان کش سزا

چو علم حقیقت نیرزد کسی / در آن وضع آورده باشد بسی

در تعریف را گر عبارت جدا / تو یعنی یکی دان بعون خدا

ز آن لفظ تقسیم در صد رباب / نه قصد حقیقت نمود آنجناب

نمودی ده پاره در نفس امر / علی برده ز آن نه یکی زید و عمرو

غرض اینکه علم همه اهل ارض / ز علم علی دهیکی گشته فرض

علوم همه عالمان زانچه بود / بر علم آنشه نیرزد بجو

نظیر همین در حدیث است عیان / که رحمت بصد جزء از رحمان

نود و نه از آن جمله خاص خدا / یکی گشته تقسیم بر ماسوی

ز انسان و حیوان و جن و ملک / ز بر و بحر و اهل او فلک

ز خشم در آرزو بر همدگر / ز یک جزء رحمت است چندین اثر

بفرزند مادر نگر همه برابر / غنی از فقیر و کبار از صغار

بهر جزو رحمت ز اصناف خلق / نمایند از آن جزو الطاف خلق

چو روز قیامت نماید تمام / از آن جزو و اینکه صد شد تمام

بصد جزو رحمت بما بندگان / دهد آنچه امروز شرمندگان

ترحم کند چند از انگرم | همه هست خوشدل ز خلقی برم

همین گفته دارو ز لنزز خبر | چه مقسم در میان بشر

بده جزء و نه جزء در قلمان | یکی در همه قاسمان زان دان

از این یک ده از پیش و هر شمند | هم از نی قلمان بهم کاسه ریز

چه امکان بهر در جهان ارجمند | زمان ارجمند ای جهان ارجمند

بده و اهل بطلانیه استان | ز قبله است دین علم را استان

ز صغری و کبری ترتیب شد | نتیجه بیان ترا زین شد

غرض علمهایی که در عالم است | بجنب علوم علی بس کم است

چنان کاین عجب بس را رقم صاف | بر او هر است آورد خود اعتراف

بود علم فن پیش علم علی | چو قطره بر بحر بس ممتلی

از آن بس ز اوران برای علوم | ز الف لام ز حملکی نزا نجوم

علومی که در انبیای عظام | هم اسرار در اولیای کرام

ز دریای علمی که از علی است | همه زو همین قطره بیش نیست

چو با خضر موسی ملاقات کرد | در او شد عبرار او بایات کرد

عجایب از او در اثر دریا بود | چو پیش نظر لب بر گشود

یکی روز در ساحل بحرها | که مرغی بر آمد فرود از هوا

بمنقار خود از همان بحر آب | یکی قطره برداشت با صد شتاب

بینداخت آن قطره را سوی شرق | دگر جانب غرب بی هیچ فرق

سیم قطره زی آسمان رفت نیز | چهارم بروی زمینش چکاند

پس از چار بار آنچنین قطره را | بدریا و ما در عجب کاین چرا

چو پرداخت زان کار گشود پر | بپرواز و آتش برد ما را رسید

بحیرت و حیرت آورد زور | چنان کو همی مرغ لاعن شعور

عیان گشت صیادی از یک طرف | روان سوی ما شست ماهی بکف

بپرسیدم از حیرت ما سبب | چو گفتیم تفصیل کشف این عجب

ز پیغمبر از کار مرغ زار | بحضرت ظاهر آن گرچه کارم [illegible]

بر آنید مسلم بود نام آن | چو وقت صدا ایمش در زبان

شمارا از این کار اشارت نمود | که آید یکی بعد از این بر وجود

بود جانشین شه انبیا | علوم شما و همه انبیای

بشرق و بغرب و سپهر و زمی | ز جن و ملک [illegible] و یا آدمی

بر علم او نیست زین قطره بیش | شمردیم ما گر بسی علم خویش

بلی علم اغنیان ملک رجوع | بجنب علومش هزار و رجوع

اگر دیگری صد روایت کند | ز کافی همین یک کفایت کند

بعضی بود صادق اگر در شهود / بمریم و خضر هم ز آفاق بود
همی کشفی فاش مر اهل علم / از آن بهره ور دیگران نیز هم
پس اعلاش آن کو می در علن / نه از روی شان آنچه در دست من
از این بهره که مر مریم و خضر را / خدا داده خود علم کنه شهها
نه آنست کز لکدن و آنها که بعد / الی روز محشر چه قت وعد
شود حاصل آینده خواهد شدن / غلط گفته این جمله ایزد بمن
چو وارث ز شاهنشه انبیا / بما باشیم علمش بود ارث ما
نظیر همین باز در کلفه است / که بر بر حالش بهر داع است
کتب کاهز جنب روا آثار هست / در اینگونه اخبار بسیار است
بسا بیگمه مریم علیه السلام / که مبعوث از انبیای عظام
ز جمله اولی العزم و صاحب کتاب / مع الکمال مامور گشت انتخاب
بتصدیق علمی ز خضر نبی / ما او داشت پوشیده از اجنبی
مشخص نشد عجز او پیش ازین / که در کار مرغی تب نه او عفین
ببین علم مریم چه خواهد شدن / بر علم آل کامران جان من
علا از ابیهی با جماع و ان / حصولی بود علم پیغمبران
ولی علم آل محمد همه / حضوری بگفتند پوا همه

تفاوت میان حصولی و حضور / همان شد ز نوعی که بود و ز دور
بود صوری از انبیا علمشان / ولی معنوی علم اینها بدان
اگر شاهی از بس بود در تمام علم / بود فرق در ناقص و تام علم
مرا بس عجب آید ز شیخیه / ز نابخردان و ز سفیهان چند
که گویند البته دانا امام / کند گر توجه نه لی آن مدام
ائمه نه وقتی بغفلت کنند / که تا وقت دیگر توجه کنند
یکی را که بیداری ز خواب یک / حیات و مماتش ز هر باب یک
بطوری که می بینند از پیش رو / همانطور از پشت سر بیند او
همی گفت شاه رسل متصل / کند چشم من خواب بیدار دل
کز آنجا عت نه بشنفته لنز / امامان ایشان چه فرقه لنز
بما وثیت ما را حیات و ممات / چنین یقظه و نوم از هر جهات
نباشد مرا سهوی و غفلتی / زشان امامت همین ای فتی
خبر دار کاشف بود در مقام / بهر چیز شاهی علوم امام
بر و زنت از ره شد حصر و شمار / دری از آنست از درون بحار
بیک حی ز حیی ز ملک عرب / همی بوده ذخره حالی لب
بابینده برادر خدای دو بو / شقیقه زمانی خواهر دی ماه بو

چو آن دختر آمد بجای نهان — بشد خواستگارش بهر جا جوان
بگفتند بش اخوان که بر ما است ننگ — در آغوش گیرد ترا شوی تنگ
بمبینیم ما و تو در جا بنی — کنی جای در بستری اجنبی
خدا داده ما را زخیل و حشم — جمال و مراتب زبهر غنم
ترا جمله را حکمرانی بنا — بعیش و خوشی زندگانی نما
بشو کو بهمسری زرگ کوهکن — بکن لطف بر ما و بشنو سخن
نبود این سخن دختر از جان قبول — کز اینسان بگوید ره آن عدول
هم ایشان بهمشیره مانند دست — به ناموس خویشتن زآنچه هست
پس از مدتی گشت اورا شکم — چو آبستنان رفت با پیش و کم
از آن حیف شد در قبیله زیاد — فلانه حرامی ببابست زاد
نه از ره نسب باشد از اغنیا — یقین است بگرفته حملی ز زنا
قسم خورد دختر بنوعی دگر — که دیدار کس را نکرده مجوز
نکرده است کاری که بار آورد — سرافکنده این ره برادر آورد
نیفتاد مقبول اهل غرض — ثناها یا رب بهر امر غرض
برادرانش آتش بزد و بعمی — نکرد هم زغمش آن شوی منجلی
قضای دختر بچنین حرج — بشد عرض کهنه زنان ورع

بفرمود آنگه ز مهر دل — بیارند تشتی پر از تیره گل
چو شد حاضر آن را و بالای آن — نشانید فرمانده انس و جان
برون شد یکی کرم از بطن او — درون همان تشت گلی سبو
عیان گشت بر جمله این دختره — روا نیست کس گویدش فاجره
بزرگی اشکم از این کرم بود — دگر روز در چشمه غسلی نمود
همین کرم کاروز تاریک چو تار — شد از راه خوفش ز ایمان قرار
غذا آنچه او خورد این نیز خورد — کنون شد بزرگ آنچنان کرم خورد
چو اقوام دختر بدیدند این — بگفتند الحق بلا شد یقین
بهای جهان رب اعلی تویی — بپوشیده غیب دانا تویی
در آنجا که اندر رحم مستتر — بغیر از خدا کس ندارد خبر
بفرمود حضرت نبیم فرح ضیا — ولی این علم شد بمقتدا
از این طلب شد علی مجمع داده بود — که روز فلان آید اندر وجود
نگفت بعد از آن بفرمود قوم — به بیداری و خواب نه نه ز نوم
همه آن آید خواهد ز کاین هیچ چیز — بود غیب خاص خدای عزیز
دگر کس جا باشد زهر نیخ رباب — ندارد از این حظ ولی بهر یاب
بر این کس علم روز قیامت بود — دگر آنکه باران فرود آورد

همیدانند آنها در درجهها / ز ره ماه و شجهها الجمه

یکی هم هست همی مرا از زبانش / در قصه از نسبتش چه آید به پیش

همیدون بیانش کسی را یقین / که میبیند و لیزر که امین مبین

بتفسیر قمی روایت شود / ز صادق که عالم بغیب و شهود

خدا داده مخصوص این پنج چیز / نه آگه از آنهاست بقدر پشیز

بقرب ملک یا که مرسل نبی / مکالمت حضرت پیک مطلبی

حدیث شود کز آیت از نجف ر / پر انوار از آن آیت های ای درستدار

ز عمار یاسر روایت بود / کز اصحاب شاه ولایت بود

یکی روز در مسجد کوفه من / شرف جستم از خدمت بوالحسن

شنیدم که آن شاه درویش دوست / به پا یافته بود آن را نکوست

که گفتم اگر بهر تو نیست / بجز خود در انجمن ندیدم کسی

بفرمود گویا طلب مرا / نه پنهی در این حیرت آید ترا

سر خویش بر آسمان راست کن / ببین هست بیجا زنی این سخن

نظر کرده دیدم بجو هوا / در گفتن سقایی بهم گفته جا

ز گفتن زبان بستهها در برد / نمایند با هم که گفتگو

بفرمود آن عالم ما زبان / در این نامه از شده بر کمان

همی گفت تو غیر از خیر اختیار / نبوت زجز خدمت است یار

قسم خورد که زن هیچ گاه / نبوده است این کار باری گواه

بگفتش ملامت بادر تو / بود الغرض حجت دیگر تو

ز پیش که گفته که گند بابا آن / که بود در این مسجد اکنون نهان

چنین است مطلب و فهمیده / تو دایم مرا در دل و دیده

دگر باره چون خواست تکذیب او / مکرر بگفتم بود راستگو

ز عمار نقل است من با عجب / نشسته داشتم عرضه گاهی عجب

مرا بود ذهنی که این علم کس / ندارد مگر این دو تن و بس

بفرمود حضرت بیزدان قسم / سلیمان چه چیز این علم هم

جز از رب همه لی زبان از شنود / تو گفتی به ما فرمان کرده بود

بجای دگر با بیان دگر / ز علم سلیمان مراد این خبر

علوم آنچه باشد من لدن حشم / با منطق الطیر آنچه چشم

تو والله مکن چون خرد سان خروش / حکمت خدا دیر مرغ خموش

زبان همه چیز با آن عمل / برانگیز چو شد سهمش مبتلی

ز اسرار او آنچه هست بر دل / بجو اهی [illegible] گر کنی منتقی

ز ما اهل و بیگانه مستور دار / ما خود منور از آن نور دار

نه بلکه عیب زن شرع مبین / بود غیر جائز آن در بیان
اگر وارث او را نباشد ز شأن / مگر این وصی کار او شد مرتهن
علی را بحکم وصیت امیر / مقامی دگر یافت روز غدیر
شفاعت او را پیمبر بکف / نه پوشیده بالای منبر بکف
بیان کرد هی فرق او زان شمار / موافق بحسب رهاست هزار
بفرمود او را بتسلیم رسول / هم از نفس حقان نفس نبوی
پس گفت آن آنکه مولی منم / هم از نفس هم اموال اولی منم
همی باشد اولی باو این علی / که دستش ز دو نیم مرز زد همی
محقق که اولاد و اموال خلق / بود راجع نفس وین حال خلق
رسول خدا آن تصرف که داشت / در انفس برای صلح وا گذاشت
فاما توارث ز جنب روان / تو وراث پیمبران عالمان
از آن سیره چو رق و گر داشته شد / زر و سیم میراث نگذاشته شد
همانا احادیث و اخبارشان / مخالف بما بره است اندر جهان
هر آن کاضه چیزی از آنها نبود / بتحقیق کآن نصیبی ربود
حدیث دگر هم باین شد هر است / در جنب رفهو باآن ولد است
بود علم میراث پیمبران / ولی مال را وارث اسلام دان

حدیث بیست و ششم

لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيٌّ وَوَارِثٌ وَإِنَّ عَلِيًّا وَصِيِّي وَوَارِثِي

بود بهر یک از پیمبران / وصی وارثی بعد بعدشان در جهان
حقیقت وصی کس آمد علی / هم او وارثم شد بنص جلی
ببین از وصایت چه باشد غرض / چنین گشته تفسیر راهی بر او
مسلط شدن کسی را بمال / پس از مرگ موصی بهر کار حال
وراثت چه باشد بتعریف آن / ز شرع و لغت مستفاد این بیان
یکی مستحق گشته از ملک آن / بموت دگر کس ز اقوام آن
ز راه نسب یا سبب باشد این / بچیزی ولی با اصالت ضمین
بود حاصل معنی این خبر / ز تعقیب کلی است و بس معتبر
بهر یک از آن انبیای سلف / کسی بود از خاندان شرف
نبی خود مسلط باو داده بود / چو در حال صحت وصیتش نمود
برای نبی آنچه بعدی ز حق / همین شخص شد جمله را مستحق
علی آنکه بر منبر دین عارف است / مرا هم وصی است و هم وارث است
باحکام شرعیه گر عارف است / هر آنکو تخلف ازین واقف است
بهر کار میت وصی را قیام / رسد او تولیت چو اینش تمام

دوم ام ایمن دو درشان او | بفرمود شاه رسل روبرو
خدا او ز [illegible] الای تو | [illegible] ام [illegible] تو
سیم بعد اسماء [illegible] سرشت | که فرمود [illegible] ز اهل بهشت
باقوال [illegible] که باید بشرح | نمودند این [illegible] جرح
تو محضر [illegible] عدول | [illegible] شهادت نیاید قبول
بعدل نیامد [illegible] گو جرح | [illegible] طرح
امام امیر [illegible] آن گو دفع | [illegible] این شهادت [illegible] نفع
ز شمشیر بن ملجم [illegible] سیر | در آن [illegible] دین [illegible] سر
بر آن لخت تر آنکه مجروح شد | چو از زده [illegible] روح شد
غرض گو صدیقه در کار ارث | تمسک بآیات واضح ز ارث
پس گفت [illegible] یافه ترا | [illegible] وارث [illegible] ترا
[illegible] شرف [illegible] است | [illegible] عجب [illegible]
بشد [illegible] واضح که وارث بمال | [illegible] نیست زهرا است [illegible] حال
در این صورت آن لفظ وارث [illegible] | مراد [illegible] نهفت
علوم است و دیگر کمالات [illegible] | هم از اوصاف [illegible] کمالات [illegible]
روا باشد آنها [illegible] | بگویم همه در علی [illegible] است

همین ثابت از بهر پیغمبری | نه محتاج دیگر دلیلی ز نقل
رسول خدا را که وارث علی است | یقین است مقصود از آن مال نیست
نبود او ولا مالی از آن همام | که باشد بارث [illegible] اهتمام
که بگذشته از آن مال اگر ما نبود | چو زهرا است [illegible] تعجب نبود
ز قرآن و سنت [illegible] بود | که دختر بود وارث از باب خود
ندانی در آن گفتگوی فدک | [illegible]
بچند آیه قرآن نمود احتجاج | میان ملا بود چون لا علاج
از آن حکم راندی امر عجب | بهم خنده آورد و بردم شکیب
نخست آنکه صدیقه طاهره | [illegible]
فدک ملک موهوب خاصش چو بود | در آن [illegible] تصرف نبود
خلافت از اولی با نزاع | چو آمد ز گفتش نبود اطلاع
ز مالک طلب گو پس بینه | [illegible] در شرع این رسم نه
[illegible] در جهان | [illegible]
رسد [illegible] را اقامه شهود | [illegible] طلب نبود
دوم آنکه [illegible] | [illegible] کنند خصم [illegible] ترا
[illegible] | یکی شاه دین سرور اولیا

حدیث دگر هم از آن مرتبت — شهیر و مسلّم بهر انجمن
در این است مر همه عالمان — چو پیغمبران ز آل یعقوب دان
و یا آنکه در علم و فضل و دگا — بباشند افضل ز آن انبیا
بنصّ صحیح صادق ز پیغمبران — هر آن افضلیت با حجت هر آن
با شیعیان شد و شه کارشان — بتقسیم ز ما تا توش گو خزان
بگاه آنچه ماند ز هر قسم کس — بظاهر کس و باطن خر مکس
بنصّ صحیح قول شاه زمن — که وراثت پیغمبران جزو کتب
ائمه که اولاد پیغمبرند — ازو ارث و ازو دیگران هم برند
علومیکه گویند ارثشان پدید — بحکم وراثت بپایان رسید
مبادا که علمی گذاری کنار — بعد ظلم و شورای ظلّام و نار
از آن امت بی ادب بهر — میان که گوی تکلم نهند
ز تاریخ میلاد آن خوش خصال — الی روز هجرت پس چند سال
کمالش نشد بیک گزاف — کس از باز گیران نمود اختلاف
در ابطال هست زمان و زمال — نمانند عاقل شمارد محال
خلاصه تو میراث پیغمبران — اگر عام باقیست علم دان
جز از آنکه سید علیه السلام — دگر نیست از آن انبیای عظام

بمیراث گیرد اثاث سیم و زری — ز زین تخت و رخت و ثمین گوهری
ولیکن پس از خویش در جهان — نهاده نه میراث علم آنچنان
پس از علمشان هر کسی اخذ کرد — ز حظی که کامل بپای اخذ کرد
همینست عبارت بود زان حدیث — چو پیغمبر و پس بر آن بر حدیث
ز قول نبی ما و پیغمبران — برای مرام میراث چون دیگران
پس آنها که ماندند ز ما در جهان — بود صدقه و حق اسلامیان
امامیه اجماعشان شد بر این — که در دینی حجی نمود آن لعین
کنون گر صحیحش بدانی تو فرض — جوابیست می‌رسانم بعرض
فقیهان و مفسرین عظام — نوشتند از آن خبر این کلام
بعضی بالذات پیغمبران — در این قید ولیکن چون دیگران
که تصیبی دینار و درهم کنند — خزائن و دفائن فراهم کنند
باولاد و اعقاب خود دستگاه — که ارزند از بهر جاه و رفاه
ز این کائنات اگر بیش و کم — بمانند ولیکن از آن منفصم
چنین سنت از انبیای سلف — و ارثان شان نفی آید خلف
نه لیکن ز شرایع نه پیش الامم — نه مدلول توراة و انجیل هم
مخالفه بقرآن و شرع رسول — حدیث از به مبنی برادری قبول

زیرا نبی غرض زان که پیغمبران / چو بودند در جنسیتش در جهان

نبی فوق ما در مقام کمال / بشر همچو ما نا بمیراث مال

ز حیث نبوت مواریث شان / تو از قول خواجه امام علم دان

ولیکن ما چون به دیگر خواص / کز ارث از ارث آن بود ارث خاص

از اینجا است آنان که عالم رسند / به پیغمبر اولاد روحانیند

اقارب که بس داد شان گشته اسم / هم اولاد او لیک از راه جسم

نه بینی که در خمس سهم امام / مقدم بود بعد دیگر سهام

برهان بر قربی رسم اظهر است / علی وارث علم پیغمبر است

علومی که آن شاه آگاه داشت / بمیراث بهر علی وا گذاشت

از او برد فرزند زادش حسن / ز وی هم حسین سید ممتحن

ائمه همه باشند از نسل او / ز سجاد و تعداد او کن بکو

شفیعان ما در صف محشرند / محقق همه وارث پیغمبرند

احادیث در شرح علم علی / بیان گشت با بسط بس منجلی

بیارند اگر داستان عقاب / یکی بیش آرم پی ختم باب

بود در روایات خاصه بسی / علی آنکه وارث علم نبی

به بی علم خود گفت علم آنچه هست / ز بگذشته و آینده الحق درست

بقرآن بود جمع و هم علم آن / برابر بسبع المثانی بدان

علومیکه اندر همه سوره / نهفته است کو از ره معجزه

بفاتحه جاودیت بسم اللهش / عیان بهر اهل دل گشت آگهش

همه اندرون به بسم الله آن علمها / همه زان مندرج هست در حرف با

به آن نقطه در زیر آن با منم / علی از زبان بالا بود روشنم

علی واهب در میان نقاط / شمرده شد این مطلب از نکته‌ات

بیان عقلی آنچه سنجیده اند / ز حق بنده مردم نیک فهمیده اند

بود لیکن اما زعینه رهی / اگر بار اهمیت کار است بهی

حدیث بیست و هفتم انا و علی هذا حجة الله علی خلقه

که زدان علی را حاضر به پیش / خدا حجت آورده بر خلق خویش

بهر چیز بر خصم چیره توان / تو آن معنی لفظ حجت بدان

طرف هر دو ای در مقابل ترا / بر آن کنی ملزم آخر ورا

ازان پیش راه یزدان قدرت نما / فرستاده چندین هزار انبیا

که تا خلق را از بیابان و چاه / هدایت نمایند زان پس براه

دلیل ار نباشد ز تیه ضلال / نجات و بمنزل رسیدن محال

مراد از بود نه همه انبیا / همه اسلام حجت شود بهر ما

[illegible]

چو روز قیامت نماید قیام / خداوند با انبیای عظام
بیا بندگان یکند احتجاج / دهیم اعتراف و رهیم از لجاج
نه هر کس بعض لقوی حجت است / که حجت چنان شخص با قدرت است
کند ظاهر آن معجزات و خوارق / بیابند نسخ بشر را ز طوق
باعجاز احیای موتی کند / بهائم که تکلم گویا کند
مسخر بود شمس و ماه و خورش / هم اجرام علویه فرمانبرش
اطاعت کنندش سمک تا سماک / همه خلق جز فرع خوران خاک
هر آنکه ز شان الوهیت است / صفاتیکه خاصه ربوبیت است
ز افراد جنس بشر جملگان / نیاید صدیک ز امثال آن
بدان لاجرم کانبیای عظام / که کل همه اوصیای کرام
ز افعال یزدان بیچون و چند / بابای زمانشان حکایت کنند
ولی این حکایت نه بر یک سبیل / از ایشان بود مختلف با دلیل
ز یک فرقه جزو ز یک جمع کل / همین واضح آید ز ملک الرسل
بگویم ز کلی حکایت گر است / رجوعی درجعت تراو مراد است
شه انبیا شمع جمع رسل / همه تابع و جز او عقل کل
بصورت چو ما از رقای انات / بمعنی خدا را سراپا صفات

صفات کمالات مظهر اوست / مهین حجت خالق اکبر اوست
جز این حق کند زم یک / علی را چه با او بود نور یک
خدا ذریت در قسمش شود / در تن یک روان آمد اندر دو جسد
پس از اسم صفت کمالیه را / بود مظهر این گشت روشن ترا
فعال الوهیت از روی عیان / چنان کاعتزالی مفصل بیان
بناچار خاصان درگاه حق / حجج از خدا بر همه ما خلق
چو مبعوث بهر هدایت شدند / از آن در لباس بشر آمدند
در هم جنس با نوع انسان شدند / هدایت چه سان گر نه ایشان شدند
مماثلت تفیض بطلب کنند / که دیگری را بجنس لفظ خود
غرض ظاهراً میشود ایان ما / چو ما در سبب ظاهر ولی باورا
دو وجه است بر هر یک از ما و یان / یکی از نفس خود دیگر از ذرشان
ز اول وجه امر تراشند راه / بمبدا از پی اخذ فیض اله
و ز ثانیه وجه دیگر افاضت کنند / بکلّ ان عالم در بنفسی تنند
مع الله حالاتشان گفته شد / بالباس ملک این که دیگر نفته شد
حدیثی که مختار درد آن است / کند خوش حکایت ز حالش مثل است
بظاهر ولی ز ع هر که است / ولی باطنش غیب لایدرک است

[illegible]

زلزال گر کنمش بو عقلی درنگ — در این عرصه خنگ خیال است لنگ

بدین مرتبت با دیت تهنیت — در اندیش مقامی ز نورانیت

در ابواب پیشین گذشت اشتغال — نباشد دگر را جسارت مجال

ولی خدا را چنان معرفت — بود جز خدا را جهان معرفت

ز انوارش چو می کشف لا یعرفک — چراغ عقول همه گشت تنگ

خدا نیز فرموده باشد مرا — بزرگی قدیم نهان اولی

مقاماتشان را ز ابعاد زمن — هزاران کس معرفت غیر من

پس از آنکه نشناختشان جز اله — کجا ما شناسیم نیست راه

بود حکم شأن در ازهر ما — مقرر نمانده باری خدا

برآریم در فتح وهم ختم رد — با خلوص پسندیده ربوی او

پس هر چه خواهید در حق ما — گوئید هر کز نگفته لها

مثلم خبرها بر فریقین — شده ضبط چندین کتب بینین

همه کاشف از آنکه انشاء دین — بود از امید لنز سما و زمین

خلایق در ارشش جنبه بعض لنز — اطاعت نکرده بیضه لنز

بکر زلزلش بشد رو شمس — ترد ز جنبش مدان ضرشمس

زمین با جنباش تقسم نمود — که صدیقه را بر تعجب فزود

روایت از آن شمع بزم عفاف — بر تسیدم از روی بینی نقاف

شنیدم زمین با وی او بار می — که نه گفتی گر آنچنان کاد می

چو شد با برادران ز بام مسیح — چه با نوی مشرق شد حکم صحیح

برون رفتم از خانه چون آفتاب — شرف یاب گشتم ز دیدار باب

قضایای شب عرض کردم همه — پس از آنجا فرمود الفاطمه

خداوند برافراشت ارض و سما — فضیلت بداده است شوی ترا

زمین را با لزام گفته است امر — مقالات و حالات از زمین دگر مرد

بشرق و مغرب آنچه واقع در آن — رساند بعرض مع آنچنان

ز اسباب علم امام این گمی است — نه تردید با جانه جای شکی است

نشیند چو در منزل خویشتن — خبرها دهد از جهات وطن

روایت بود خاصه و عامه را — در زینت فقه است هر نامه را

خلافت چو بر شیخ اول رسید — یکی روز زلزال آمد شدید

ز کف شی هر نیه نفسیه چنان — که لشکر در آن بغض و دا و دان

دل سرا سیمه هر سرو هر ان — همه نزد صدیق بردند امان

ز زد و چارچا بیان گفت بی — ب آیه در این بسوی علی

پس او پیش امام رئیس اکرب — نهاد ز روی پیش میر عرب

بگفتندش ای لایق امت / ترحم بر آور بر احوال ما

پیمبر گزانیکه ان زد و رحمت / برآمد ز خویشتن را سپرد

بآسایش بندگان خدا / ردا در بر افکند آن مقتدا

روانه بصحرا روان گشت شاه / خلایق همه در عقب چون سپاه

بیک جای صحرا نشست و نمود / اشارت بمردم ز نهر قعود

زمی همچنان در تزلزل چو آب / چو دریا ز ره دار از همه برده تاب

چو آن مظهر رحمت کردگار / زمی و لرزه می دید بس بیقرار

بزد بر زمین پای کفش دلیر / ترا ای زمین چیست آرام گیر

همان لحظه گردید ساکن زمین / ز زلزال چو گذشت دل لین

تعجب نمودند مردم از این / همانا مطیع علی شد زمین

بفرمود هرگز نباشد عجب / زمین آنچه دید از امر رب

بنی آنکه با پرده تر بتر / بقرآن خدا گفته از کار او

زمانیکه با هر تزلزل زمین / برون آرد آنچه که دارد زمین

همی گوید انسان چه باشد ترا / زمینش خبر میدهد ماجرا

بنا نکته در ضمن این گفته که / که آگه زمین را باغیب کو

بود هیچ ملک جای دگر / همین جا بس است این بیان مختصر

دل آنچه وحی نمود فرستم علی / بخلق از خدایم حجت بلی

زمین است مقصود خلق جهان / ز هر صنف و منحنی گهان جهان

علی نیز همچون پیمبر بود / بحجت این هم برابر بود

بران دو الها چه رب نیک / نبی و ولی را بود نور یک

چو گذشت مطلب بتفصیل تام / اشارت بود بس ختم الکلام

حدیث بیست و هشتم

سئل النبی من عنده علم الکتاب قال انما ذالک علی

ز عقل نخستین که واقف بحال / نمودند گروهی جمعی سؤال

بگو کیست آنکس که علم کتاب / همه نزد او هست کشف الحجاب

همین است حیدر آن متقی / ز علمت فزون نیز علم علی

اشارت نموده است الحق است / بآیه که در آخر رعد است

خدا گفته گفتار کردگار ترا / تو مرسلی باش ز نزد خدا

بگو هست کافی بمطلب گواه / میان من و جمیع کفار اله

دگر شاهد آنحضرت مستطاب / که در نزد او هست علم کتاب

بفرمود باقر علیه السلام / ز لفظ من قصد رب الانام

در این آیه با فخر ان مستطاب / منم دارای علم کتاب

اشاره بآیه و یقول الذین کفروا لست مرسلا قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب

علی اول و افضل و خیر امت — پس از مصطفی هرکه او غیر است

طبرسی کند نقل در احتجاج — کز آن قبر علم و روشن سراج

کسی خواست از بهترین منقبت — همین آیه خواند از الهی مرتبت

بفرمود دانای سرّ علن — بگفته امین در این لفظ من

روایت ز عیاشی پاک کیش — بود ضبط کرده بتفسیر خویش

که گفت در محضر آن امام — کسان گفته عبد الله بن سلام

چه اینکه که گوید و من عنده — غرض زان سلام آمدا ب لعه

بفرمود حضرت که گفته دروغ — شمع دروغی نباشد فروغ

همان شخص شد جد من بوتراب — ز علم کتاب آمد او بهره یاب

همین آیه در شأن او نازل است — همه علم در نفس وی حاصل است

بصادق کسی گفت زین هر دو کدام — بود افضل ای پیشوای انام

کسی کز کتاب است بعضی برش — و یا آنکه علم الکتاب اندر برش

بفرمود علمی که دارا وراست — بر علم او نزد این بیش نیست

پر خود ز پشه که چکی — بعمان و دریا رود آب اندکی

ز اول که باشد مقوای کتب — وزیر سلیمان بن برخیب

همین است از بعض علم کتاب — ولی کل شاه ولایت مآب

بآن علم کم تخت بلقیس ربود — به طرفة العین حاضر نمود

از این کل علی را چه یارا بود — چه فرق از ثری تا ثریا بود

احادیث ولایت روایت کنند — چو ما اهل ولا را کفایت کنند

بعلامه با لطف آن قدس تابناک — هم آنها که هستند رسولان پاک

شده از بهر شان مایه فضل شان — الی عهد بر ختم پیغمبران

عطا جمله از حق تو آگه است — بلا نقص در عترت آن حضرت است

کلینی که از خیر صاحب توان — الهی تو آتش جزا ده بر روان

بکافی ز صادق نموده است نقل — ده هر روشنایی به مشکواة عقل

قسم بر خدا خورد کین دو بار — بفرمود و گفت آن هدایت شعار

هر آن علم مخزون گنج کتاب — بود نزد ما عترت بوتراب

غرض علم الخفی نقطه محیط — بر اشیا مرکب بود یا بسیط

کسی کز بعض آن نکته وارس — در اخبار شان هست بس مرتب

از این برترم گفته آموزگار — علی خود بود عند پروردگار

بعقد آن نظر کن علی نی نهفت — خدا علم را عند ربی بگفت

بلی در بیانات سابق گذشت — در آن مبحث قلب مضبوط گشت

شد آن عندنا قائل برای خدا — بود کاشف از کفر یا شرک ما

همه در تقرب بود عند رب | کتاب خدا نیز قرآن منتخب
بصفین بنفرین معاوی جابر قام | همانا کلام الله ناطقم
کزان خواندت آیهٔ استغفروا | غضب نیز در حق خدا بود فاش کو
بمجمع روایت ز صادق ببین | اگر تا که رای دیانت گزیده دین
بنفرین هر باری خدا | نباشد غضب چون غضبهای ما
ولی دوستان قنبرت پاک | که گه راضی شوند و گهی خشمناک
بنفرین بود دشمن و را در تب | رضاشان رضا و غضبشان غضب
بنفرین هر کس که گرفت خوار | ز من حق بسم آیه یکبار
وزان پس مرا خواندم بهر جنب | چنین کس مه کاذبانت بنک
بپس گفت حضرت کز این هر دو حال | دیار زانچه باشد بنهی احوال
بذات خدا راه یابد همی | تغیر هرزه خدا را شکی
بود جایز از بهر گوینده | بورزه اگر عیب جوینده
بگوییم هلاکت رسد ز رضا | نمی‌گشت هالک شری کز رضا
زمانیکه کردیم ذهنی غضب | بذاتش نبود حادث اینگونه رب
نه ایمن توان بود از مکر او | که امروز زنده است فردا بگو
چنین وقت دشوار باشد بسی | نیارد تفاوت گذارد کسی

چو باشند اسیر رضا و غضب | چه فرق است دیگر مربوب و رب
منزه بود آن ساحت کبریا | ز آلایش که دین افترا
غرض مرتضی هادی علم گشت | بشر چیست که در باب سابق گذشت
حوادث در انجا که آن هر چه هست | ز جزئی و کلی بنا بالا و پست
خبر میدهد حملگی را زمین | نباشد که باشد خدا را امین
کز انهار و جیران زوجش است طیر | ز هر بیر بهر جا بگوی یا مسیر
نباتات و جماد و کاخ و مطر | گل از نرگلستان و برق و شجر
بحر محیط آنچه است و موج | ز جن و ملک در هوا فوج فوج
دوائر که افلاک آن همه | بروج و کواکب و کیوان همه
چو اسطقسه پیوسته بر یکدگر | همه را ز حالات آنها خبر
نه پنهان چو عنصری که اختصاص | دیانات تا رسد اعوجاج
ز اطراف جنبت منفذ گر تکلی | که در زیر پا پشه کوچکی
دلت دورد و زهره آگهست | به پیر فن محیط است و دل آگاه است
رسید و دل علیرا خبر حاصل است | با خبر از عالم چو جای دلست
از انجاست داری خبر ز آنجناب | ز هر تیر بر بسته بی ارتیاب
ز هیچ ای صفی چو علوت نبود | بسجده ای قفسه آمده وجود

سپاه آنچنان گرم از فرط عطش — که برخی ز یاران او کرد غش

در آنجا که آتش وش از بهر آب — نمودند چون باد هر سو شتاب

شدند آنچنان سوی وادی روان — بجستند آبی کران تا کران

چو پیدا نشد آب گشتند دلغمین — رساندند حالت بمیر آب دین

اشارت بسنگی نمود آنجناب — بفرمود در زیر این هست آب

هم از سنگ آن صد از لشکر — ده ذرعی باشد آب گوار

ز لشکر روان گشته صد زورمند — بکندند آن همه دست بند

قوی پنجگان آنچه کردند هنگ — سر موی از جا نجنبید سنگ

فتادند از پا کشیدند دست — عرق بر جبین شان ز خجلت نشست

بدست مه اللهی آن امیر — بر آهیخت از جا چو موی از خمیر

عیان گشت آبی خنک تر ز برف — علی را حلاوت از آن بد طرف

چو سیراب شد لشکر بوتراب — از آن آب چون زلال دو آب

ده بابا بصخره آلیا نمود — بیک جست در جای خود نهاد

در آنروز سیّد مر این خبر — تر آن روز آن گشت نور بصر

یکی روز عمار با چند تن — بمسجد همی داشتند انجمن

عزیزی و پیری ناگهان رسیدند — ترکیشی در بستان مسجد بکند

هزاران مسلح بکف تیغ کین — عجب ماهرو چی با زنی نازنین

همی گفت با زاره ای کردگار — بسوی تو آرم روی امیدوار

تو هستی نمودم شه انجمن — که دارد ز احوال من آگهی

علی گفت عمار هین ذو الفقار — بیاور شد و گفته را بست کار

از آن پس بنشاندی بار علی — بجست از مقام هزار حیلی

در اطراق را اطراف کوفان نمود — بمسجد روان هر که هر جای بود

بمنبر شد آن شاه کرده مدار — نشست و سر زد نوش ذو الفقار

زنش هما تقدم را پیش خویش — طلب کرد و فرمود کو حال پیش

اشاره بهوج شد عرض کرد — که از مرده این دختر حجت درد

سران عرب صاحبان حسب — ز من حمله بودند صحبت طلب

در این چند جا شد این ناگهان — مرا تفضیح کرد پس کسب بر

اگر چند الکارش نمودند بان — بزرگی انجم کنند تا آن

پس آن مظهر رحمت در آنکه دل — بجستند نفرمود حجت حال

کارش نرام مالان زحمت چو جد — قسم خورده در پاسخ شاه دین

برد چاک جلباب شرم عفاف — ده سر گذشتم بلکه صدف

علی را چو گل غنچه لب شکفت — باشکفت الله اکبر بگفت

همین برف در خیمه بر تشت نه / بر خیمه نشانی اجازت بده
چو از روی برفش زمانی رود / یکی گرم از روی جدا می شود
ز پنجاه درهم فلان تا بران / دو دانگ دگر وزن مقدار آن
بفرمود شه تا کمی کو چه چیست / بطوری که فرمود آمد درست
تفاصیل یکسر شمرده جواب / دو درپت و پنجم حدیث است آن
برای همین خدمت رخ ماه بود / مع عالم است تکلف نمود
چو حضرت رسیدند بر منبر این / برفت از میان نشست و آمد یقین
کلام از اول غنچه سان زمین پاک / زبان فخر بری کرد دریای چاک
چو بر پشت تر از همه‌ش و خوار / بر زد نعره کای غیب را پرده دار
تو را آنچه از سر جسم عالمی / که انکار کردت بود ظالمی
ز مالی همه بادی و شن / برون از این قصه بر فاهنه
همانروز را بر نگشته بود / یکقطره باران نمی شد فرود
ز راز رحمت کو کار رود / تمنای باران همیشه زنود
سوی آسمان کرد اشارت امیر / بصافی ابر آمد ابری مطیر
بباریده باران بقدر کفاف / ز دیگر اشارت ابر گشت صاف
اگر داده مثال این معجزات / که ثبت چند کرده شد حیات

پس آنگه کو حضرت رسید تا به / در ارض خود بود بس کامه
بفرمود آنچه در پشت تشت / برای حفاظت چو منصوب گشت
ببرد و خترا آنجا چو مه زیر میغ / ز تحقیق در کار منما دریغ
پس از روز آنچه طلب هر ترا / ز احوال بطنش خبر ده مرا
چو دیدند و بینید با چشم دوست / بگفت این نه دختر زن حامله است
پس از این سخن عالم غیب دان / بآن پیر فرمود های انفعال
ترا مسکن آینه ز اصحاب شام / دو درکوه هست برف باشد مدام
بگفت بلی هست شاه خدا / بفرمود آیا کی از شما
توانند یکپاره برف آورد / بگفتند این را نیابد خرد
از آنجا با نجف در برف و یخ است / دو صد میل که پنجه فزون فرسخ است
ره دور و آنگه ابر اشعه در / بود این همه فوق طوق بشر
بود پس قدرت کرد کار / ببینید از رحم انکار
ز بالای منبر نشسته بود / برآورد دست و دستی نمود
برون از چون دست اعجاز طرف / بسر پنجه اش بود یک قطعه برف
کز آن آب هر نقطه می چکید / ز خلق عرفای حیرت پدید
بفرمود ساکت شد صبور / طلب کرد پس دایه را بر حضور

شود وقف شان صد هزاران فضول | نه تدوین شیرازه جز قبول
ذوات وجود آنچه پیدا بود | همه را تصرف در آنها بود
گر از راه علم است آن یا عمل | که کس را نه جز خالق عز و جل

حدیث علیه وسلم

حُبُّ عَلِيٍّ يَأْكُلُ الذُّنُوبَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ

ز مهر علی حجت ذو الجلال | که هر چه باشد پذیرد زوال
بسا شاخ خشک آنچه آتش کند | همان با گنه مهر حیدر کند
اشارت بود زان حدیث شریف | بر آن گیر صد شیر آن بس لطیف
ثوابی است مهر ولی اله | که با بود آن مغفرت نی گناه
بهر کس که این محبت بهم | شود باعث مغفرت لاجرم
نقیضش که بغض این مستطاب | که با آن نه نفعی رسد نه ثواب
ز فرزند شاه پیغمبران | اگر هر شماری غرض این بر آن
هر آنکو محبت بدل داردش | گناه آنچه خواهد بجا آردش
بگوید چو چیزی مرادی است | که هر چه میسر نماید رواست
بطوریکه از شیعه جهال چند | ز اغوای شیطان گمان می کنند
فرو زنند جنگ و دگر ریزند می | بیازند چنگ و نوازند نی

ز گوهی که نیست گاهی ضرر | همه دارم و غم ندارم دگر
برنجد ازان این سخن عاطل است | گر این حق شرع نبی باطل است
چه بیهوده زحمت بروز دراز | پی روزه و شب برای نماز
کسی را اگر باشد این اعتقاد | بود فارغ از رنج حج و جهاد
زمینه آن بود آن عقیده فراز | دگر امر و نهی نیاید بکار
بود لغو و مهمل حساب و کتاب | نه بینی نه هرگز ثواب و عقاب
گر این بود مقصود ارکان دین | بدا امر شان رشیدی چنین
برازید مهر علی را فقط | که پیشه ساز به ازهر نمط
نه دادی هرگز محب را جواز | بهر وقت ساقط در رکعت نماز
نه دیدی که خویشان ره بندگی | سپردند با شرط پایندگی
فروعیه اعمال از ایشان گهی | نگفتند فوت در رجال الهی
در ایام گرم و لیالی طوال | همی بود شان شغل با اتصال
برازو همه ما با هزار اهتمام | تحمل برنج صیام و قیام
شب تار از خوف پروردگار | ببفند با ها بهای اشکبار
نکات حقایق ده در امر شرع | باحکام دادند ز اصل و فرع
ائمه همه عالمان بعد لز | پیمبر همه امر فقه لز

چنان کار دین داشتند استوار | که گفتند نبود بما دستدار
مگر آنکه پذرفت اقوال ما | بما گشت تابع در افعال ما
حدیث است کز شیر میر حجاز | علی زیب محراب و روح نماز
چو گشت از نمازش بمسجد فراغ | بکاشانه رو کرد همچون چراغ
گروهی تعاقب وزان پیشوا | نمودند چون جستجو گذارش
رسیدند چون باب بیت اشرف | توجه نمود آن شه لو کشف
بفرمود آیا شما کیستید | بپاسخ روان از پی چیستید
بپاسخ بگفتند ای مقتدا | بما شیعیم از شیعیان شما
بفرمود حضرت نبینم چرا | نشانهای شیعه عیان در شما
بگفتند شان ای مظهر کردگار | نشانهای ایشان چه باشد مگر
بفرمود در شیعه اول نشان | ز بس گریه شبکوری چشمشان
ز بس روزه مجاعت کمر زان چنان | که بر پشت چسبد شکمشان عیان
همی خشک از تشنگی لعل لب | بود زرد رخشان ز فریاد شب
در ایشان بود حالت خاشعین | ز خوف خدا سوگوار و حزین
شما را اگر این پنج نبود یکی | نباشید شیعه از آنها و نبود شکی
در آن جنب رو آورد کبته شاع | که شیعه را اشتقاق و شعاع

بود شیعه زیشان چو نور از منیر | کند پیروی نیست هر کز گزیر
کسی را نه کافی بود لاجرم | بلفظ چو من شیعهٔ حیدرم
ولی کارهایی ازو سر زند | چو ضربت از آنها بجنبد زرند
قبایح بجا آرد آن بد فعال | که از وکز آن ابرش انفعال
ستم که بر راه باطل رود | علی و خدا را مخالف شود
چنین کس بشیطان در راه دوست | شه دین بر ائمه را دشمن است
بشیطان و اعمال و تابع او | ولی خدا را نباشد عدو
کسی دشمنت را اگر دوست است | بود عقل حاکم ترا دشمن است
همیدان بود دشمن دشمنت | ترا دوستدار و چو جان در تنت
چو لوح زیارت کبیره بهست | سخن و لاعدائکم شاهد است
همه را اگر داری از صدق دوست | نتابد از آنکه بود مبغوض اوست
حدیثی که مشهور آفاق شد | ز بس شهره سطر اوراق شد
صحیح است و قول رسول اله | که مهر او بی ضرر شد گناه
چو خورشید رخشنده در روشن است | کسی را توانایی انکار نیست
جز آن را که جنب رو دیگر سیرت | بتفسیر از سر و عسکریست
ولی ذوقی دارد حدیث رسول | در آنجای مستمر گشت و قول

محب را کند از عقوبت پاک / به آلام دنیی رهد صاف و پاک

بقدر معاصی کز او سر زده / ز محنت عقوبت برو بر زده

گناهش اگر بیش و کم دید درد / بتطهیر آنها کفایت نکرد

کند تصفیه سخت جان دادنش / و یا دفن تا حینه افتادنش

گر از حد فزون گشته آنهم که / بقبرش عذابش شد آنهم کم

دگر قعر برزخ نه کافی بود / باهوال محشر مطهر شود

باین جمله پاک ار نشد از گناه / در اعلای دوزخ بامر اله

شود عاقبت پاک آنخوش سرشت / وز آن پس کنند جایگه در بهشت

بهشت برین جای پاکان بود / دخول پلیدان کی امکان بود

ز صادق بخوان این خبر در بحار / باصحاب خود گفت جعفی کبار

علی گفته طاعت بجا آوریم / ز کوی جهان گوی تقوی بریم

اگرچه شما بهترین امتید / ز یاری خدا در خور رحمتید

بروز شمار از برای شما / در آن حشر شفاعت نمائیم ما

ولی از محبین ما ای لب / قبای شفاعت نباشد رسا

بقبر تشنگی سالها شهر زار / معذب بمانند در حشر نار

درین صورت البته بخشی مراد / در آن نقل پیغمبر ارشاد

محب نبی را ز عصیان ضرر / نباشد ز آتش خلود سقر

عذابی در آن نیست بس ناگوار / بگفتا ره آید از کفر کار

محبت بود مانع از آن عذاب / غرض پاکی شیعهٔ بوتراب

بجدی که پاکان ز او بگذرند / شفاعت کنند و بگیرندش ز بر

ولی بهر تطهیر بعض دگر / کفایت کند خوف و اندک خطر

اگر چند پاش به سنگی خورد / و یا خار در دست او سر برد

معاصی زیاد ار ز حد خود دگر / بدنیی بود محنتش سخت تر

برو لابد تشویش و ل زحمت وله / خسارت بمصحف دماغش رسد

بود ز آتش فاقه بس داغدار / به بیماری صعب گردد دچار

مراحل ز شد دگر اگر گود طی / نگشته کافی بتطهیر وی

پلیدان سزاوار دوزخ بود / چو میرد عذابش ببرزخ شود

در آن نیز بس عقرب و مارها / دگر مخفیانست و آزارها

بروز قیامت که شد نفخ صور / مطهر شود نعشش از چاه گور

غرض هیکلی را نه علم از سرشت / که از بهر دوزخ شد یا بهشت

معاصی کز او سر زند در جهان / مصائب بود وفق تطهیر آن

ز دنیی چو زی آخرت رخت بست / شود پاک یا اینکه آلوده است

پس البته بر غیب بی‌مرام … بود بین خوف و رجایش مقام

چو او گشت از تار مو در هوا … سراسیمه مابین ارض و سما

دل زار و آه و نوا باشدش … توجه بسوی خدا باشدش

بقدری که باید کند اجتناب … ز عصیان و گر شد بکسب ثواب

چو بینند گناهان خود با شمار … بود خایف از قهر پروردگار

نظر گه که بر رحمت واسعه … بجوش آیدش قوه طامعه

بامرزش فضل ز نقص زاد … بقدر عمو جوش ما حکمت مراد

که ای جان بابا تو امید دار … بامرزش لطف پروردگار

گناه همه خلق اگر در تو هست … بیامرزدت رب بالا و پست

بترس از وی آنسان که آری ثواب … که آفاق از آن پر نماید عذاب

رجایت ثابت در آنسان بکار … نگفته بگوید بعد اهل یار

نخوانده ای مگر در کتاب مبین … و پیوسته رحمت ارحمنین

بلی ارحم الراحمین است رب … سبق یافته رحمتش بر غضب

کریم و رحیم است بی گفتگو … ستم خطا بخشش و عفو او

ولی بنده باید بطور ادب … رعو راه پیوسته با امر رب

بقدری که از وی خفی آیدش … مراعات آداب می بایدش

بجز کاهش آتش چو گوهر برد … با نجام او نقص آورد

اگر چند طاعات پیغمبران … بدرگاه او نیست لایق بدان

عبادت چه آید ز مشت خاک … سزاوار آن حضرت قدس پاک

از آنجا که خود مالک رب فرج … نفرموده در دین تکلیف حرج

اراده خدایا نگشته یسیر … ز ارفاق میسر خواهد نه عسر

ولی گفته از آنچه با کل درک … نگفته تو مستثنای یکباره ترک

بامرزش رجع باید عمل … بفرموده ایزد غفور رحاب

پس آنگه تو گنی نقص عظیم … نموده بامید قلب سلیم

قصورات گفت رو گذر از ما … کند عفو البته داور ما

رسول کرم آن خیر الانام … ببین تا چه فرموده در این مقام

عبادت نکردیم در هیچ حال … سزاوار شأن تو ای ذوالجلال

پس از ما درستی زنو نیم درزار … نباید عجب زانکه آید بکار

باعمال خود اعتمادی کنیم … نبیدان عرفان چه لاف زنیم

عملی کرده عیب و نقص اوفتاد … نشانه بر آن و شیق اعتماد

بفرض ار بود طاعتت پربها … رجا را مکن دامن از کف رها

تو خود را یکی برگزار فرض … که در دل بباید کند تخم ارض

نه چون زمی نرم و اصلاح خاک / نمایی از آن سنگ خاراک پاک

پس افکنده تخم و آتش دهی / جای آنکه بفیض خدای نهد

شکافد همان دانه را در زمی / برآید از قدرت خود همی

دهد ریع و برکت فراوان از آن / که در سفره بینی ترا نان از آن

چو در خانه جمع عیش و خوش / نه رنجی بری و نه زحمت کشی

نه تخمی کنی و نه تخم افکنی / دلت خوش که فردا بری خرمنی

محال است وگر امید لئیم / خدا را تو لطفا شناسی کریم

نه بر بار تکلیف او تن دهی / نه گردن بطوق اطاعت نهی

ببندی بجهد همی در بندگی / بزیر افکنی سر ز شرمندگی

نه گاهی نگاهی بمولا کنی / نه شکر نعم و آلا کنی

بگوئی مرا هیچ نبود بکار / بعفو خداوند هم امیدوار

تو واله ازین رازها آگاه باش / زمین عمل تخم نیکی بپاش

در گفت عالم میاور عجب / بلطف خدا دار واثق رجا

هزار اسم او شد فراموش تو / رحیم آمد آویزه گوش تو

ز اسمای باری بگو در کتاب / سریع الحساب و شدید العقاب

شنیدی که اعرابی یکزمان / بر مصطفی گشت از بر روان

بسجده چو نزدیک است اذن شدل / به کوه خشش ناقه خویشتن

ز پا بوس چون سرفرازی بجست / بپرسیدش از حال اشتر نخست

عرب گفت با اتکال خدا / شتر را به پیوند ننمودم رها

بفرمود زانوش اول ببند / پس آنگه توکل کن ای ارجمند

جداگانه تفصیل دارد کلام / دگر این مناسب نباشد مقام

اشاره است کافی اگر عاقلی / که با ثبت نیت و رجا هلی

حدیث سعام

مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق

مثل اهل بیت مراد جهان / بلا فرق چون کشتی نوح دان

که هر کس نشسته آید کنار / ز غرقاب طوفان بشد رستگار

تخلف که ورزید گردید غرق / ز آن اهل بیت مرا نیست فرق

چه ذات خود و یا اجنبی / تعلق ندارد حدیث نبی

پس انحراف باشد ز لیت عموم / پیمبر نگفته ببیت عموم

بعهده دهش رخش نیت است / بگشت علاقه عمومیت است

چنین گفته طوفان گرفت عالمی / کسی ماند ایمن بروی زمی

جز آنانکه در کشتی آنجناب / نشستند و رستند از سراب

شود چون زمین نرم و اصلاح خاک نماید از آن سنگ و خاشاک پاک

پس افکند تخم و آبش دهد حوالت به فضل خدای نهد

شکافد همان دانه را در زمی برویاند از قدرت خود همی

دهد ریع و برکت فراوان از آن که در خوشه بینی تراان از آن

چو در خانه جنس معیشت رسش نه رنجی بری و نه زحمت کشی

نه تخمی کنی و نه تخم افکنی دلت خوش ده فضا برم خرمنی

محال است وگر لامیکن لئیم خدا را تو لطفا شناسی کریم

نه بر بار تکلیف او تن دهی نه گردن بطوق اطاعت نهی

ببندی نجیبه نامی ز بندگی بزیر افکنی سر ز شرمندگی

نه گاهی نگاهی بمولا کنی نه شکر از نعمت والا کنی

بگوئی مرا هیچ نبود بکار بعفو خداوندم امیدوار

تو والله ازان رزق جاهان باش زمین عمل تخم نیکی بپاش

در گفت غالب مباور عجب بلطف خدا دار واثق رجا

هزار اسم او شد فراموش تو رحیم آمد آویزه گوش تو

ز اسمای باری بخوان در کتاب سریع الحساب و شدید العقاب

شنیدی که اعرابی یکزمان بر مصطفی گشت زر بر روان

بسجده چو سجده است و خاشع دل به کوه خویش ناقه خویشتن

زپا بوس چون سرفرازی بجست بپرسیدش از حال اشتر نخست

عرب گفت با اتکال خدا شتر را به بسپردن نجوم رها

بفرمود زانویش اول ببند پس آنگه توکل کن ای ارجمند

چه آنگاه تفضیل دارد کلام دلیلش مناسب نباشد مقام

اشاره است کافی اگر عاقلی که با بت نیست در جاهلی

حدیث امام

مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق

مثل اهل بیت مراد جهان بلا فرق چون کشتی نوح دان

که هر کس بکشتی آید سوار زغرقاب طوفان شد رستگار

تخلف که ورزید گردید غرق ازان اهلبیت مرا نیست فرق

چه برایت خود و یا اجنبی تعلق ندارد حدیث نبی

پس انحراف باشد ولی عموم پیمبر بگفته ببین عموم

ببینند در هیئت خویش نیست که کشتی علاقه عمومیت است

چنین گفته طوفان گرفت عالمی کسی ماند ایمن بر روی زمی

جز آنانکه در کشتی آن جناب نشستند و رستند از شراب

پس از زمین عموم امام / ز پیغمبران سلف خاص و عام

امم زاولین زآخرین آنچه هست / ملائک که در ملک بالا و پست

بگشت عجب همین خبر زمان / هر آنکو ز بختی هزار و مکان

بطوفان پر شور غرق و ضلال / شود غرق زخشم بش آید آل

بدین رمز با شرح و تفصیل گشت / که در انتها امت منذر گذشت

وزان آیه زان رمز باشد مراد / ع بعه از رهبر هر قوم هاد

بآن حکم و خیل همه بندگان / ز نعمه نشستگان هم ز آیندگان

عوالم که دانی بغیب و شهود / پری و ملک جن و انس آنچه بود

اگر اهل دین و گر عقبی انز / جز انبیا هم ز نهاد نامرئی لند

شده جمله را امر از کردگار / به دالات مولی و آل کبار

هر آنکو جز اینرا هر اسالک است / بطوفان حشر الغرض هالک است

نشاید مطلب بجز این خبر / ز نقلی از مناقب شد معتبر

علی نام مشهور بر صیرفی / باثار همنام خود مقتفی

چنین گفته یکروز گشتم دچار / بابلیس مغضوب پروردگار

بگفتا که هستی تو گفتش کی / ز اولاد آدم نباشد کسی

بهلول گفت تو یا زان نژاد / که در غم خورشان بود اعتقاد

خداوند خود را زجان بنده پرست / ولی شغل شان جمله عصیان الست

شمار نزد ابلیس را خصم خود / اطاعت کنندش در اطوار بد

بار گفتم اول تو راست بگو / سپس زانچه گفتی مراست بگو

بگفت مرا نام باشد سترگ / منم صاحب ای طینت بزرگ

منم آنکه چون گفتم القاء جنگ / بقابیل هابیل گشتم بسنگ

چو شد اهل عالم بطوفان غریق / بکشتی شدم نوح را من رفیق

منم یار قدار گمراه را / پی نهم پی ناقة الله را

من او رختم نار بهر خلیل / بت پر فرشت یحیی قتیل

منم آنکه فرعون دوش آب / بر اندم چشانم ز آتش عذاب

منم آنکه گوساله سامری / با او در آوردم از ... جری

یکی ز انبیای مجابا درهیم / من از اره ظلم کردم دو نیم

پی هدم کعبه چو اصحاب فیل / ز رفتند بودم با یشان دلیل

سبد در زمین گفتم اغوا قریش / بقتل محمد ز انبوه جیش

منم در سقیفه بنی ساعدا / باصحاب بودم رشید باثما

حمیرا چو بر بصره لشکر کشید / ببالای اشتر زره بر کشید

امیر بجنگش نمی ماند تن / به بستم مجمل فرا پشت من

بصحرای صفین باعدای من
معویه چو لشکر کشید با بوالحسن

چه هنگامه شورش انگیختم
بسی خون چو آب از دم تیر ریختم

در آن مرده ام کشته اینک امام
که مغضوب گشتم ز رب الانام

پس آنگاه گفتم بعقب حسن
تو دانی و جاه و جلالت ع

زنی گیر ازان مهربانی بمن
نمائی طریقی که دانی بمن

بکار آرم از بهر جان آن عمل
رضا جویم از حق تعالی عز و جل

شود مایه رستگاری مرا
نمایی بهر کار یاری مرا

بگفتا زد نیا بقدر کفاف
قناعت کنی پیشه سازی عفاف

ذخیره کنی بهر روز شمار
موالات مولای دلدل سوار

عداوت بورزی باعدای او
نباشد ترا توشه زین نکو

که فیض بهر خلاق کون و مکان
عبادت معظم بهفت آسمان

باهم لذرز مهیب ببیعت
نکرده تهم ای موصوف نیت

بغصه است خالی بمالک فلک
ز مهرش ولی از مقرب ملک

زنده ام که پیغمبر مرسلی
تو تابی بجو پیر بخت علی

همان نص گو بیر پر از این سخن
عزازیل جاپیه از چشم من

ازین حمیرا شرح تام
ز ما نام با قدر علیه السلام

بفرموده آن ولی طاهرت
زبانی دیگر مدل کافرت

هم از بهر آن تیپ که مذکور شد
روایت بیکونه مسطور شد

که از مغشر جنه دو مومنیس
یکی محضر مهربان دین

زدو همی کد رخمد از جان
بشهدی ابو اخواه تخت زمان

حکایت نمود او که روز من
رسیدم با بیر پر کشید دفن

بجد فلان وجه بره فلان
همیداشت در روی سنگی مکان

برازی بگفتا شفیعان من
نبرد یکی آنکه خدا تن

کز انها باشند نبود شفیع
که باشد مرا دا مقام رفیع

پیمبر شفیع کند تا من
وزان پس بود حضرت بوالحسن

سپس طهر و والله فرزند او
زیدان باشان ازو زیاد

عجب آنکه مهدم همه زان لئیم
هم اعوان وی زنش دارند و بیم

نه پیغمبر [illegible] ی اله
برنزار نمیدات [illegible] پناه

ولی او نخود چندش از مرتضی
کنند اضطراب و برنزاتی

روایت بود در کتب رجلی
که خالی است [illegible]

گذر کرد روزی ببیس لعین
بجمعی زاعدای مولای دین

مراد او لیر اباها و اجداد خود
نخفه ی شان بانر ابعد دیه

ز خبث درون در غیاب علی
بگو بانگ شیطان بصدت جلی

برآشفت آن ای گروه عنید
چه دشنام بر مولای خود میدهید

پس آنگه بگفتند آن اشقیا
چه دانی چه هست مولای ما

عزازیل گفتش بقول رسا
برآمد ایمان شما را قبول

بالای منبر چنانچ نهفت
شنیدید می گفت مولاه گفت

بگفتند آن قوم بیدادگر
تو از شیعیانش نباشی مگر

لعین گفت من شیعه اش نیم
ولیکن بکارش پرستار دیم

دل هر کسی خار بغضش خلید
کنم شرکت او را بمال و ولد

مشت نه بر نهی ایمان سپرده کار
عجب دوست مر آل حیدر هزار

ز روی زمین گشت خانه چو جان
مرا برد ایزد بر این آسمان

چو بر سپهر ز روی زمین ختم
پی سجده که سینه ام برافراختم

چو سال عبادت ز ره ده هزار
در افلاک نوری بشد آشکار

چنان شعشعانی که خیره ملک
بر آن سجده کنیم از نور فلک

بحیرت بماندیم کاین نور کیست
مقرب ملک یا که مرسل نبی است

ز غیب ناگه ندائی بلند
در این نور سجده روا چون و چند

نه نور نبی نی ملک بلکه است
ضیاء کلی حیدر حق پرست

بگفت این و غیبت بر چون آمد
که ای وای بر بود حال شما

چنین سروری را که نسبش پاک نغز
بسی بجز زدی می نمائید یاد

خراج چه باشد کلا بستین
ز تالیف راوی زی قطب دین

روایت در آن کهف ابن سنان
که روزی بر صحبت او قوم نکان

بگفتند اش از اهل جهان بگفتیم
پی اردن چو شکفته باشید بر

برای دهنش امام او دن مال
بشد داخل آن محو بز عقال

چرا او رو رسم تحیت بجا
بپرسید گنجور سر خدا

الا ما تو و معلوم شهر چین
شنا شنید بار از روی یقین

بگفت بی گفت نعتدا
شده حاصل این ملیتان از کجا

پس آنگه بگفت ای شه ملک دین
درختی است سر سبز در مرز چین

بهر چار فصلی که در عرض سال
بهار است از آن معنی لاانتقال

یک روز از قدرت کردگار
شکوفه کند سید هر کلی دو بار

بر وی گلی کاورد صبحگاه
بود ثبت تهلیل و نام اله

همیدون گلی کش بزان پسین
نویسند بر آن دست کلک افرین

علی جانشین رسول خدا است
پس از روی ماهی جهان مقتداست

کرامت ظاهر کند از نخست
بود بار توفیق هر نیکبخت

شده بعد هفتصد از هجرتها | نشان نبی و ز حق و شما
شکافیدن زان را در اقصای چین | بس شیعیان شد صفوت قرین
غرض نیست جایی ز اقطار ارض | تو لطفان آن هر که آری بعرض
مسلمان و کافر سفید و سیاه | که آگه نه ز ارشان آن دین پناه
اگر کرسی و سقف عرش برین | صحائف بر اطباق چرخ و زمین
جنان و جحیم و نجوم و شهب | سرادق که در بزم قدس و حجب
جز اینها هر ذره کاندر جهان | نمی بود ثبت از اسامی شان
نباشد کسی را ثبات و دوام | نبودی بر هیچ کاری قیام
هم انجمله مذکور خلق جهان | ز جن نیز انس و کهان و مهان
ولایت که در اوصیای رسول | بتشریع و تکوین بودشان قبول
مگر چند فرقه ز خبث و دها | بتشریع گفتند از آن ابا
تعالی بتو بخشان در لغت | بقرآن ظلوما جهولا گفت
بیان گفته زانان بجای دگر | ترا صد ز مضمون نه چون مگر
کنند سجده بر مالک یوم دین | هر آنچه که در زیر افلاک هست و زمین
خور و ماه و سیار و ثابت نجوم | همه کوه و سنگ و شجر و کز تخم
دگر چارپایان که در بحر و بر | بنی نیز زانسان و جن و بشر

دگر هست بسیاری از ارتیاب | تمرد چو کفر حق شد عذاب
الی آخر آیه و آله تکره | معانی قرآن بود تو بتو

(در حاشیه: تو و هر که را که نفسه و انی بود — اشارات لفظیه کانی بود)

مقامی نه بند است چون این مقام | همی خواهست شرح و بسطی تمام
برای خرش بود سطر مختصر | بود زیره برازی فصل دگر
با تمام آن شرح بعض حیثیت | که نقصی نباشد در این حدیث

حکایت سی و یکم مثل اهل بیتی کمثل باب حطه من دخل غفر له

نباشد شبی خانقه مرا | بیان در حطه در این سرا
ز دوافی از فرشته الماک کیش | شد از زاد رخش که پاک ریش
بود فاصلی این حدیث صحیح | خدا و ز گفته بلفظ صریح
در قریه ارکه حطه نام | که در قوم موسی علیه السلام
همی بود هر کس که سجده کنان | در آن می شدی داخل از سلطان
چو می گشت خم قد شکسته | کمان دل ار می شدی ریخته
همیدون کسی را که شد در دخول | ز باب تولای آل رسول
گناهان از جمله ارش و کم | بریزد بی مرو دش ذو الکرم
همین راجع آنچه مسطور گشت | بتفصیل در فصل سابق گذشت

از آنجا که ره داد از فرّ و جود | به تابوت موسی سعیدی ز یهود

روایت کند قمی پاک کیش | ز معصوم و در نغز تفسیر خویش

زمانیکه موسی و قومش ز بیم | که گشتند سرگشته از همّ و غم

چو فرعون و جیشش بد نیز چالاک | شده بحر داخل شدند هلاک

پس القوم این فرعونیان | نرفتند در ارض مصر آن زمان

چو ماندند متحیّر در آن سرزمین | بموسی بگفتند این و همین

ز آبادی مصر ما را برون | نمودی و مائیم زار و زبون

در این سر که ما که نه سایه است | نه آبی نه سبزی زندگی مایه است

عطش با مجاعت محال آزیست | بر آن زمره گفتند بسیار گریست

پس آنگه سحاب بامر خدا | بیفکند شان سایه در روزها

شب من و سلوی فرو آمدی | که هم میوه هم قوت ایشان شدی

بود در روایت که سلوی شب | شدی نازل سفره شان بی تعب

ابر سطح منع غیب بریان شدی | نهانی لذیذ از سر با ملا

همه خورده چون سیر گشتند از آن | دگر باز می شد سوی آسمان

همی بود سنگی بر آنجای آب | چو محتاج گشتند است آب

همان سنگ را در میان تکیه است | بآنجا همی نقدی پس عصایی که داشت

۱۹۳

شدی منفجر سنگ و گشتی عیان | از آن چشمه‌ها کوثر روان

چو بودند اسباط اثنی عشر | بهر سبط یک چشمه بی شور و شر

همین حال آن قوم را شد طول | از آن جمله گشتند نیز ملول

بگفتند ای با خدا هم‌کلام | نه ما را بود صبر بر یک طعام

دعا کن به آیینش حال ما | برآرد خدا او نیز قدرت نما

از آنها که رویانده خاک بس | ز بقل و ز قثّا و فوم و عدس

غرض اینکه در قصه باری خدا | نکردند چون عهد شان را وفا

برآمد ز تغییر آنها عتاب | که مأمور بودند هر یک سحاب

از آن نهی نه بر ما نمودند ظلم | ولیکن بخود شان نمودند ظلم

بی کفر کافرشان اله | نگاهی بکهی گرچه چون پر کاه

چنانیکه ز ایمان گرفتن دمی | ببطلان او بیش نبود کمی

روایت ز باقر نصّ فی بود | در این آیه معنی و افی بود

بفرموده باری خدای جهان | نه است اعلی و اعظم از آن

کز افراد جنس بشر هیچ فرد | بذاتش تواند کهی ظلم کرد

ولیکن چو ما را خدای احد | نفس است مخلوط بر بعض خود

هر آنکو بما کافران ظالم است | ضرار کسند ظلم و خود عالم است

نه پنهی که در آیهٔ انّما ست — ولایت نمی‌گفته در خویش ما
در آنجا بود نکته‌ای بس دقیق — که گر گویم از آنکه شد آیه تهیق
ز سر نهان‌ها زده فتح باب — ره نور رهبر ز هم بوتراب
هر آن راز دانا شد آیت کشف — گز اعمی ز رهبر اسرار ما نهفت
ز راز آن بعد گوید خدای مجید — چو گفتیم انفقیه داخل شدید
بسابق گذشت آنکه آن از سبیل آیت — ز شاهات شکر خوش بی‌آب و هوا
چو رفتند و رستند از تیه و تاب — بایشان خداوند گفت این خطاب
گرفتند در اریحا چون مقام — تناول نمایند از آنجا طعام
ز بهر بیا و جهیند در روز و شب — بخواهید بیعت و با تعب
در قریه را چون گرازیر پای — بن سجده از بهر کبیر تحب بی
بعد در روایت ز حق و ودید — بالای آن در مصور منقد
دو صورت ما آن نقش جلی — یکی از محمد دگر از علی
بان قوم ایران امر شد که بود — که آرند تعظیم شان نزد سجود
بهر روز تجدید بیعت کنند — مراد الشان را بیاد آورند
هم از عهد میثاق هم خویشتان — نمایند پیوسته خاطرنشان
ز قول خدا حطه شد مراد — بود سجده از بهر رب العباد

چو تعظیم باشد غرض زانکه شاه — بود حطه یعنی ببخشد گناه
ببخشیم تا خطاهای تان — فزاییم لطف و عطاهای مان
برای کسانی که جان کنند — بعهد ولایت ثبات آورند
نگفتند سجده بطوری چنان — ره مامور بعضی آن ظالمان
بگفتند چیزی ز نشنفتنش — بود با سخن بهتر از گفتنش
علاوه از این جرئت اشرشان — بهر پا نهادند بانیت شان
ز حطه چو حنطه نمودند حساب — زبانی چنین بهر او از نفاق
بگفتند گر سرخ گندم بود — ره ار ز انباریم با قوت خود
باحوال از این سخن بهتر است — که گوییم ما باشیم صورت پرست
بجای دگر از امام همام — بتفسیر خود و الد اندر مقام
خلافی که گفتند از ارتیاب — همین بود وقت رسیدن بباب
چو در زیر باشد دری پس بلند — بگفتند حق گفته تا بچمند
چه حاجت که هنگام داخل شدن — کمر خم کنیم در بچمد بدن
گمان داشتیم اینقدر کوته است — بامر سجده هم از این ره است
بناچار با ما بباشیم خم — چو از در گذاریم داخل قدم
بلند است نی در زدن سر از — بخم گشتن و سجده ما را چه کار

مگر تا یکی مرغ و این بزن | ز تحقیر و دارو مار زار زبون
ابابیل را سجده برنا دهند | بگویان گران بار تکلیف نهند
برین باشان پشت کاه و خول | نگفتند ارحکم اینقه نکول
عوض حطه را خطه در زبان | نه آن قوم را ای امان جبان
پس آیت تبدیل شان بجهت | ز قول خدا ام شمر ویز سهل
خدا گفت که بعد زان پایان | نمودیم پس نازل از آسمان
عذابی بقدر زان ظالمین | که بتبدیل کفر قولی چنین
که فاز ظلمت جهل و غرور | نمودند رو شش ملی از آن در زر
ز امر الهی چو سر دون شدند | که چار پلدگت تطاعون شدند
بیکروز افزون تر از صد هزار | که هشتد ره بوی دار البوار
بنزدیک اهل همه زان کسان | همو کس که ناکس هر هر جهان
بعلم خدا بعد طاهره رزی | با یان شیر زیر بی کهکشی
ز ازصلب شان آمد اولاد پاک | چنین فرقه را حق باشند هلاک
روایت بتفسیر عیاشی است | بپایان بر و هر که راحت جست
بفرمود باقر در این آیه را | چنین گفته نازل خدا از سما
مبدل نمودند آن ظالمان | بآل محمد چو در حق شان

جز آن را که گفتند ما موران | نمودیم نازل عذابی چنان
برانها که در حق آل رسول | نمودند ظلم و بانها کول
الا و آنها را زین پس صفات | عذابیکه از آسمان نازل است
بانها صدقا از آنها گسب بد | هلاکت سب طی بود تا ابد
رسد چون مجازات آن سیئات | نیابند در روز محشر نجات
خوش حال آن بنده نیک بخت | در ایمن برابر از این رحم بهشت
ز دامن مهر ی دکین مهمل | نکشد دست از ذیل آل علی

حدیث سی و دوم

انا اهل البیت اختار الله لنا الآخرة علی الدنیا

ز بهر اهل بیت تطهیر ما | بود از ارادات رب السما
ز بس ای پنج تا المختار | نبود آنحضرت حضرت کردگار
ز بادیه چون بر قضایش رضا | چنین گفته پس حقش اقتضا
از آنش عترت طاهره | ز دنیا است نعم البدل آخره
سبب آنکه دنیا است دار الفنا | شقاوت در آن گنجیده است و عنا
تقرب بآن حجب هر بنده | زوالی بشد روز شرمنده
نه حاصل از آن غیر درد و ملال | نه حالیت یکلحظه از اختلال

بنعمت عجب بس ما عدا — که معرض نمیدارد از خدا

بفرموده پیغمبر مستطاب — بود حیف آن طالبش کلاب

از حب دنیا آثار وارده که — بنزد خداوند دنیا خطر

ولو انقدر کم ده پر مگس — نه لهذا حقارت همینقدر بس

بری رتبه دنیا منزلت بهر آن — نمیداد بر کافر از کافران

خداوند همه خصم ده از صواب — بفرض ار دهد جانی شربت آب

بود در روایت که وقتی امین — بفتح گنجینه های زمین

همه گنج کعبه بر مصطفی — برآورد با حکم باری خدا

در آن روزها کان رسول مجید — ز بس جوع بر بطن ریاضت کشید

وشش چون زنار [illegible] بخت — بانگشت [illegible] فاقت [illegible]

بگفت ای رسول رسول انس و جان — سلامت رساند خدای جهان

پس گو بدیت ای نهد اردن — کلید همه گنجهای زمین

فرستاده ام که بکار آیدت — تصرف نما آنچه می بایدت

همت [illegible] جسم — تسلط بر آن هر چه خواهی دهم

نه در رتبه ات کاهشی اتفاق — فتد نی به قدرت ز بهر [illegible]

بفرموده آن سید [illegible] — در انجام اینهم چه خواهد نشان

بپاسخ چنین گفت روح الامین — فدای تو گردم آخر یقین

بفرموده در صورت اینچنین — چه حاجت مرا گنج روی زمین

همان به که روزی شوم سیر اگر — بمانم گرسنه بروز دگر

بروزی که سیرم کنم شکر رب — دگر روز روزی بنالم طلب

پس آنگاه جبرئیل افلاک سیر — بگفتش که دریافتی کار خیر

غرض دولت دین و ملک و مال — نزاید برای عقبی کمال

سلیمان ده در آنکار و نهفت — پا سلطنت رب هب لی بگفت

خداوند فرصت دادیم باد — مسخر باد در دوش انقیاد

چنان سلطنت عطا بهر او — [illegible] در آتش [illegible]

سلاطین باقتدار جهان — هزیمت عشری زمغار آن

باجلال بین غذا چون نمود — کفی از طحین جو خام بود

ز نار ریاضت همی برخی — [illegible]

دفینه [illegible] گنج — [illegible]

مع القصه انکه تعلق که داشت — [illegible]

بروز قیامت که پیغمبران — روند و نشینند اندر جنان

سلیمان پس از سال پنجه هزار — شود داخل جنت ای هوشیار

کسی را که شیرین بود آن کلام　　بود تلخ روز جزا لا کلام
در اخبار دارد که یوم القیام　　فقیران اتباع خیر الانام
بباشند یاران و خندان روان　　به آزادگی رو بسوی جنان
رسند آنجا عقبه چو بی حساب　　بپرسند رضوان و حجاب جلد
که از بهر چه شد کتاب شما　　و گذشت آسان حساب شما
حسابی که دارید پروا خفیته　　بما و شما زجهان رفته
بگویند در پاسخ خازنان　　که بهر ما بود این جهان
چه مال و زر نقدین و غلات و مال　　در اکنون کند از حقوقش سؤال
همه ز آتش فاقه می سوختیم　　کجی زر چون اکسیر ندوختیم
تف جوع بر روی ما مار تاب　　در این صورت البته نبود حساب
نه آید از نقد و زر کبریا　　که این بینوایان نبیند اغنیا
چه مالم کز ایشان بگیرم حساب　　تهم دار خنده و حسن الماب
هم امروز خیر از اغنیا صالحین　　که باشند اهل بهشت برین
زمانی که داخل بجنت شوند　　در صد سال بعد از فقیران روند
ببرقف ز طول وقوف و قلق　　بریزد چندان زکز ما عرق
که در ره که از نو جسمی دیگر　　بباشند سیر آب از آن چشمه

الهی دار خلق عالم خیار　　نمودی از این فقر را افتخار
شنیدی پیمبر علیه نهفت　　که راست الفقر فخری کشف
عجب کان رب کلیل فقیر بود　　باطوار محمد اش ارتضا بود
بمعنی چه اشکال در سهل فقر　　فقیرم من و جانش اهل فقر
چو گشتند از قید دار الکفان　　بزیب نبوت هادی بیکسان
نبی انبیا شد نه اشرف ما سوی　　هم امی و افصح و خیر الوری
چه دنیا و عقبی چه در خلق و امر　　بقدم بباشند از زید و عمرو
هم امروز محبوبیت و سلطنت　　وفا و سخا و رتبت و همت
تقرب بدرگاه رب الانام　　دخول بهشت و علو مقام
باهای گیتی سرور و رنج　　نه زان نعمتم از غم دیگر نم
بود در روایت جناب رسول　　بفخر و سرور و ری باهی قبول
علیه پاکیزه و هزار السلام　　مقدم تر از انبیای عظام
صحابه بحضرت نمود عرض　　که ای باعث خلق افلاک و ارض
از این پیش گفتی دخول جنان　　حرام است بر جمله مومنان
مگر آنکه داخل شوند انبیا　　امینان درگاه باری خدا
امیدون پیغمبران شر حرام　　مگر مفلسم کز نیم در اول مقام

کنون گویی از انبیا در امم / علی پیشتر می گذارد قدم
نه کاشف بود کز نبود الوجوب / در قولت نه یکسان چو هر سبب
بغیر از نبو حضرت صحیح است من / مقدم ترم رتبه و اختلاف شدن
ولی آنکه دینم از او کامل است / علی چون لوای مرا حامل است
بهر جا که سلطان رود با سپاه / علمدار باشد مقدم ز شاه
زمانیکه داخل شدم در بهشت / مقدم تر از من علی پا نهشت
غرض حال دنیا و عقبی همه / بود دام بهر خلایق همه
بر آنکس که ما بین برین یا بود / همان بیت جایش ز عقبی بود
روایت شنیدستم از راویان / ثقات و عدول و صحیح البیان
چو بردند روح الله آن جان پاک / بافلاک چون روح از کلک خاک
بچارم حصارش نگه داشتند / ملائک تعجب ازان داشتند
چو کردند از سر حکمت سؤال / جواب آمد از حضرت ذوالجلال
طلسم است اگر کار دنیا بروح / کشیدند از همین حال تفتیش روح
علاقه ز اموال دنیا ببر / چه دارد که مهر است او را ز بر
بجستند کردند چون جستجو / همین سوزنی بود همراه او
خلالی سیره بر طرف عمامه اش / که در زد بآن پاره جامه اش

خطاب آمد آنسو ز نیش گر نبود / تعلق بروی عرش ره می شود
بقدر کفاف از لباس و غذا / ره می بود در انبیا و اولیا
تعلق نباشد بقول صحیح / چو سوزن ره شد پای بند مسیح
ولیکن در اخبار آن کرم / تعلق ندیدند از بیش و کم
شنیدم چو اندر خلافت نشست / علی شاه دین سرور حق پرست
خراج رعایات بهرهم امام / ز اطراف و اکناف عالم تمام
شدی کوه در صحنه انبار زرش / نشاندی مساکین بر دور زرش
بارباب حاجات می کرد بخش / نمی راند بر غیر صدقه ز رخش
نگهداری از کوه آن و امش / نمی گشت هرگز به پیرامنش
نمی گفت بهر خود چیده ام / بخود زینهار آن نه بگزیده ام
و حالی که امروز هیچ در جهان / برد دست خود را سوی دهان
سویدن عقیله ز خاصان شاه / شنیده روایت ز من گاه گاه
در ایام فرمانروائی او / که کس را نبد کار او گفتگو
علاقه را سلطنت معنوی / بسلطانی صوری آمد قوی
بلادی که اسلام را بود راه / تمام آنها تحت احکام شاه
وجوهات شرعیه از هر دیار / بر آمد بر آن نامور شهریار

به دولت رسانیش چون میر قمی / ز بابر کشیش بس برآشفتنی

بقدری که گنجایش خویشتن / دهر بود فرشش حصیری کهن

عجب بین ز لطف و قدرت کبریا / نباشد بکاشانه اش بوریا

چو چشم بهر بر جهان میزی گریست / نمیند بر بطلق ... به بیت

زمانی با ... گر تمنی / زاخلاص گفتم هدای تو من

کنون پادشاهی الله بیان / شمارا بفوض کنیش درمیان

عباد خدا هرچه در هر بلاد / اطاعت کنندت همه و انقیاد

رجوعات عالم به پیشت تو جمع / شوم همچو پروانه بر گرد شمع

مع الحال در خانه از تخت در تخت / به سیرات چیزی نشف تنخت

بفر هوای پر غصه بعقل / وخیره سوا فش نه دار بقل

حقیقت ره از بهر ما هست دار / از این دار بهتر برای قرار

همه آنچه اسباب آرایش است / چو ما را همه جا بنفشه بهشت

ولی نیستم آنکه سازم رفت / ز هوی چو آنکه نه خواهیم رفت

مع القصه در عمرشان یوم و لیل / بلذات دنیا نکفر میل

نگشتند آنکه در هیچ باب / ز امنیت و عشرت و خورد و خواب

جز اینها که بالمره کفر ترک / از آن ترک خطی نمود در کت

مصاحب همه الالا کرطرق فرق / بشد شان تحمل نه گردد بشرف

چو دار الهی که بر راز اینقدر م / ولی بسط اگر طول یابد کلام

نه عشرت ز راغب رها کنشان / بتقدیر گنجایی دانه در پیمان

گرت ارس در سر مدیت اختیار / برین آنچه دانی ره اختصار

بجا پای شان زانکه پیدا دی / ره عادت طبیعت بجا نوی

حدیث سی و سوم

سألت ربی ان لا یدخل احدا من اهل بیتی النار فاعطانیها

نخوم ز روزگارم سئوال / در معظم شوال است در دانای حال

بیا روی ... زاهی پیش هم نار / به بیستم عطا کرد آمرزگار

بخواهش اگر حاجتم ... روا / ولی هست اقف ض لطف خدا

بمسئول اجمو ازل در جبال / نباشد هم نیستی ایزاد ابران

جوادی نگواهش اگر آن دهر / نا خواسته او هر صد خوان دهر

بود طاهر ان سر راهی کمال / درفتم است ازاهی عالم سئوال

یکی قال و دیگری حال است / دیم از نخستین بس عالی است

بزرگان ره در نقش سفته انز / بحقیق آن امر در این گفته انز

لسانه حالی بر اهی حال / بعد است تر از زبان مقال

بسا معنی شخص گوید سخن / بر طبق الهی نه در اندرون هم
مطابق بر واقع نباشد مقال / منزه از این عیب شد حرف حال
از این شد نه در واقع نقصی پدید / بلکه در این بیان مستحیل
غرض از سؤال رسول اله / نبوده در آن بهر بی اشتباه
فقط این که آن حالی است / مقرر چنین شد ز روز الست
خود فطرت پاک پیغمبر / همه خیر محضند هم محض خیر
زیارت اگر خواندش جامعه / ترا گفته اند ز ذکرشان لامعه
همان جا نقصه که ذکر حسنه / شد از اول و آخر آن بی غیر
صفاتشان نقطه تابعه شد ز نور / ز خلقت که وارث نگشتند دور
بجنبید که ایام عمر هر یه / نشد برتر اولی از انبیاء پیر
ز نیسان جبین در اندر حجاب / شده برتر اولی ز پیغمبران
از آن خوف زمان چون نشد هیچ گاه / از آن بیند برتر از آن سیاه
مبرا نشده این جا پی جای چند / بنور خدا اشهر اولند
شعاعیه ذرات چه ... بار / زمانی نه گر تار کعبه کنند
بحیثیتی کان و این را شمر / نه ز نور ستاره می توان ای عزیز
چو آن این فرق را دان بودن بود / ز نما یکی کیفیت این آن بود

از آن که گر ظلمت بس رقیق / شود دیدار آن هم بچشم دقیق
تعینات کاشف ز دوری بود / ولو آنکه بلکه حضوری بود
محقق ز بعدی ز حق اگر بود / هر از هر با هیچ وجه از وجه
حدیث مع الله حالات خوان / تب این دران هم که هر زمان
به پیغمبری چون نفخه کفه شدید / در آن حالت آتش گیر پر پر
بجنبید که اطلاق آتش بر آن / کسی کر کند حاذقت آن پاک
در این صورت آتشه سازد بجا / سؤالات حالیه شان اتصف
گزاف کف نفخی را دخول / در آتش نباشد هر ازین قبول
ز بنگاه قرب آنکه در راه شاد / جهنم مراد است آتش الیهار
چه گمگشت بر بیت از کوه فقر / محال است کس خالی از درد فقر
همین شیوه باشد لازم شد کی / که تا زنده باشد با پایه گی
بورزند ترجمه سایر سؤال / ز درگاه معبود فیض و نوال
از آن ره گذر شد تیه ادریس / که علم همه اولین و آخرین
ز آتش بود خاضعه در فقر بفت / براه طلب رب زدنی بگفت
مراد آنکه از حلق وحشی بقا / همانا بود تا بپرم الملق
بجستد و پیوسته با او دهد / نگیرد ره معیشت با بهر فقرور

بطرزیکه بعضی با ضعی حال   بپایه مستقیمش پیداوال
پس افاده لازم دبالی زبان   گفته خواهش زقوادی ان
خند ایزان فیض در حد و ستر   باد و متقیش داده و متیمّر
تهند در دول خدا را سئوال   ز درگاه حق بود با لفظ قال
سؤالات لود اخذای دود   ز فیض مطلق عطا می نمود
تفنیر سؤال شد این حجاب   بود اینکه در این شیال
هدایت بخواهند ز پنج گاه   بجهه نماز ز یگانه اله
بنفد محو روزی امام همام   با صحب صادق علیه السلام
شمارا که بر ما بود اعتقاد   هدایت علی ذات رضای محمد
بگویید گر آیه اهدنا   چه حاجت طلب می کنید از خدا
بگفتند آیا چه خواهیم بس   که این سر مکشوف جز تو بکس
بنفد محو مقصود این بود   نباشید ثابت در آن تا ابد
غرض آنکه یارب تو ما را ابرار   براه هدی دائمی برقرار
خلاصه بود راه حق پیش محمد   علی الظاهر ایشان سیزده نور زاد
جز ایشان دگر بهر او آل نیست   ستم هین جای اشکال نیست
ولی کاهی از راه حق زن رسول   جز تعمیم با اصحاب

عبارت ز اولاد آنشه همه است   که مطلق ز ذریهٔ فاطمه است
هم آل علی اولین مرتبه   مراتب شمر بعد از این مرتبه
دیگر عبارت تو سادات کو   بهر رتبه باشند بی گفتگو
ضدادند که نه آتش حرام   ذراری زهرا علیها السلام
بگویم ز حضرت مرادش چه بود   حرام است در نار دوزخ خلود
ز اخبار ظاهر که ایشان یکی   نبیند رو که باشد در دول شکی
که آنکه حق را دوستش نشان   اگر چه لازم ز اول کند حال
ز دنیا چو بردار عقبی شود   با ایمان ز حسن عقیدت رود
ز ذریه فاطمه هیچ تن   در آتش مخلّد نخواهد بدن
ولی بعضی از ایشان ز مؤمنین   که در عمر خود بوده صاحب یقین
بساعت دم نزع او   باغوای شیطان که بادی عهد
تاراج ایمانش پی می کند   ز نیش شبهه کالقا رو می کند
برآمد ز کف عقبات و حقش   ز دین بود کافر مطلق
عزرائیل معرفت را که جهل   بود در نهاد و سهل
ببیش ز خوش غافلان ز سال   مخفف محکم با اعتقاد
چنین شد امروز جهان   چو فرد ایشان ز جهان

یکی شبهه را نیست پرشور و شر | بپرسم چون کار دیگر کند

همین فرق کافی است با دیگران | که سادات را باشد اندر میان

جز این نیست شان امتیاز دگر | عملهای ایشان چه خیر و چه شر

بود با المضاعف بنزد خدا | نمیدان این عاملان را جزا

رعایای جبار ما می‌شود | کند عفو و اغماض میعاد به

در ارشید غالی یکی کند | بپا مرد و از رحمت حق اله

کند نقض عهد ته لهو زنجبار | نبوده است زین رشد یک کار

چنین گفته در نص صادق جلی | سخن رانم از زید نجل علی

نقایص شمردم بفرمود آن | نکو یافته ارزی شده بر کسان

خداوند رحمت کند عم من | در آخر بر آنم آن ممتحن

بگفتش همی خواستم آرم خروج | بمنصور طاغی که بابا لجوج

بفرمود با من این چنین | در آن دم شوی کشته ز تیغ کین

پس از کشته گشتن گفت برادر | در این پشت کوفه جدا از دیار

بگفتا ای برادر زنار تنی | بناچار خروج و سر دشمنی

اگر قبر نغیبیه نه ناگهان | نگر کشته گشت از این کارزار

بپرسی گفت آگاه باش ای حسن | که صد شقه دخت شه مؤتمن

چو از هر بری داشت خود را کنار | خدا نیز ذریه‌اش را ز نار

ز الطاف مخصوصه فضل عام | نموده است محض احترامش حرام

شده نازل این آیه در شأن شان | ز قرآن تو ظالم لنفسه بخوان

از ایشان بود ظالم لنفسه آن | که نشناخت قدر امام زمان

بر آن مقتصد آنکه بین الانام | بحق عارف آمد بشأن امام

بخیرات سابق باذن خدا | غرض زان امامی در او مقتدا

پس آنگاه گفت ای حسن این بدان | که تمکین نمیکرد زما خاندان

گر فضلی بر صاحب فضل لا | تفقد نیاید ز رقبان به چون جدا

حدیث دگر آرمت پر ز خیر | که گفته است داود بن کثیر

بشوق زیارت براهم گرفت | زمانی که بر صادق اهل بیت

ز فیض لقا چون شدم کامیاب | بپرسید از من بلطف انتخاب

ز اوضاع کوفه چه داری خبر | بگفتم نگذشتم بر رون مکر

شنیدم که عم تو زید علی | بکف تیغ بگرفت نصرت جلی

ز نی باز پرسید ای کوفیان | از آن پیشتر گردم ارمیان

حقیقت بیان در پهلو مرا | ز انصار با سیر و سینه علیه

بقرآن مرا معرفت کاملست | همه ظاهر و باطنش برم حاصلست

گر اشکال در احکام در خاص و عام / ز ناسخ ز منسوخ دانی تمام

همه را ز حضرت بنزد وی ببر / شناسا حالات اثنی عشر پسر

بفرما بهوش این شبهه برکن ز بن / بهوشش آن خیالات دیگر مکن

نمود ادعای امامت ز زید / بعون حق خفر را کن رفیه

در آن نخل قمری رطب در پیش / سپر درو نور بر کمی حال پیش

چو خورد مرا زان دانه در زمین / بهشت شریف دی که وطین

همانا نهال روئید نیکو چو بند / شد از منحنه دست آن ارجمند

رطب گشت ظاهر ولی این عجب / چو مکنونه حب نه از آن رطب

نهاد مزو در مصحف آن با دو دست / رطبهای آن با پاکد و گشت

برون آمد ز رضای پر آمسته / یکی رقعه بنفشه در بسته

گشودند چون رقعه را حاضران / هر نویسد از غیب ثبت اندر آن

بسطر نخست از خدا وره نور پاک / اسامی همه همچو خورشید پاک

پس از آن بکشف آن امام مبین / ائمه ز غیب آمده اینچنین

نه اندر میانشان بود فاصله / هر آن کی گیری دو انی سلسله

جدا زین ولی شد ز نهراد امر / نه زیدی جملگی باشند نه عمرد

تسلط بیابد اگر هستم من / بر نحق سپارد حق آن بر تمن

اگر پای غاصب برود در میان / خلافت دهد دست ناقادران

پس آنگاه گفتم در این رقعه‌ها / که این زمان شد نوشته شها

بفرمود کرسی لعبها ما هزار / ز پیش بشمری تا که کرده‌ام بر

از آن پیشتر ده بود عالمی / و یا آفریند خدا آدمی

در این رقعه ثبت اسامی ما / بقدرت نموده است رب السما

غرض آنچه شد گفته راجع بر آن / بعیب نقابات این خاندان

ولی در عبادات و اعمال من / درایشان باشند چون سایرین

عملها با عمال ایشان جزا / مضاعف بود از همه ما سوا

جزای عمل هر یک از خیر و شر / بهر کس رسد ما و اینک خبر

مناجات عجب و زین انتساب / که از راضعی نقش دفتر فتاد

بگران درگیت رب ناقب این / چه خیثیت در آن زینت خاوران

بیچ کعبه بود آن امام همام / تعلق با ستار بیت الحرام

الهی الهی بگفت چنان / ز چشمان آب می گشت ریزان

ز بس گریه کز خوف کرد انتخاب / برآمد بر او غشی و نی هوش و تاب

بگفتا صمعی پس سر شم بر آن / ز رافت گرفتم بر زانو سرش

بکاش چنان رفتم ... / در اشکم روان گشت بر روی او

گشود الغرض چشم حق‌بین خود / مراد مرا کرد با لب لین خود

بفرمود این کیست آیا چرا / فرو هشت زرد کز مرسلی مرا

بگفتم بود بشارت صبحی / لآلیک چو سنا قری آن صبی

پس گفتمش ای ارزجو توجه / تضرع چرا گر نه بنده چه بود

تو زاتحف مرا نه در تطهیر شان / الهه نعمه خدا الجهان

چه شد معنی عصمت ای رستما / دگرگون چنین وای بر جان

بفرمود معنیات ای اصبعی / که قسم عصمت مرد رستمی

ولی خلق گوید از اصحاب ما / بر آنکس که عاصی بپرورد کار

همی سوزد البته با حزن و حش / اگرچه بود سیدی از قریش

همی دون بهشت آید از انتقاه / بهر کس که باشد مطیع اله

در آن کامرانست با عیش خوش / بفرض ار بباشد غلام حبش

نشد قول باری تراگوشزد / بر افتد چون نفخه در صور زد

در انجم ما نه نسب در میان / بپرسند از کس که آبا کیان

ز خوارزمی اکنون اخطب شهیر / مناقب کتابی است بس بی‌نظیر

در آن نقل گفته را بن سماک / که مر جابر است قطب و ملاذ

بپرسید شخصی ز ای شیخ صیت / چه گویی تو در باب اهل بیت

[illegible]

[illegible]

بگفتا چگویم در آن طینتی / که از رب بود تا رحمت ای فتی

نهالی است با عصمت افراشته / بارض رسالت بود کاشته

نیاید از آن غیر بوی بری / چنین عنبر آرد روایح تقی

از آن طینت پاک اگر فاضلی / نه نقصت بود و نه اهل کامی

چو هر شی راجع شود سوی اصل / تراهم بآن اهل بیت است وصل

حدیث سی و چهارم

اللهم ان هؤلاء اهل بیتی ولحمتی یؤلمنی ما یؤلمهم ویحرجنی ما یحرجهم

یکی از خدا یا مر این چند تن / مرا اهل بیتند و مخلوط تن

مرا درد آزرده از غیر جبشان / هر آن ناگوار که آزردشان

بتنگم رنجی که ایشان برند / هم آوردشان هم آزرده جگر

بود حاصل از قول شاه امین / که ایذاء انها است ایذاء این

چو فرض حقه جای دگر من نفی / دو نیت با نیه راه رب خدا

در ایمرفق از راه ایشان فقط / بود سیزده نور معصوم فقط

بطابها ر ایشان زمان رسول / هم بود دو سبطان دو دیگر بتول

از آن سیزده نه درخشنده نور / نعمتند در جلوه‌گاه ظهور

[illegible]

بمطلب حسین سوی شان چون مقام | اشارت باشد این هم از آن کلام
غرض ز آیات ره دین بود | مستعمل شرع و عرف این بود
مزیدی که وارد بر آن مقام | روایت ز صادق علیه السلام
بفضل همه آل محمد بر آن | بعالم کسی نیست که ترجیح آن
حرام است با حکم پروردگار | بر انشاء الی آخر روزگار
نه چون آنکه گویند آل و نبیند | کسانی کش اتباع دنیا پسند
تقاضای تفسیر قول خدا | که فرموده در شان شان انما
بفضل همه آیت که نازل شده | همین آیه را که کار رود و قد
بتطهیر و تنزیه اشباح خمس | که اشباه ایشان نه در خفیه در اس
رسول است و امیر و حسنین | دگر طاهره زان پس حسن با حسین
چو پرسید رزق ایشان که | پس از خویشتن رفت و گویان دعا
خدا اهل ایشان مرا اهل بیت | که در حق شان وعده ات گشت ثبت
رجس گونه از جانشان دور دار | دل از نور تطهیر معمور دار
بگفت ام سلمه فدای تو من | نشم من با ایشان از این پنج تن
بفرمود قاضی نشد مستحق | کسی را و لیکن ترا مژده باد
بجز پنج تن شد این جای غیر | مآل تو اما بود سوی خیر

حدیث کسا را که بس معتبر | بطور دگر گفته ز اهل خبر
ز رای خاصی بمطلب این بیان | بتقسیم دو گشت باشد همان
حدیث دگر ز اشرف کائنات | روایت کنند از ثقات رواة
آنست بگفت از رسول عزیز | شمار از وصیت کنم بر دو چیز
نخستین خدا آنچه نازل کتاب | دگر دیگر مرا عترت مستطاب
شوم هر دو است از ز صاف حوض خویش | ز هم این دو یکدیگرم وارد پیش
معاً اهل بیت را آورد نزد من | لب حوض و هر این بحمد الله المنن
بود در روایت اگر ز اهل بیت | رسول الله اعلم نمی‌کو وصیت
یکایک نمی‌گفت اگر ما شان | شدی مدعی هر یکی آل فلان
همه بید ون خدا آیه انما | زمانی که نازل بشد از سما
بفرمود خاصه مگر چار کس | پسر عم و دخت و دو فرزند بس
پس آن چار تن را نجیب کس | نمود آنچنین خواجه یا رب
چو از ام سلمه همان خانه بود | تمنای ششم شدن زان نمود
در آن لحظه آورد جبرئیل گفت | که آیا نیم من ز ایشان اهل بیت
رسول خدا گفت جز این مراد | که لیک از این پیش ثبت او فتاد
پس گفت که یکبار اینها منند | عزیز چون جان در اندر تنند

در اکمال دین حدیث غریب — که گفته ثقات در باب ثواب

چو سالار دین از سفر تماب — بالتفات روحش بگفت این جواب

بفرمود آن پیر از سما — خدا آگه نازل حضرت ما

که ابن عم و دختر من این در پر — بسی شد در چشم من جای نور

دگر نه پسر هم ز نسل حسین — کسی نیست جز پس پیش و من

چو آن نسل پاره ز نور حسد بود — در امیات تنهاش و اخذ آمده

غرض اینکه تعمیم با هر کهی — سابق گذشت این بجو آگهی

با ورث از اهلبیت رسول — همان آن که ذریه اند از بتول

کهی نیز بر حصه شد نشین — ولایت ز احسن رهبران

زمینی که سلمان پاکیزه صیت — شده داخل زمره اهلبیت

بفرمود حصه رسید سقی — هر آن مؤمنی کو تقی و نقی

مراهست اولاد و آل کرام — ز ایام من تا بیوم القیام

کلینی بکافی روایت کند — ز صادق که بر ما کفایت کند

بتفسیر این آیه گفتا بر آن — غرض شد ولایت زمانی آن

بگوی ولایت که زان گفت — رسول خدا است و ذات بیت

ولایت در مشهور اتفاق شد — بر آن نیز پس اسم اطلاق شد

سابق گذشت این بهم این حدیث — بر آنجا بپر رو کن ببین چون حدیث

بیانات از حضرت جعفری — بمعنان باب مر آن سر بسری

رجوع از کنی بر حدیث اسم — نه هر کز نیابی ره پیچ کم

خدا هر امانه ضامن بود — هر آنکس در شد و ضامن آمن بود

ازین پیچ پیچ الولایه غرض — بیا باشد بیا که مرادی مرض

حیدر ماه پروردگار جلیل — بحکم کتاب از زبان خلیل

بگفتا که تابع بمن در سنن — ز من باشد ار چه نه از صلب من

بجای دگر گفته نوح نجی — چو در کار فرزند شد ملتجی

با ابلیس ای اهلک آمد جواب — صریحا مبین بین از کتاب

بتفسیر صافی در دریای فیض — چنین نقش گفته است ملای فیض

بسلطان علی بن موسی الرضا — بگفته شد ای بر جنت جان ما

بوده است کنعان ز نوح نبی — بهمدول قدم آن بود اجنبی

بفرمود حضرت بیان چنین — ز خود پور نوح است کنعان یقین

ولی چون ز فرمان حق تافت سر — خداوند نفیش نمود از پدر

ببیند دین که ز آل طه بود — خدا را مخالف نه ز ما بود

غرض آنکه مستعمل در شان آیت — ز شان بود هر کس تابع است

[illegible]

[illegible]

احادیث و اخبار بسیار هست / که ما را بود ز اهل عصمت بدست

رسیده است حتی بحد شیاع / ز شیعه است از سنیان چو خور از شعاع

نه بینی که خورشید هر نور ده / شعاعش بناچار پیدا شود

بمطلوب هموار را دل طالب است / بی جنس هر جنس را جاذب است

مرا و لهب بس شگفت است سخت / ز اقوام بیدولت و شوربخت

سمع ارسال و روایات و بس بینات / که توضیح خوش باید از واضحات

روایات ماثوره در هر کتاب / حکایات مشهوره بی حساب

ز احوال مقامات این خاندان / که شد پیش اهل بصیرت بیان

همین چشم نه گوش هم بسته اند / نمیدانم این عمی و صمم با چند

ز مهر دل همه روی گردان شدند / بکوشش دلبستگی کیان شدند

بآل پیمبر در آل الله هند / بظلمتکده ارض حضند

دیانت نگفتند و آزارها / بکشتند از ایشان چه بسیار؟

بر آن روه هنگامه کربلا / نگفتم شدم و چنین بر ملا

حسین کشته گفتند بر زبرش / کشیدند در خاک و خون پیکرش

عجب آتش کینه افروختند / خاندان را هم بر افکندند

در انعهد گر سامری بودگی / که صد هست در عهد ما نیست کش

بعجلی شده هر یکی رهنمون / چگویم که استدلال این قوم چون

بود مثل این ضلالت حسد / خدا خود بفریاد ما ها رسد

حدیث سی و پنجم

حُبّ آلِ محمّدٍ یوماً خیرٌ من عبادة سنة

بآل نبی روز یک دوستی / ز طاعات یک ساله نیکوتری

گزین وجه این مطلب ای نکته دان / بیابی ز بهر تو سازم بیان

حقیقت محبت همین است و بس / ز سنخیت دانش پیش هر کس

تناقض تست فرمایان درست / محبت بیارد نقیض جان هم

در ایجاب سنخیت آن از مراد / اثر را چه پیمان با مؤثر فتاد

چو ذرات تو زیر آفتاب / که از قرص منفک نه در هیچ باب

که شمس منیر است بالطبع نور / بظاهر و باطن نه یکلحظه دور

چه پیوسته وابسته باشد مدام / بر آن را این وجود و قوام و دوام

بهر سو که آن هر زمان رو کند / بدنبال لابد تک و پو کند

نه بینی که ماهی چو از آب دور / بخاک اوفتد گهوش خاک گور

صریحست دلالت ز چندین خبر / که اسناد هر یک بود معتبر

که آن شیعیان جمع در بهشت / بگلشان بآب ولایت سرشت

زیادی که در طینت پاکشان	عجب نامد از خلق از آن شیعیان
ائمه عصر از همایون درخت	بدان برکت شیعهٔ نیک بخت
از آن اتفاق آمد میان شجاع	که ملزوم و لازم شد است اتباع
چو این ربط دانسی ای ما معنوی	محبت بود از دو جانب قوی
ازین نیره که ماه نور منیر	تمام است نفت ندارد گزیر
بسابق حدیث اتفاق گفته نیز	که از جنس هر جنس را نیت به
نهاد است او در کتاب مبین	حسب نامه از حالت مؤمنین
نشد او دست تمییز القوم را	هم ایشان خداوند بی لوم را
چو در جنگ خیبر در یزدان پرست	بخوردند از ریب یهودی شکست
بفرمود شاه ملایک حشم	سپارم بآن مرد فردا علم
خداوند و هم دوستداران ورا	هم او دوست خداوند او مرا
که دارد از آن غیر صفه رزم زد	که فتح بخشد خداوند او
در این موقع از خلیل گفته است	لای تحقیق خوش گفته است
بود در تن نخستین تمام	دریم درت از چه نامد و کدام
یکجهم چو از انطرف ماردست	ز دو ما تحجوبه ز خاصیت
بود دریم از راه تاکید نام	و با لفظ جاری بعرف عوام

اگر این نباشد غرض زان لزام	دریم درپی اولیس لا کلام
برد شمع را شب نبود اگر	نگفتند به پروانه هرگز شرر
کجا در جهان عاشقی جست جو	نشد تا که معشوق جائی ارد
دو دو تشنه هر چند خواهان آب	بوی آب را آرزوی افزون شتاب
بهر نوع شایع نه خواهش را	که هر جنس مایل بود جنس را
در این صورت آنکس که در روزگار	به آل محمد نبود دوستدار
یقینا که الحق نه زان کرم	برادر نه اورا چو جان دست هم
بود عقل حاکم که محبوبشان	خدا راست محبوب اندر جهان
بگاهی که حب خدائی قرار	که پیدا همه نور پیدا نه نار
ز هر کس که شد در رخ کریه	مسلم کی نامش ادباک زکیه
غرض از محبت برادر کلام	پیکره ز بکند است خیر الانام
همی خواست سامع کرش مرسل است	اقل منید و اکثر ازو برتست
بود سال ها سیصد و شصت روز	با رزم این مهر گیتی فروز
چو گیرد از آن بهتر از انیز مال	ببایشد ترا بس خوش هرچه آن
یکی از عنقش به رطاعت بود	در سیصد و شصت ساعت بود
ز مقصود سالار پیغمبران	از آن مهر یکروزه خاصیت آن

عبادت که بر حسب تن اکبر است / پس این محبت ز آن بهتر است

اگر بنده روزی و یا ساعتی / دگر بیش و کم گو چنین طاعتی

چو حب حقیقی نبود یک زمان / همه عمر باشد هدر این گران

هر آن شیء ذاتی است ای معتمد / نگردد ز اختلاف آلات تا ابد

حقیقی نباشد محبتی چنین / که دیگر شود در زمانی دگر کین

تو آنچه را عرضیت بر آن / بود در صورت ظاهری بهر آن

چو کاشف بود آخرین کیش را / نه ذاتی شده عارضی زآن نه داد

تو ار زیب با شبهه طاریش / تو از زیب حب بر شمر عارضش

بنده است ایمان او برقرار / ز ایمان مستودع آمد چه بار

در اخبار وارد ز ایمان دو قسم / یکی بنده در جان مقیم

خدا نیز ما را به قرآن خبر / ز ایمان مستودع و مستقر

هم ایزد به آیه محکمی / دلالت بر این حال مبهمی

کسانی که کفر از ایمان بدل / پس کفر ورزند و ایمان بدل

دگر باره رو سوی ایمان کنند / دگر کفر و در کفر طغیان کنند

خداوند با رحمت عام خویش / نیامرزد آن فرقه ظلم کیش

بود مطلع ای عالم ابن مقال / بر این بحث گفته نیز و ضال

که ایمان در آنکسان بود جای گیر / شود کفر و ایمان تبدل پذیر

ز اصحاب تحقیق چندین فحول / نورزند زین دو تبدل قبول

در آنا که بوده کافر تخت / ز ذات عبد وی نه شده بد درست

بگفتند ایمانش لا حقی / نبیّس نه بوده ز ذاتاً شقی

مگر با عرض کفر ظاهر براو / شده طاری و شبهه از آن هم رود

پس آنگاه شد مرتفع شبهه اش / عیان آمد ایمان پی نفی غش

همین سد در آنکه بر عکس این / نه فطری بود عارضی شد یقین

ز روی حقیقت اگر بنگری / نزاعی است این لفظی و سرسری

که ایمان حبّی بود در کسی / محال است تغییر یابد بسی

ز جهل ار خیالش طاری شود / ولی از زبان کفر جاری شود

کلام ایچنین است در کفر نیز / چو ذاتی و ثابت است ای عزیز

در ایمان و در کفر دیگر مولد / سرشت است اصل آنچه طاری فتاد

بود طینت آدمی از نور و نور / ز ذاته ز ظلمت که ز آن است دور

گل و آب کافر ز ظلمت بود / ز نور آن چگونه مبدل شود

در صد سال گر شست زاهی شود / طمع دارد از قحبه آیین نو

ز این قابلیت در آن چون شود / محال است حالت دگرگون شود

نیاید ز خفض خواص عمل — ز چون آب آتش نیاید عمل
بکلفت بران راجع امر جمله — بی اختلاف است در مسئله
کشد تا بحکم قضا و قدر — بیان سؤال کنم مختصر
سخن مختصر از جبر و از اختیار — شود آخر کار بس ناگوار
از این شد بهموار غالی رفیق — که راهی دقیق است و بحری عمیق
بزرگان در عقل بسته لبند — در این باب شبه چه فرقه لبند
بر این لجه ژرف داخل شود — و را نیز راه تاری شد کی مرد
باین نسبت علم شاه دین — در این نسبت فرقه است این چنین
هر آنکه قدر نیز و سر خدا است — یکی خبر از حضرت کبریاست
خدا که مر ورا عرش لبریز حساب — بپرسیدش از روی یکی شیخ و شاب
نهفته است مختوم با خاتمش — نهان داشته ز آدم و عالمش
از آنجا که دریای بی منتهاست — چه دریا که خالص برای خداست
چو مابین ارض و سما عمق آن — ز شرق الی غرب عرض آن
بیان شب تیره باشد سیاه — نه استاره پیدا و نی مهر و ماه
پر از مارها و نهنگان بود — نه بندی و پستیش ایمن آن بود
دو هر آفتاب از برای آن ضیا — نشد ره از آن مطلع جز خدا

کسی کو بخواهد از آن اطلاع — شده ضد باری و کردش نزاع
کند کشف از سر و از سر او — چنین کس بسلطان او شد عدو
شود مستحق غضب از اله — مر او را جهنم بود جایگاه
با نهی از نعمت است و کتاب — در این باب هم از سؤال و جواب
کرت است در این سخن گفتگو — خداوند فرموده لا تسئلوا
هم آمد در روایت رسول مجید — بشد کمرهان تو اصحاب دید
تشاجر نمایند و بس ایهود — ز تاب قدر هست شان گفتگو
بر افروخته پس روی نورانیش — غضب گشت ظاهر به پیشانیش
بفرمودش از سما آیه بی — تعمق در این سطح از هر کسی
شد و موجب جمله آمد هلاک — بپایان این رفته سرها بخاک
شمار است سیدام آنکه هیچ — نیفتید ایزاه پرتاب و پیچ
شده وارد اندر حدیث دگر — زمانیکه ترکدر کود قدر
نیاید ز ابلیس دگر بر زبان — که موید است به رکود آن
حقیقت کسی کنه آن پی نبرد — در این خم سربسته جامی نخورد
مگر انبیا و دگر اولیا — هم آنان که باشند ز ایشان بپا
بجز آن عالم الغیب بس کس فضل — پس گفت آن مرتضی زور ز رسول

غرض فوت شد سلطان اکبر طویل | بمقصد کرایم بس قال و قیل
بود مهر آل رسول اله | مکفر محب هر چه باشد گناه
هلدا کتاب تو اشارت رفت | محبان شه را بشارت رفت
چو ریزد ز رحمت ورا تا سحاب | بری کنه میشمار ثواب
چو باشد محبش محب خدا | همش بغض بغض خدای فتی
خدا خواهد ار رغبتی خود قسم | بر این حکم عقل است عادل حکم
یکی از محبتش خود را ببر | بمقدار [illegible] استوار
غرض این محبت عجب مایه است | شفیع گنه غفر سرمایه است
با سلطنت اختیار دارد بود | هلدا زاد عقبه ش هر بود
ابو حمزه آن پیر پاک دین | کنند نقل از سید ساجدین
مرا هست ای خدای جلیل | چو ارزشت ام بر توام ای دلیل
چو مهر تو بر ملک دل نافذ است | بدی تو آخر شفیع من است
نجات دیگر صاحب روز داب | بود در نماز شب از آن تنی ب
بگوید چه پاس خود است یا گناه | اگرچه گناهش نه در هیچ گاه
بی مهر محبت خود را شناخت | بقدر شناسایش عشق باخت
سجود و نهان حب نکو صفت | صاحب است مستلزم معرفت

ببین از عیون بحدیث عجب | بقنبر بود شاه رسل را حب
زمانیکه سنگ از کس داشت دست | بان سنگ روز جزا حشر اوست
یقین دان بحشر بود با علی | ولیت باشد از بخشش از ممتی

حدیث شصت و ششم حب علی براءة من النار

بهم هر جا است چنان اثر | که دوزخ مرا در زبار سقر
بی مهر آنه چو بغض بود | برات برائت ز آتش بود
در اخبار را اخبار وارد شده است | جهنم در زندان مخفت کده است
خلاصی از آن بهر هر کس محال | جز آنکه محب علی است و آل
از انجا است ثابت بغض علی | قسیم جنان است و نیران علی
صدوق قمی آن بصول از جلیل | روایت کند در کتاب جلیل
بفضل بصادق علیه السلام | کسی عرض کرد ای امام امام
بفرما علی جد را است چرا | قسیم آمده جنت و نار را
بفرمود چون حبش ایمان بود | همش بغض کفر ان لقب زان بود
بهشت است خاصه مر مؤمنین | جهنم محیط است بر کافرین
پسندد روز جزا در بهشت | بجز در سزاوار بی بهشت
همیشه دوان مکث برزخ بسی | شود زاهل بغضش بدیگر کسی

بخندید پیغمبر آن سلف … همه اولیا صاحبان شرف
علی را ز جان دوست میداشتند … ولی دشمنان دشمن انگاشتند
پس گفت با حضرت آهسته … مگر ای مفضل ندانسته
پیمبر چو در روز خیبر گفت … که تاکید هم بر علانی نهفت
کند چون علم خسرو خاوری … دهم من علم را به مرد آوری
که باشد محب خدا و من … خدا هم اش محب است و من در علن
کند الک زمانیکه در ما … نظر کن که بر مرغ بریان شده
بگفتا خدایا بیار آنکه او … ز خلق تو محبوبتر نزد تو
لقب ای وی نبد هم از دل بود … بیاید بمن تا که بریان خورد
نمی بود مقصود از جستجو حی … چرا آنکه حیدر نزد شد منجلی
بناچار پیغمبران در شمار … شد مرتضی ز محبت پروردگار
هم از قوم شان هر یک خلد صمند … ستم همه دوستان دیدند
و بالعکس حالات اعدای شان … چه بغض از آن شاه دین دشمنان
پس از اولین همچنین از آخرین … محبان او راست جنت برین
در این صورت انجیت کو کار … یقینا که جنت قسیم است و نار
حدیث شریفی که معلوم شد … مفصل از این پیش منظوم شد

بتفسیرهای حسن کن رجوع … تفاسیر را دان چراغ آن شموع
شده نازل از زانبوه مستطاب … با صد و دو ام نیز سی کتاب
دگر آنچه فرقان شدش نام هم … بود فرق حق و باطل زهم
هدایت بیابید شد بهر شما … بیابید مشمول اکرام را
کتابیکه تو را مقصود از آن … خدا چون فرستاد شد از آسمان
بری وحی فرمود چون چنین … نخفد اقرار و تصدیق این
بدانزه است فرقان که باشد عزیز … محقق را ز مبطل دهد آن تمیز
خواص عجب دارد دگر را … کنند مردمش دگاه فدا زهم جدا
ز تصدیق بستان از ایشان آن … قسم خورده ام من بر آن عیان
علی بلکه ایمان کس را قبول … ندارم اگر آن نبی بر حصول
چو هم ز فرقان شنید آن کمال … بطور مناجات گفت این سؤال
خدایا چه باشد ز فرقان مقصود … که دارد خواص چنین در نهاد
خطاب آمد از حضرت کبریا … که ایشان کمی اخذ این عهد را
محمد بود بهترین رسل … سر و سرور و سید خرد و کل
و پیشش … مهتر اوصیا است … بر حقیقی فصل اولیا است
وز آن یازده نور روشنتر است … در هر یک چه زنج ولایت خود است

دگر شیعیانش که نقد داد — بباشند و در حکم اولاد داد
بجز ما درخشنده بختند — همانجا سلاطین با حشمتند
ازآن بعد هم این عهد من گرفت — ولی جای بس حیرت و شگفت
نمودند جمعی بحق اعتقاد — بقرآن ز راه صلاح و رشاد
ولی بعض دیگر همین در زبان — شده قائل و قلب منکر بآن
همی بود قرآن فروزنده نور — بر ایشان نه مؤمنین در ظهور
کسانیکه در حب آن خاندان — نکردند تقصیر با شیعه شان
هم المطلب زآن امام همام — بتفسیر دارد بسی کلام
کلام خداوند حقی که خواست — کند عهد قرآن در آن قوم راست
کنند اعتقاد از رسول خدا — که او هست شاهنشه انبیا
هم از بهر ایمان که هستند الامام — مع هست با یازده نور امام
بگفتند با این چون و چرا — که ایمان نیاریم هرگز ترا
بود قول تو ز امر پروردگار — خدا را نه بینیم تا آشکار
خود احمد برسازد با روبرو — که این امر عظم بما امر داد
پس آنگاه بگرفتشان صاعقه — بپاداش آنچه رفت بی سابقه
بعهد موسی بدان دیگران — که بعضی از این بلا در امان

شما هم اگر شان و جاه رسول — نمایید با طوع و رغبت قبول
چو آن فرقه مغضوب رب شوید — سزاوار بار غضب می شوید
بگفتند ربا نباشد یقین — که یاران ما رفته اند اینچنین
از امر نبی و وصی اشکاک — نمودند و گشتند چنین هلاک
تو اکنون بنزد خدای سمیع — محمد هم آلش که جان شفیع
کند زنده اینچنین تن رفته — بجز شعله نعمت افروخته
که پای بریم از مقالاتشان — به منزل و ضع و حالاتشان
دعا کرد موسی رحیم ودود — همانطور شان جمله احیا نمود
پس ایمان کردند زیشان سوال — بپاسخ بگفتند این پیر حال
ببینید در کار ما روی حال — ز آن شده ما را چنین اعتقاد
برآنکه محمد شه انبیاست — وصیش علی سید اوصیاست
چو گوییم دیدیم پس آشکار — ببسته است تا نظم ملک پروردگار
عوالم که تا آسمانها و عرش — حجابات و افلاک و کرسی و عرش
بر انجمله قطره و تا مور — نباشد کسی مانند لامر تر
ز خشمی ما آب دو که چار تن — علی و بتول و حسین و حسن
چو گوییم از قهر پروردگار — کشیدند ما را ز جان سوی نار

مجهز نکردشان هم علی / در آنجا نمی نصرت جلی

بعذاب هاویه اندر جحیم / مر این قوم را با عذاب الیم

چو باشند بر زمره ناکثان / که بشکست پیمان ازیشان

قسم میدهد بر او خداوند را / بداد با اولاد اطهر ما

ز خوارزمی اندر مناقب شنو / حدیث وفای این مجتهد شنو

بفرمود پیغمبر صدق کار / قرار اینچنین داد پروردگار

که باشد علی رهبر مسلمین / بروز جزا سوی خلد برین

بود اهل جنت بجنت رود / هم اهل جهنم بعذاب شود

بپرسید راوی چگونه است این / بپاسخ چنین گفت سالار دین

محبش بجنت شود کامران / به نیران رود مبغضش با بدان

کنند نقل هم در مناقب خطیب / ز فرزند خطاب فضلی عجیب

رسول خدا گفت هر کس که دوست / برادر ترا با علی حق اوست

بروز قیامت بود در جنان / بعالیش مقامات پیغمبران

هم آنکس که با کین تو رخت بست / یهودی و یا ارمنی مرده است

بود هم ز خوارزمی و زان کتاب / روایت ز سالار ختمی مآب

کسی کو نکرد رو روز حشر از صراط / باسانی و ایمنی و نشاط

[illegible]

مگر آنکه با وی برات جواز / بود از تولای میر حجاز

علی ابن عمم هم ابنا وی / که در چرخ دین است هر یک صبی

بباب جنان آن جناب است قید / کند داخل آنجا محبان خود

بنار سقر کینه جویان برد / قسیم این چنین است و حاکم خرد

دگر گفت آن رهنمای ملک / که از نور روی علی در فلک

ملک آفریده است پروردگار / هزاران بکرد با هفتاد بار

نمایند از بهر خلقت قیام / الی یوم ساعت بهر صبح و شام

عوض از عبادت دعای علی / بامرزش دوستان علی

بکاری دگر زانکه مالک دین / روایت نموده است خطب چنین

هر آنکس که خواهد ز روی یقین / زند چنگ بر دامن حبل المتین

پس آنکس محبت نماید حصول / علی و آل او را که آل رسول

در علم فرشد علی کو بیان / کند بهر من بهر امت عیان

که آنکه گشتم فرستاده من / بانها سوی امت خویشتن

بود حبش ایمان و بغضش نفاق / بود ز ایزد بر حسب اتفاق

ز روی محبت نظر سوی او / علامت خداداد است بی گفتگو

نمی باشد از بهر کسی راه عبور / مگر بهر کس با برات مرور

بفرمود شاه امین جبرئیل — ببن گشت نازل ز رب جلیل

بدستش یکی برگ از آن بهشت — در آن کلک صنع ازل سفیدی نوشت

حقیقت که فرض فرض کدام جلی — بخلق خدا درستی جلی

چو پیغمبری در زمین و زمن — تو تبلیغ کن این بابان زمن

همیرا حدیثی دگر از رسول — کند نقل و نزد فریقین قبول

شنیدم که آن معتقد ار دبرد — بگفتا علی را پس این بهر تو

نباشد محب ترا حد نی — دم نزع و در قبر هم وحشتی

نه روز قیامت مراد است بیم — بود ایمن از هول و نار جحیم

بفرمود هم در حدیث دگر — مواقف که در حشر هیچند دمر

گذشتن از انها علی اتکال — مردن برات علی بس محال

خبرهای ماثوره گشت از رسول — بر اهل سنت باذعان قبول

بر وفق هر دو صحیح از انهمه — بهر کس توان گفت چو اهمه

رفرمانروائی ملک وجود — عزالم چه در غیب یا خود شهود

علی را مسلم که باشد ولی — خدا را زهی شان و جاه علی

نکفتی کمر واهمه پیش ایران — ده انشه بود حاکم یوم دین

ز پایدارت مشهوریان بجز آن — ز القاب مخصوصه اش این این آن

چو شد حاکم روز حشر آن جناب — بفتوای عقل و بحکم کتاب

بهر عهد و هر قرن از روی نظام — بود حاکم ما سوی والسلام

حدیث سی و هفتم من مات فی حب آل محمد فقد مات شهیدا و من مات فی بغض آل محمد فقد مات میتة جاهلیة

که در مهر اولاد او داد جان — بتحقیق رفته شهید از جهان

هر آنکس که در کین شان جان سپرد — حقیقت که در جاهلیت بمرد

مراد آنکه در مهرشان هست قسم — بود معدن ارچه نی کشته اسم

نخست اینکه راه عدای کمران — کسی بغض و انکار بیند عیان

ز افراط غیرت بیازد شتاب — که حب پس آن شاهد نصیب

شود قبر کشته این واضح است — مراد است فیض شهادت برب

دگر اینکه امروزش مهر سخت — بسر بند و ر دنیا در احتیال رخت

چو قبض بود محکم و پر امید — بتحقیق این قصه باشد شهید

شهیدست اگر هم با امر امام — ود یا نائب او بنامیر قیام

بجنگ حریف لعین دکارزار — پی نصرت دین پروردگار

چو دشمن بیاید رود بر دل ریش — شود کشته و آغشته بر خون خویش

کزان گویمت وجه این تسمیت
شهید از چه ره باشد این جزئیت

باو چون ملائک شهادت دهند
بهشت است در مغفرت بهره مند

و یا اینکه در حالت احتضار
بشیران رحمت فرودین از نثار

بباشند حاضر ببالین او
فشانند حوران غبارش ز رو

و یا از نهانیکه آمد بخاک
بسر وقتش آیند انوار پاک

ائمه امینان رب مجید
و یا غیر اینهاست زان شهید

همه حاصل از بهر آن دستدار
الهی مرا کن چنان دستدار

نه دیگر نباشد چنین بیقرار
ز فرط محبت که پایان کار

بشوق لقا عاقبت جان دهد
نه دشوار بس سهل و آسان دهد

چنان کس شهید از جهان رفته است
بآرامگاه جنان رفته است

بچندین نسخ جملگی معتبر
شما دارد از عقل کلی این خبر

هر آنکس شود عاشق و در تپش
پس جام مرگ از الم نوشدش

حقیقت چنین پاک زیبد سعید
برد ابر آنکس که گشته شهید

نظیر همین باشد از آنه قسم
بخنیق و جیم بمعنی اسم

که از رفته جاهلیت ملو
کسانیکه شد عمر ایشان بباد

در ایام فترت که اصحاب نفوس
بجز نکبت و بیهده مجلس

ز بی حجت عصر خود معرفت
نبودند حاصل بنعت و صفت

غرض مخلصه از زمان بریه است
شده کافر و مشرک و بت پرست

کنون آنکه با بغض آل رسول
بمیرد بمیرد ظلوم و جهول

بحجیت اهل بیت اعتقاد
بکفه است آن بربر نهاد

نفهمیده چون حجت عصر خود
و یا گوش الکفر آن بخرد

که باد طریق جهالت سپرد
چو آن دان که در جاهلیت بمرد

از آن لفظ معنی همین ظاهر است
چنین مرده حاشا که کافر است

فقد فاز بغض از بانجف مران
کی جای صرف امر ز جهان

فقط علت جهل آن ناشناخت
و در اینکه اظهار کین هم نساخت

ز عارف شناس امام زمان
چو میرد بود محکوم بر کفر دان

اگرچه در ایام فترت یقین
همی بوده جمعی ز مستضعفین

بمعنی از معرفت نا قصور
نه از راه تقصیر بل که قصور

ملی قاصرین را بروز جزا
بود حکم ز احکام مقدم جدا

فروزهر یار که حشرش شدید
بآنها بگویند داخل شوید

برای حکم اطاعت نمعذر اگر
بباشند در آتش نه بینند ضرر

خلاصی بود بهر آنها ز نار
بجنت کنند پس ز آنجا قرار

والا هر اشمال کافر شوند — دران نار بر نار دوزخ روند

مجانین واطفال کفار نیز — همین سان بگفت حکیم عزیز

چنین قسم معصوم اگر چه بعرض — بحشره آتش نمایند عرض

کنند امتثال و بیابند نجات — نباشند مانند وقت ممات

هر آنشخص کافر ز دنیا رود — سزاوار هرگونه نقمت شود

در اسلام ظاهر مرا ای چند — در مسلم هر انیه بود بهرمند

جواز طلاقت رجل ذبیح — بصورت عرض و اشی بنص صریح

هم احکام کثیر مهر این قبیل — بتکلیف عقبی نباشد دخیل

بمنفوق شخص چون ظاهر است — باسلام محکوم بر ظاهر است

براو جمله احکام جاری بود — ولیکن چو تبلی اسرار شود

بکفر است محکوم چون ملحدان — بدوزخ معذب بود جاودان

همیدون بیان او منافق — بظاهر کی ازرات کفر و نفاق

بری گشته جاری چو احکام کفر — کنزار معصوم براو نام کفر

چو فرد ابرون آید از پرده کار — شود باطن عصمدور از انکار

بمنی باسلام محکوم شد — مکافاتش جاوزق معلوم شد

در این مسئله بسط و تفصیل است — در این امر رمزی خود آید هریست

غرض آنکه شیعه سابق گذشت — زشان امام زمان نقش گشت

سواش مخالف در آن اتفاق — نموده مزینه بیانشان نفاق

حمیدی که باشد یکی از فحول — بر اهل سنت حمیدی قول

بود جمع بین الصحیحین زراد — در اسباب بوعجب گفتگو

ولیکن بتبسیس ما بر سپان — که معصوم باید امام زمان

صفات کمالیه اورکار — بتقیه باشند در دور انکار

زاثار باری حکایت کنند — جدل وجدالش روایت کنند

اولوا الامر آمد عجب رتبت از آن — بتعبیر کرده خدای جهان

اطاعت باو را وضیع و شریف — کنند از خدا ورسولش ردیف

چو واجب شد او را اطاعت بگو — مخالف خدا را مخالف باو

چنین شخص لازم بعصمت بود — طهارت بدامانش از ازل تا ابد

مر او را ز شیخ بشر امتیاز — بباشد ز الطاف حق سرفراز

بطابق بود قول وفعلش تمام — بامر و النصه خدا لا کلام

گروهی زاثنا عشر جا بمشند — بدین قول آیه چنین قائلند

اولوالامر کز امر رب العباد — شده واجب از بهرشان انقیاد

در این پیشتر نیست امر جهان — بود امت سلطان فان

و الا هر انسان کافر شوند | دران نار بر نار دوزخ روند
مجانین و اطفال کفار نیز | همین سان بحکم حکیم عزیز
چنین قسم معدن اگرچه بعرض | بحشره آتش نباشند عوض
کنند اتصال و بیابد نجات | نباشند مانند در وقت ممات
هر شخص کافر ز دنیا رود | سزاوار هر گونه نقمت شود

در اسلام ظاهر مرا ای چند | ز مسلم هر آنی بود بهره مند
جواز ملاقات جنس و نیح | بصدق عرض دانش نفس صحیح
هم احکام دیگر همه زان قبیل | بتکلیف عقبی نباشد دخیل
به منفی شخص چون ظاهر است | باسلام محکوم بر ظاهر است
بر او جمله احکام جاری بود | ولیکن چو تبلی اسرار شود
بکفر است محکوم چون ملحدان | بدوزخ معذب بود جاودان
همیدون به او رفته نفاق | بظاهر کی در ذات کفر و نفاق
بری کشته جاری چو احکام کفر | کنند از زبر مقدم بر او نام کفر
چو فرد ابرون آید از پرده کار | شود باطن عمر دوزخ انکار
به چنی باسلام محکوم شد | مکانش جنان رزق معلوم شد
در این مسئله بسط و تفصیل است | در انفس مهمی خود آید هر بت

غرض آنکه شیعه بسابق گذشت | ز شأن امام زمان نقش گشت
بر اینکه مخالف در آن اتفاق | نمودند و نبود بیانشان نفاق
حمیدی که باشد کی از فحول | برای سنت حمید و قبول
بود جمع بین الصحیحین ز زاد | در این باب هو عجب گفتگو
ولی ما حسین ماهر سپاس | که معصوم باید امام زمان
صفات کمالیه گر دکار | بکلیه باشند در او آشکار
ز آثار باری حکایت کند | جدل و جانش روایت کند
اولو الامر آمد عجب زبر آن | ز پیغمبر گفته خدای جهان
اطاعت باو در اصنیع شریف | کنند از رضا و در او رویف
چو واجب نی اورا اطاعت بود | مخالف خدا را مخالف باو
چنین شخص لازم بعصمت بود | طهارت بر آتش ازل تا ابد
مر او را ز نسخ بشر امتیاز | باشد ز الطاف حق سرفراز
مطابق بود قول و فعلش تمام | بامر و النهی خدا لا کلام
گروهی ز ذات عجب جاهلند | به قول آیه چنین قائلند
اولو الامر کز امر رب العباد | شما واجب از بهر شان انقیاد
در این پیشتر نیست امر جهان | بر دوم است سلطان بو در کنج خان

خرد را فغان شد خلل در فهم / که باشد دماغش پر از باد وهم
علوم از هر گونه فسق و فجور / ز کوب مناصب و شرب خمور
بسی خبط ها خاسته در احکام او / به پیدا و ضرب المثل نام او
به بیدادی انش ز رمز بی پت / شود حاجز دگر راه کیت
دلالات آیات کز آسمان / شده نازل و نیست ربی در آن
ز الفاظ روشن کجب بهر او / د حال اینکه چندان میان تو تو
چو نشناخت منسوخ و ناسخ زهم / بر آشفته بالقطع تا دین هم
چنین پر نوف سراپای جهل / با مر خلافت کجا باشد اهل
حکیم جهان ز آن لا عن شعور / بر بستش سپارد زمام امور
خلافت که شایسته حق است / جدا زان خلافت که در دولت است
اولو الامر را باطنی دان و کر / اولو الامر ظاهر دگر ای پسر
حقیقت اولو الامر در شرع دین / باشند آل رسول امین
مسلم همی دانشند ای جوان / ملوک و سلاطین بهر عهد ها
ز اقوال و فعل ایشان بس بیان / تر از کتب نیک کفو عیان
کذالک بود واضح و آشکار / اولی الامر را والد نامدار
مع منذری بر ملا نهفت / که زرا سلونی سلونی بگفت

گهی گفتمی از مباحث بهر فن / که از رمز یعنی مجال سخن
کنم حکم اندر بیان بیعقد / بتر از تاشان انچه مسطور بود
بیان نصف ری عزیزان کنم / با نجیب شان حکمرانی کنم
مراعات ایشان راست شور نشور / بنایم بقانون حکم زبور
هم اتمام حجت بالسداد بیان / کنم زانچه باشد بفرقانشان
گهی گشته گر پرده کشف قدیم / یقینی که دارم بتفسیر زیرم
چرا نیمها بپای از منصلات / همش باعقده حل از مشکلات
بحدیکه از حد احصا برون / گر از متن بود به بطون متون
ولی را اولی گو سزاوار تست / کسی فاتحه بار به سید ورب
بپاسخ بگفتا آن کی میسا است / ولیکن باشند بکرم نیست دست
که او بار بر دوش شانه نهار / قضیه در ایام او روی داد
در دیگر علوم بهفتاد کس / بحدان مواضع صحیح این سخن
شنیدند ز تفصیل هریک بیت / مع کر باشد عمر مالک است
زمانیکه در حکم گوی خطا / دیا در مسائلی همی ماند وا
مع حکم شرعی بپا می نمود / بر انه هر مشکلی می کشود
که این مطلب از ثقات اشتهار / چو خورشید تابنده در که یار

قضیه که نبود در آن بوالحسن / شده نحو با نزد ایشان در سخن
ز آل امیه سلاطین چند / بدان بستان آنکه از آن بهره‌مند
همیدات تعلیم وارونه عیان / همه امیرات برای حکم میزان
عوام چو انعام بهم ضیق / نفهمیده بفهم این را اصل
ده دیگر و دیگر فرض از جزی / اطاعت بکوس الله ساری
نصه هست یکفرقه را ز اسلامیان / ما وال بعقبه آن امام زمان
هم از ایشان بر حجیه حقی دکر / بتبیع الملک ز آن زان فلاکر
دحال لکنه دانستن این کتاب / نه در حجیه بعیس است بیع نیاب
همین فاتحه بس برای نماز / بر شیعه با دیده انست باز
بر انزا آیت حاکم کلام رسول / ده بی فاتحه نی صلوات قبل
وبسی کس که بر آنست حصر / نیا مرخت از اهم (از روی عمد)
نمازی مرادو ترکو فائق است / نه در زمره کافران لاحق است
عمدا بر بوحنیفه بحجمه / لزومی نه تارک دلوکه عمد
بکی آیه هم الکتف میدان / اگرچه دو کلمه چو بیرها مثال
عوض آیه را ز حجیه نیز بس / نه ترکی دیانا برای کشف کس
بر آن پس امام زمان آن همام / که تا لی بود در نزول امام

ازار صاف و آثار و اخلاق و علم / کرامات و فضل و مقامات و علم
ز نام و نهمت خلق جهان / همه ایشان ده از انگشاره و بنان
بصلاح ار ضایع دنیا و دین / در انهمه آن بعثت مرسلین
در ارو طهر تا قابلیت بود / همش با کی از طوبیت بود
پس این امر دان منحصر در شده / ز آل محمد باثنی عشر
همه ز تو تشنه این طاهرین / تواتر در حجت ز طاهرین
بود فرق پس بین نبی و امام / نبی را بوحی آمد از حق پیام
امام از پس امی که نبطلی / بفهم آن یا ز قول نبی
نشاید الهام هست بفضل / نه هر حجت را ز دارد رسول
هر رد آنها پرده ز کوی فاش / حکم آن عقل معاد و معاش
تعبیدات ز نقلی کاین آنهم / کشته در جهان رحمت و داعیه
دالحق بود فوق طوق بشر / بطلع بیایه حفظ ملائکه از آن حجت
یکی ز انبیای سلف در زمن / نبوت مرتبه است مانند بس
با بیان شرعی کند مستقر / که تا روز محشر بود مستمر
دهر جلیت رش بهر فائقی / ز ما مش سیار دو با لایقی
پس هر چیزی دارد از کتاب مجبور / شایر دز بز خشش ز شرب خمور

رسد کار جایی که زین شیعیان / بشرح عقاید مذاهب بیان

امام از امامت نگردد ز دور / اگر مرتکب شد بفسق و فجور

بتحقیق ظاهر شده فسق و جور / ز هر یک امامی بهر عهد و دور

پس از جانشینان ختمی مآب / امیران همه داشتند از رکاب

سلف را امام از بهر شان اعتقاد / همی بود بر امر و نهی انقیاد

اقامه نمودند در هر مکان / بجمعات و اعیاد و بار دشان

دگر تابع مذهب بوحنیف / بشرح وقایه نوشت این سخیف

امام ار خورد باده در آشکار / نه بر او رود حدّی که بر باده خوار

چو از نصّ باری بسکان ارض / نبو نایب از حق شده گشته فرض

خدا را چه خود دلبر آن بخرد / بتصریح را باشش می خورد

معاذ الله از اعتقادی چنین / خدایا جزا این بهر خود برگزین

حدیث سی و هشتم

اللهم لا تمتنی حتی ترینی وجه علی علیه السلام

خدایا بمیران مرا تا اجل / نمای بمن باز روی علی

نمود این مناجات خیر البشر / زمانی که بعد علی در سفر

در روزش بکر عمو خفته شد / محب چو از آن کشف دیده شد

کلام از نفس بحکم وفاق / بود کاشف از غایت اشتیاق

ز بس داشت آرزوی علی / بکتا پری در جستجوی علی

دل اشکفانه خواهش آزراح / ز خوش باد عا از خدا خواح

چنین حب نه بیتی بر هوا / بجز یکه پیغمبر در ما سوی

قرابت بد از بس شان از نسب / و یا اختصاصی ز راه سبب

بان شد ترجیح که جای انت / بای پایه اش شوق روحانی است

بام حضرت داشته بطرفه حال / دما نطیق اش هم ربقال

بود ثابت از روی آیت مده / چنان شوق نی نغمه چیف یا

هر نخواه باشد و یا سرسری / مر آن عقل کامل را نیز و حاتری

چو خود کیفش احمد عاشق بود / هر آنکو بردی عشق علی نگرد

همی بود طالب با حراز فیض / رفیدار از او ساحش نار فیض

بکابیکه سر دفتر کاینات / صدا فخر را سلطنة الذر صفات

علاقه چنان بسته از پی رهو / بطور مناجات حوزاها ان شهو

چه خواهش شدن حق ملان لد / بشوق لعن ای الما یون لد

بود لازم از بهر خلق جهان / نه خود خاکیان بلکه افلاکیان

کز آن ذات پاک استفاضه کنند / شعور از فیضات او بهره مند

پس از فوت سلمان غفران مآب ... شبی این عجب بس دیدش بخواب
معاشش با علی غرف از قصور ... بر در و در بش جمیع غلمان و حور
بپرسید با وی شهی انتقام ... بگو از عملها بهتر کدام
کای عارضش از بشت بگفت ... بپاسخ چنان با ابن عباس گفت
نه نامی شدم این عمل حلی ... مگر اینکه از بس حب علی
که عرش منزل رسل امین ... نبی بود در مسجد خود مکین
زمانیکه با او مدرک خدم ... مهاجر بچندین ز انصار هم
برآورد از نزد رب جلیل ... برش یکطبق از رطب جبرئیل
بکف سلامت فرستاد رب ... که از نوری ماهی است این رطب
چنین ماند فرمان ز آن ارجمند ... که پیش خفی خوانده باهم خورند
بهشتی رطب کی خورد اجنبی ... بخورد مغز آن را وصی و نبی
چو گشتند فارغ امین از بهشت ... بیاورد ابریق و طشت بهشت
بشویند تا دست پاک شریف ... رسید امر پروردگار لطیف
نبی آب ریزد بدست علی ... شود سرفراز از وفا منجلی
گرفت آفتابه حبیب اله ... برخ کرد آن گشت مثل ماه
پس آنگاه آتش بریزد و برست ... ز جنبت عرق بر جنینش نشست

ابا بکر گفتش شه مقتدا ... که ای کار باشد با مر خدا
بناچار گفتا که ای نور رب ... پیمبر بشنیدش فرو ریخت آب
که دست شما نظر می شود ... میان کسی نیست لایق آب شود
عجب ماند و گفتش پیمبر جلیل ... ز رو یا زبان حیرت کس یا مع
هر آن قطره آبی که گوهر جدا ... ز دست تو ای دست حجت خدا
ملائک زهم می ربایند آن ... بیمن تبرک بود قصه شان
پس انهار مانند انها بی ... که الکافر را نی مجال کسی
بیاشد مگر اینکه آن معتمد ... خدا را و اوصاف مظهر بود
در آن حضرت او و آل اطهار او ... که در حکم او بینید بی گفتگو
ارادات ایشان بعصمت صداست ... همیشه دل شیعیان زرهم جدا است
بگوید ازین قول پروردگار ... در افعال شان فعل او آشکار
کنون شرح با مر حدیث بساط ... که در ربط آن هست بس انبساط
نهفته است تعداد زر و بیش پاک ... که هر کوی او را داهی تر زفاک
کنند نقل قاضی سعید قمی ... چو او دیگران گاه ازمنه می
بود قاصی این کانه حق پرست ... بالای یکقطعه ابری نشست
ز اصحاب سلمان و برخی بخواند ... هم آنها با بری دگر هم نشاند

ببرداشتش از فرش معهود باز
برآسید و رود آن که بگشاید

بکین سلیمان نشان دادشان
نقشش ابر سمتی آن خاندان

رسیدند از اول بکوهی بلند
کز آن وهم را گشته آید کمند

تا در درختی درخشیده بود
با عجب ز زر و یاقوت برش نمود

صدای حمی آمد از آن درخت
درخن بقوم اند جهان نیکبخت

شدم سالها از شرف سرفراز
حمد نزد من خواند هر شب نماز

چه دور شد حضرت بوتراب
بیابد برم شد ز من آب و تاب

از آن پس بسوی هوا ای سحاب
بخشید که نه خاک پیدا نه آب

از این هفت کشور عیان در نظر
نمی گشت جز هایت یک سپر

همه زیر آن ازو آید یک ملک
سرش زیر بیضه بکارم فلک

ولی پای در قعر بحر محیط
بشرق و بغربش ده بازو بسیط

بفرمود آن سطحه را مرد رب
بر کتش بعو اندر روز و شب

بعوالیمک تا بود پرشمار
بتحکیم و لطف پروردگار

پس آنگه بر عالمی بود شان
که یاجوج و ماجوج دارد مکان

بهفتاد اقوام با جسته در
بس انچه به [illegible] مختلف در صور

اگر که نماید [illegible] قدر شان
بهفتاد در عرض و طول آنکه نصبه

گروهی چنان کو شهاشان بلند
یکی زیر و دیگر زبر و افکنند

عالم کفش این همه را حکمران
[illegible] در جهان

چنین گفت سلمان که کوهی سیاه
در آنجا همی بود با حکم شاه

[illegible] بساط
تفحج بنمودیم با بس نشاط

دگر بار برداشتمان باد صاف
ببردور سیدند بر کوه قاف

محیط جهان بود اطرافه کوه
ز یاقوت سرخ و سپاه شکوه

از آنجا بگفتن بشیری ملک
بر آمد بر آن بر ازنه فلک

پس از پای کهتر قدم اذن خواه
ز [illegible] شاه

همه [illegible] برادر رود اذن [illegible]
ملک گفت بسم الله و برگشاد

هم آنجا درختی درخشیده بود
نهالیدن و تا ببرش نمود

شهادت به داد از درخت آشکار
بمعبود [illegible] جز خداوندگار

محمد فرستاده [illegible] بود
برآمد بخشق زازل تا ابد

مر او را تبع جانشین و وزیر
در این است و [illegible] را امیر

که برتر ز نه چرخ یا مرکبات
تلف گشته کرد بلاکت دمات

بگفتیم ای آنس [illegible] را [illegible] جا
ملک خواست اذن از تو در [illegible] کجا

بنفرمود پیروز گردم عبور
بکیهان ز ظلمت که خالی ز نور

بر کشان آن گه رخصت طلب — زمین بینند این طلارش بی تعب
کنون این فرشته اجازت گرفت — کنند باز دیدش بطلعت شرف
بگفتم بفرمانت این مستمند — ملائک مگر تخت حکم تو اند
بفرموده کنند یاد آن — که افراشته سپهر آسمان
اگر از ملائک بلند اوج من — یکی هم بند از مرکز خویشتن
شد انه عالم که یا رب رب — بسوزاند او را بنار غضب
پس بر من پس چنین همچنین — زنند چنین تیغه طاهریا
در املاک فرمان بزداییم ما — بفلک فلک ما خنداییم ما
بگفتیم ای برفتیت جان ما — چو بهتر و پروز با ما شما
نگشتند از دنیا جانب چو نور — بظلمت چه پیمان اینهمه راه در
برفتند دیگر زره باز آمدیم — عجب راه در رو دراز آمدیم
بپاسخ بفرموده چشمان تان — بپوشید کاکه شود جانتان
چو دیدیم اطاعت با فرض عین — [illegible] ما حکم رو عرض عین
گشودیم چون چشم و رخ یافتیم — بملک دگر خویش را یافتیم
بگفتیم ما حیرت بحجاب — بیاد آن هزار است عجاب
بفرموده املاک پروردگار — مرا هست در قبضه اقتدار

بطوریکه کس را از آنها نزاع — نه و در شما طاقت اطلاع
بسی اکمال مخلوقم رسیده ام — بامر خداوند پاینده ام
خور و خواب و هم خور و هم از مباح — چو دیگر کسان می نیاییم نکاح
اگر انس که زانچه پیش من است — شمارد اگر روی دل آرد به بت
بیاروی آن تاب دلهاتیان — نه پیدای داشت بعد جاییان
بیک آیت خدا اسم اعظم بود — در اعتقاد رسه حرف در عدد
وزیر سلیمان بن برخیا — همی بود از زمره از کیا
از آنها یکی داشت صاحب نهو — پک چشم بر هم زدن بلکه زود
بیاورد آن تخت بلقیس را — ببزم سلیمان ز شهر سبا
با حرف اعتقاد در نزد من — نه بینند از آنها چه خواهد شدن
یکی علم غیب است مختص ذات — نه آگاه از آن یکی از ممکنات
نه محال است و نه فهما در جسم و جان — مگر هر که از خالق انس و جان
پس آنگاه ما را رسیده بلا — با غم [illegible] آید بیاد
صفا در فضایش چو صبح حرم — کنند خنده بر بستان ارم
در قبر انور آن باغ دیگرم باز — جوانی بیابم بسوز دگر باز
بفرموده صالح بود این جوان — که از ناقه مشهور شد در جهان

یکی زان شنیدم روایت از آن باب لد | دگر باشد از نام آن پیشه خو
چو صالح بر آن نقش صالح امیر منیش | نظر کرد با بالهٔ هایی نشیش
دویدم گرفتش ببر بیقرار | ببوسید از سینه اش اشکبار
ز الطاف او در استقی مراد | در مهربانی برویش گشاد
حسن پور را گفت ای عم ترا | چنین گریه و ناله آیا چرا
بپاسخ بگفتش که هر صبحگاه | ز نور جمال ولی اله
مرا دل چو کاشانه روشن شدی | که او با مرادم ببر آمدی
چو در خدمت این امام انام | مرا می شد از زر عبادتم قیام
رجبو چنین بعقد ادر بناز | فرو [illegible] بجز شوق راز و نیاز
کنون پنجه ده روز برلای من | چه گشته از آن چو جان از بدن
چو آمد برم اختیارم برفت | نگنجید از هم داغ دارم برفت
بگفتیم ای قد و نازنیش | بس ابجد [illegible] عجب است این
زرفته است صبحی پر چشمان ما | [illegible] سبز نیز تر زر دو چشم شما
بچگونه باین سرزمین آمده | نبعه است روزی که غایب شده
بقصد مو حضرت سلیمان ز نو | ز جن و وحوش و طیورش جنود
گر از شوق دیدار او در [illegible] است | بیا آمده بمقصود [illegible] است

روان گشت از آنجا دو ماه از قفا | رسیدیم تا روضهٔ با صفا
در انهار آن آب چون جان روان | درختان او همه آب و تن را توان
ز واکه درختان در اشجار آن | ز گوی [illegible] استاره ز آسمان
بالحان [illegible] نوای طیور | فکنده [illegible] باغ شور
چو دیدیم مرغان گل روی او | پریدند چه چه زنان سوی او
بدورش همه گشته شد جمع | بر آنسان که پروانها گرد شمع
چو گشتیم تختی روان شد عیان | ز فیروزه تختی در آن بوستان
جوانی بر آن همچو طاوس مست | نشسته است بر سینه اش [illegible] دست
گرفته است از قدرت حق [illegible] | ببالین و پایین پاپیش قرار
چو گفتم باران نظر بر رخش | خبر [illegible] در مقدم فرخش
پس آنگاه شاه ولایت مآب | نمود از تلطف بما ها خطاب
سلیمان پیغمبر است این جوان | که بر انس و جان بود حکمش روان
برون کرد پس خاتم از دست او | بانگشت او در زمان جای [illegible]
پس گفت بر خیز با دوستان | در اینجا کنید [illegible] انجوان
سلیمان هما محفظه [illegible] است خفت | ز گفتی در از خواب بر خیز [illegible] است
شهادت او را گو و گفت جلی | محمد رسول [illegible]

رسل معصوم چو پنج تن | یگانه خداوند از بهر من
چنان ملک حشمت خود نگاه | که حکم روان بین ماهی و ماه
نبی بود حجت تمام کر شفیع | کجا انس شغال و جن مطیع
غرض انبیاء عمد است | زمانی بنزد سلیمان نشست
چو بر خواست بر خود کرد گذشت | سلیمان سر حال خود بازگشت
گشودیم آنگه زبان سؤال | که ای سلطنت قدرت ذوالجلال
سما راست آیا چنان علم کاف | با نهاد ز نزد پس کوه قاف
بفرمود آنکه در سما و را | چنین عالم الغیب و گفته خدا
بزرگ و فراخ آنچنان بر یکی | چنین اسیچه دنیا مرد و کشکی
با نهامرا علم شاهی چنان | که علم و اطلاعت بانیا که ان
حبیب خدا احمد خیر البشر | چو بربست رخت از سرای دو در
نگهدار در حافظ با نها منم | پس از رفتن مرا آل اطهار هم
مرا علم بر هشت چرخ برین | فرزندی نیک در راه‌های زمین
ز اسمای حسنی باری خدا | و حکایت قرآن مرادیم ما
کنند ار ضرا گر با نهان سؤال | اجابت بیابد همه کار حال
چو چندی برادر و جولان گشت | بسیار نعمت خود و آن بیت

بفرمود خواهید با بهر تان | و هم عالمی حیرت افزا نشان
بگفتیم آری بفرمود پس | بپوشید چنان خود کفش
اطاعت نمودیم و گوییم باز | ببریم خود را بشهری فراز
ربیع و کبیر و عریض و طویل | و کانها و بازارها بی بدیل
املای بزرگ و تنادر همه | بنای از زبندی برابر همه
بفرمود آن سر پروردگار | زعاد وز این کسان یادگار
ز ایمان گذشته بی بهره‌مند | همه تیره دل خیره سر کافرند
بر ایشان بپس ایاب زراف گشود | با علامشان نرم دعوت نمود
سرار حکم سلطان دین ما نشد | بقتلش ز هر سوی بشتافتند
کشیده آنچنان صیحه شیر خدا | بگشتند پنهان همه جابجا
چو دیدیم از شوکت و اقتدار | فتادیم بر پای او بیقرار
نداریم طاقت از این بیشتر | عجایب بدیدیم بس کن دگر
پس آن ابرها را دوباره بخواند | نشست و رفیقان خود را نشاند
برفتیم سوی هوا و از زمین | نه دیدیم جز این آیات در همی
ز یک چشم برهم زدن فوق طول | که ما را شد امروز مدینه نزول
نفرستی کف فوق سنار | بعد از آن بهر تعین نصف النهار

در حال اینکه رفتیم ما با سحاب   زیر سرب چو آمد بلند آفتاب

بگفتیم یا للعجب کوه قاف   در پنجاه ساله رهش بی گزاف

بعد تا مدینه رفتیم ما   بساعت بگفتیم تنها شده

ده باره شش ره بنیر ما بازگشت   زمین روز بس پنج عمق گذشت

بگفتم همان ماه شادکامی جهنر   اگر خواهم آرم شما را بسیر

پی طرفه‌های این کمترین   اقالیم سبعه دگر نه فلک

مرا حکم الستبه و بی سخن   ز زان اسم اعظم ده در بعد من

بگفتیم مهر خدا الهی   که تو را آیه اله و دست الهی

پس از این عمت رسول انام   ترا نیست همت دم الکلام

بپا مات جان پدر ودو پدر   بود شرح وبط بساط کبیر

بساط صغیری هم لعبزبیان   کنند از آن نقش آن بیان

بساطی بهدیه برای رسول   بنی خندف آورد خوش عرض وطول

بکف حضرت دین پس کن   مر آن گاه بردم به پایان سخن

پس امر فرمود آن ده نفر   ده یاران من زعوم آور به بر

چو گشتند حاضر نفر هوشیان   نشیند هر ده بر بالای ان

پس آنگه همه را بر خویش   بخوانند و بنجوی بگفتش سخن

هم نشاده از رب غزو شرف   جلوس آن آن کوه از یک طرف

پس آن پنهانی احضر زمان   نفر هوای باد بردار مال

نمود امر او به باد فوراً قبول   چو بردوش کوه هم جای نزول

همان غار کاصحاب کهف و رقیم   بگفتند چنین زمانها مقیم

بگفتیک بارا بگفت النجاب   سلام می‌بگوییم و نآمد جواب

چو گشتیم با ده نفر شرمسار   علی گفت نه کو رو سوی غار

بتحیت ادا کرد شان بوتراب   شنیدیم با جمعه کآمد جواب

ترا هم سلام ای نگهدار دین   سر و سروران وقائد مومنین

بپرسید آنکه حسن سبط خیر   که ای خاک جز با ان افلاک سیر

چرا جز ع دیگر از جواب   مرا دیدار از نهفت باز جواب

بگفتند غیر از وصی نبی   اگر صد هزاران بود اجنبی

جواب از سلام کسی بهر ما   بگفته است حکم ملیک السماء

الی آخر آنکه مذکور گشت   در اینجا بتفصیل و تفصیل کافی گذشت

بگو ای جهان آن صغیر و کبیر   نتیجه چه بردم بسان اسیر

عیانست مطلب چو خور زآسمان   که آفاق گوئیه اینجا بان

چه پنهان چه پیدا بغیب و شهود   بغیر از خدا نزد دل و صعود

بدون خدا بعده دارا علی / تصرف کند آنگه او را همی
همانا همه پای بست علی است / بر آنکه چو شد دست علی است
خدایا چو مرگم درآرد ز پا / بیابید است بر کم رسان و نوا

حدیث سی و نهم

من ذکر فضیلة من فضائل علی ابن ابی طالب علیه السلام مقراً بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر

هر آنکو حدیثی بگوید جلی / ز فضل پسر عم احمد علی
در آنکه بگوید کند اعتراف / بر آنگه شد وز کینه اش سینه صاف
بیامرزد از وی خدای چرا / گناهان گذشته و آینده را
بیا گفته سید انس و جان / ز خوارزمی این خبر مناقب بخوان
شنیدم روایت نمود این چنین / که فرموده ختم المرسلین
یقیقت حقا است ایزد قرار / فضائل برای علی بی شمار
پس اگر نویسد از آنها یکی / ز بسیار اگر چه بود اندکی
همانا ملک زود درگاه رب / بیابید آمرزش وی طلب
حروفی که بنوشته تا رسم خط / از آنها است باقی یک دو نقط
همی بشنود کس را که باز است گوش / بگیرش ز فضل نبی کند در گوش

ببخشد خدا آن گناهان وی / که قصد ادا گوش باشد بپی
نظر گر نماید کس از شیخ و شاب / کتابی که در مدح آن جناب
گناهان او کز سر عین چشم / خدا جمله از لطف آمرزدش
پس آنگه شنو عاقبت بهر است / ز راه خطاهای نظر کرده است
بگاهی دگر گفته این گفته شد / عبادت بود دیدن روی او
خدا عذر آنچه است از قبل / زبان بناید بهر زنج و تبل
بود صاحب ایمان تولای او / برائت کز دشمن و اعدای او
بفرمود هم در حدیثی دگر / که در ذکر فضلش می این اثر
زبان بی اندیشه گهر زان کند / عبادت است بخشد یگانه اله
بر آن عفو و عفو گناه سپاه / برد هر که را که بصد زبان
زمینی ز رشته ع عبقه است امر / بهر طرف باشد علامات حمر
بصد بار بهشتی بر این پاک / مگر آنکه قدری بجا یم خاک
که هم چو خمر است رجس و پلید / ملوث بشد هر متلی رسید
مطهر بود ز آن سطاب / بنی کینه اش همچون تراب
دگر دست از منبع آنها است / مطهر است آب و کلام خدا است
گناه از ز سمع و بصر در ظهور / بود دگر ما و مدت طهور

روایات بسیار زین خوشتر است — همه معتبر چون ز معتبر است

ولی از روایت که در سر بود — از آنجمله اقوی و اشهر بود

در آن قصیده که گفته اُبها — همین قصیده عقدی بود پر بها

چون اقرار راجع بکمال دل است — پس از قول آشنر در این حالت

که فضل ولی خدای عزیز — بگوید بدل دارد اقرار نیز

شود حاصل از بهتر او این ثمر — که از صدر وز خود صدر رشد

نمایان و پوشیده کافور کس — بود کاشف از باطن مهر بس

بهر دل کند مهرش از آنگاه — زبان بشنود آنرا ذکر کند ه

رئیس است چون هادی کلک و جو — قوی و جوارح مر آنرا جنود

از آن پس که مهر جانب امیر — بود در ریش بن جای گیر

هر آن امرش دارای فضلی است — برورش کرد از چشم و گوش است دوست

ز آثار حسنیه آن امیر — نباشد در الحق بود پس نفیس

حقیقت از آن بهین کامل فتوح — شود پاک هم اعضای و هم نفس و روح

ظهورات و آثار مهری چنین — کند پاک اعضای دیگر نفیس

توجه نمودن بر آن نور پاک — تو تسبیح از آن جو هست تا باک

بود مایه فرحتی و فلاح — فا و در گیتی هر نیو صلاح

بجبار خدا هر که اعتصام — معاش و معادش بود بی مرام

چه مرا روایت نمود شیخ — سحرم شود عرش از قدوم نبی

چو بگذشت پاسی و کردم خواب — هرم پس از ساعتی آنجناب

سراسیمه بر خواستم شاه جو — چو گم گشته ره تیره شب ماه جو

هر دم که آفتاب در بین مقام — مناجات را کرد در پشت بام

همی گفت عبارت خدایا سؤال — کنم از تو ای آیت حق و حبل دل

بحیدر الوری ای اعظم حلی — ببخش امتم را خفی و جلی

خدایا قسم میدهم من ترا — بمحبوب تر زذات از ما سوی

بحق پور بوطالب آن پاکزات — در رحمت کنی را امتم بر عصات

چو فارغ شد از غرض حاجات خود — مقدم باو عرض کی معتمد

مگر در حجابات ملک فلک — برای خدائی مقرب ملک

در آیت مرسل نبی ای شفیع — بود صاحب شأن و قدر رفیع

تو خود نیستی سید مرسلین — در پس بهتری ز اولین و آخرین

چرا با وجود شفیعان چند — که هر یک بنزد خدا ارجمند

شد در شفاعت کنی واسطه — عجب در قرابت چنین رابطه

بغیر نبود ای عایشه از زمان — دریغ اجابتم در حق عاصیان

بیایم دمی کردم اول نظر | نه بینم از این بهتر ملک باشد
ذری ما بغیر و بعقرب نزد خدا | بکرسی ز عرش و سماء العلی
بقا هاست هر یک بر رق نگاه | نشدم هر که همت اله
یکی را از زنشان مرغ بیم کمر | بر تبت بیر از علی پیت تر
اگر از علی بود والاتری | بنزد خدا اعظم و اکبری
برفت شفاعت خدا را باو | قسم دادمی بهمه گفتگو
بکارم حدیث از کی باز گشت | شاید این از او آمی گذشت
بگفت ابن سعود پیش رسول | برفتم کر فهشم جولان و جول
پس عرض کردم زمین بی حق | بر ما گفتنم بچه اشتبه ثق
بلی احمد علم گفت و در فتن شدم | بالتحانه ولیه رو آن آمدم
همه دیدم آن جانه خوانند نماز | مناجات را کرم راز و نیاز
همی گوید اندر رکوع و سجود | الهی بکار غفور و ودود
بحق محمد مهین نبات | رسول تو در دین پاینده است
بیامرز از فضل بی منتهی | تو از سعی ما خطا کارها
بردن آمدم تا که ازم حضر | ز زان حال رشد حق دشمن
شنیدم که با ایزد بی‌نیاز | مناجات را گفت اندر نماز

خدایا بحق علی بنده‌ات | ولی همین و ز خنده‌ات
اگر اینکه آمرزی ای در ابطا | خطا کارها را منتم در جزا
پس این ضعیف کمیب ره ام بود تاب | قلق روی بی‌بار و بس اضطراب
پیمبر بجنبید بی سکون و وقار | عجولانه اندر نماز اختصار
نمود و باز در رزمی لب کشود | که ای پور سعود کشت شاد
چو از این شدی حیث پس کافری | بگفتم نه زان حالتم بی بری
ولی دیدم اول علی را دگر | ترا داد عطیه نزد داور خود
ز دستی بار بیمنای تو نیز | بر آرد مرادت خدای عزیز
مرا حیرت از اینکه پیش خدا | که امین یک افضل بود از شما
بعد بود پیش زمانی برم | نشستم زمین عرش با نغرم
بگفتا بر آمد خداوند فرد | مرا و ان علم علی شد بگو
ز نور نبی که خود پیش ازان | ز خلقت بساز زمین و آسمان
نه یکسال نه ده نه صد بلکه سال | هزاران هزاران گذشته در سال
بعد از ملایک تن آشنا | به تسبیح و تهلیل و ذکر خدا
پس آنگاه بشکافت نورم را | وزآن کرد ایجاد ارض و سما
قسم ابا برایزد غفور جلی | که من زان آسمان و زمینم جلی

پس انکشافت نور جمع را احد / وز آن ماه پاک برین عرش خود

قسم بر خدا کاعظم واکبر است / ز عرش و ز کرسی جمع برتر است

چو نور حسن فتق شد همه / از آن کو برجبهه لوح و قلم

حسن هست بر ذات باری قسم / فزون تر برتبت ز لوح و قلم

پس فتق شد نور حسین / بهشت آفریده دو کرد حور عین

حسینم قسم بر خدای جهان / بود برتر از جمله حور و جنان

وز آن سپس این ظلمتی چیره شد / مشارق مغارب چو شب تیره شد

ملائک بدرگاه رب الوری / شکایت نمودند ازنا جری

تکلم بیک کلمه کرد از زبان / زبان آفرینی که خود بی زبان

بدان کلمه روحی روان آفرید / هم از کلمه کرد نوری پدید

رسید تا بچونین ظلمی فتوح / بهم برآمیخت آن نور و روح

پس آن را آنگه بهشت در پیش عرش / سراسر منور شد عرش و فرش

همی بود آن فاطمه دختر م / که زهرا لقب یافت از ذو الکرم

براهای ابن مسعود در تحفه / خطاب آمد از کردگار عزیز

بگیرم اهل علم که بحجاب سن / برید آنکه خواهید از مرد و زن

هر آن را که خواهید و خواهید کنید / برید زان دوزخ فرود افکنید

بقرآن در نازل بود القب / مخاطب شدم با شه ادب

کزینگونه کافر شدند و عنید / سزاوار نار و غضب و خشم شدید

براهای ابن مسعود آن کافر است / که پیغمبری مرا منکر است

عینه است آن نابکار جهول / علی را ولایت ندارد قبول

ز صادق خبر در مجالس بخوان / که شخصی به پیغمبر انس و جان

بگفتا فلانکس برحجی حقیر / شده بهره ور زانتفاعی کثیر

بکسب رفته از راه دریای روم / تجارت نموده در آن مرز و بوم

از آنکه زمان باز گردیدش و / ز سرمایه کم نبود زیاد

بفرمود حضرت کرامیم ورزد / نبودش ز رحمت بود بیشتر

نشاید بپا مال حسرت خوریم / و یا غبطه بر اهل دنیا بریم

گرآن کس که را که لدنزل مال / نماید براه خدا از حلال

پس آنگاه فرمود خواهید اگر / بر او شما دهم من خبر

از آنکس که باشش بطلا هرکم است / ولیکن باطن نفع وی اعظم است

وز آنها که بهرش مهیا کنون / ثوابات و خیرات از حد فزون

تحفه است محفوظ دارای غیب / بگنجینه عرش کایمن زریب

صحابه با شراق بی انتها / همه عرض کردند آری شها

بغفر محو حضرت که دقت کنند　　این شخص کافر نظر افکنند

نظر کرده دیر مرتب ایستمند　　ز انصار آید بر جنت نشند

بغفر محو امروز بر آسمان　　از آمیز و بر شد ثواب آنچنان

که گر جمله اهل ارض و سما　　کند نیم آنش قسمت از خدا

بکمتر رسد هرچه افزون گناه　　بیامرزد او از رحمت بی اله

چو شد محو جو بغفرت گشت دناک　　بنقد هابه ترش جنت تاناک

بگفتند طاعت که این نحو　　بغز محو پرسیدش از خود چه بود

فقیر از آن گفت امروز من　　نخوردم ثوابی بستر و حلش

کم آنکه از خانه خود بدر　　شدم داشتم شغل اندر نظر

پس پیش خود دارم این احتمال　　که امروز دیر است و نبود مجال

برآورده گفتم فسندل حاجتم　　شود با بشر پویه ور حمتم

بدارم هر آن عمر خود با صفا　　هر آن ابن عم مصطفی

شنیدند تهم از عطای کارها　　که فرجهر این رابکردار ؟

نظر سوی رویش سالک بود　　عالمش چگونه نعالمش بود

بغفر محو حضرت بی العیان　　قسم باد بر خالق انس و جان

زخش دهین الحق عجب وقت بود　　نه زنان عجب وقت عالمش بود

ز خویشش دارانکنون قوی　　چو بهتر تو انی جت دیری

میسر شد کوی آن اعوض　　هر برادر این شه و نیکو غرض

از آن لیکه ولای امیر　　چو گوهر بگنج دلت جای گیر

هم از عطای نفضلی دی اعتراف　　نبوی محبت با نه با قلب صاف

هر آن این نظر کو نت روی او　　بی ارزرای تو باشد ز نمو

از آنکه همه کوهای لبند　　ز سرخ گهر تو زان بهر بند

کنی جمله را در ره خیر صرف　　زاهر گونه احسان تر اطرفه طرف

زمانیکه رفتی بسوی حج　　نفقهها کشیده ی خفی زجبی

بهریک ز انفاس روز شمار　　شفاعت نمایی ز مقدم هزار

ببین تا چه یوم ساعت تراات　　بخینی هزاران شفاعت تراات

شخص شود از حدیث صحیح　　سفقام مع احمد کی را صریح

بود در روایت ز راویان یکی　　ز فاقه نکفایت نبود اندر کی

بر شاه صادق علیه السلام　　غضبناک گفت آن نکو خلق امام

نه از شیعه اغنی تر کسی　　اگر چه کشیده تنگدستی بسی

نسیدن ز حشم با خادمان　　پریش تر از اهل عالم بدان

اگر چند دنیا و جاه و جلال　　تعلق ندی ملک و مال

پیمبر که گوهر بدرج سخن سفت / چنین در ادای حدیث معراج گفت
چو آن زینت افزای عرش مجید / بجائی که قاب قوسین رسید
ندا آمدش احمدا در زمان / کرا دوست داری برازندگان
بگفتش خدایا کسی را که دوست / بداری تو محبوب من نیز اوست
همانکس که با لطف پروردیم / کنی امر بر دوستی [illegible]
خطاب آمد امرت بنام جلی / حبیب زمان دوست داری علی
چو من دوست میدارم او را عیان / هم آنان که باشند از دوستان
چو برگشتم از بزم قرب حبیب / رسیدم بکارم فلک [illegible]
باو بنقل کلام سوال و جواب / شد از شوق گریان امین کتاب
در آن گشت با آن مرکان بگفت / قسم بر خدا خورده با گریه گفت
اگر دوست دارند اهل زمین / علی را چو اهل آن چرخ برین
خدا نار دوزخ نمی آفریدی / بجنت نشستندی هر [illegible]
بهر گر حدیث است نص جلی / بهشت است بی شبهه جای علی
همش دوستان هم آنکس که یار / پاداش دو دشمن بهر ناکار
حدیث دگر است پروا همه / برای باب ازآن گنم خاتمه
بطرز یقین دشمنان علی / بدوزخ بخواهند رفتن بلی

اگر جمله زمره اولیا / باشند وصف اگر انبیا
برقت کند و الهی در مقال / ببین نعتش را چه پایه آل
معاذ الله از اینچنین شور بخت / که تیغ آهسته کاش در انجام سخت
در ایضرورت امتیه گون غزل / زنانی که مسه حسد دان بهزل
بادا بخیال بر همکس / کمتر ده ببین ای ابناب بس

حدیث چهلم

لو ان الریاض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضائل علی ابن ابیطالب علیه السلام

اگر شجر زنبات دنیا تمام / قلمها شوند و غرض زین کلام
درختی که باشد بروی زمین / بسازی قلم گر درای خورده بین
همه مرکب آیم فرض / محیطی که اندر سه ربع ارض
چو اندر جهان هرچه دریا تی / بآن متصل گشته پیدا تی
چه عمان چه ابیض بطول و عرض / زظاهر و باطن از جوف ارض
مراد آنکه بحرهای ژرف و وسیع / که بحر است گفتم مرکب جمیع
باشند جنه حساب همه / بنی آدم آیند کاتب همه
نویسند کم عمر انتخاب / که نوع فضائی بر ضیع کتاب

ز من گوش کن کاین حرف راست | میان دو کاتب بسی فرق هاست

شنیدم که بی انتها ماه شهر | بآن تیزی هوش و فهم بلند

بچندین حکایت که از دهر بهار | فضایی شمارند از بهر عداد

بنوع نشان هم اصناف چند | نویسنده آنقدر را شهر

یقین گر شمردن نباید دوست | فضایی دو دوران علم مهست

بی لفظ ها احصرا آمد وصل | دو کتاب باشند از این قبیل

حسابی که حسنه مراد من رابط | دفاتر نویسند و دارند ضبط

نه زان کان که انجمه کتاب رجل | فضایی نویسنده از او فصل فصل

ز من قول ها بطن انتقول راست | مطابق کتاب و دین قول خداست

ولی آن قدر گو درایت کران | ز تثبیت بگذر به رای گران

در اخبار بسیار وارد بود | دو گفته حبیب خدای احد

شبی دو مرا با معراج شد | ز دنبال قدرم بسر تاج شد

بهرم رسیدم چو چارم حصار | قطاری ز اشتر همه بار دار

بهم بود پیوسته پی هم روان | مرا گفته شد ای رفیق عنان

این کیف حال ها چه امیدری | همانا دو امر به اخذی

بی از اول عمر خود انتظار | چنین دیده ام که بشمر انتظار

بگفتم مگر بار هیئت چه چیز | بگفتا تمامی کتب ای عزیز

نوشته در آنها بخط جلی | فضایل ز رفتار و نعمت علی

بپرسیدم آیا بر اعمر چند | بگفتش هدایت من مستمند

بگفتش خدا است استاره | درخشان زمین همچو مهتاب ره

چو از زیر بالش بگذرد سپهر زر | نماید طلوع و شفق آشکار

کی ارزا المقعد را دریا ام | فقط رای چنین جا عجب دیلام

بطاهر مراد از فقط از چنین | بود هفته ها و شهور و سنین

کتب گشت فضایل نوشته بود | شب و روز باشد ازل تا ابد

تماما ثبت در دفتر روزگار | فضایل ز انشاء و الاتب ار

وجودات کونیه در هر زمان | دو بعد است وز این بعد کون عیان

چه جنبنده چه کلی ز نبود مع است | بکیفیت حساب کم وجود مع است

هر آنکه از نقامات آن نقدا | رسیده بما از رسول خدا

ز مهر ظهورش بپاک شهود | اگر حالت حیرت ها قبل بود

رایعیدار از ان تا زمان وفات | ز بعد وفات ائمه معجزات

نهوار گر دنیا از آن جانب | بجنب فضائل چیش از جانب

کم از قطره در جنب دریا بود | همین بس برای احبا بود

ز ترس اعادی محبان او / نگویند در فضل او گفتگو

چه مدت که هرگز به روز یقین / احادیث نشنیده ارباب کین

چه آل امیه چه عباسیان / خلافت بر آنها چه پیشینیان

کسی ذکر کردی چو یک از علی / زبانش بریدی از بهر دلی

هم از آنکه بغضش به دل داشتند / کرامات و فضلش نهان داشتند

ظهورش همیان هم کتمان چنان / که تا حشر پر شد ز نقادران

روایت نموده است مولای کلین / تقدس ده شد مر لبش از رو پی

کند نقل ز احداثشان واقدی / باشد چو در فضل را شمری

شدم پس به هر دین و سابق زمن / فقیهان بغداد را انجمن

بری شافعی از زمان گو رود / برافت کشودش ره گفتگو

بگفت ای پسر عم تو از رواة / کسانی که از زهر جدا گفته است

حدیث فضیلت زیات است چند / بشان هم آن شد ز رحمت چند

جواب خلیفه بر جعفری مراد / سلامت بیابی زبان تیغ زیاد

پس حاجب ابن اسحق زرو / نمود و بگفت بتر چند گو

بگفت از روایات می که شمار / نیفتد افزون‌تر است از هزار

پس آنگاه بنوشت نسبت بسیار / محمد بن یزید باوقار

بگفت تو گفتی علی را تو فهم / ولی از تو و اصحاب تو جز نقم

بری آمدی ما که گفت آشکار / احادیث در ضبط من ده هزار

ز فضلش همه نصف زین سی بود / دگر نصف با اتصال سند

در آخر توجه بمن کرد گفت / تو هم واقدی گو عیان نانهفت

بپاسخ بگفتم روایات من / یقین است کمتر نخواهد شدن

زیاده نباشد گر از آن شمار / بگفت ابن یزید همانا هزار

چو بشنید هارون بگفتا جلی / مرا این فضیلت بپر از عم

همان بخشش بازگشت من است / کشیدم بر اولادش از ظلم دست

بخواهید جمله که یابم سپاس / نهفته خواهش از آن حاضران

بگفت ابن حجاج غیرت رست / که در شام با شب ما بنی غیرت است

مرا کرد اعلام کاندر دمشق / خطیب است ده را ز زه در رسم عشق

کش این زبان منبری وجلی / که خطبه خواند به سب علی

کنم منع و ممنوع نبود زمن / در این باب حکمی نما خویشتن

نوشتم به آن ملحد شوم بخت / عقیدت نبودان کسی سوی پای تخت

چو ز آنجا که حاضر داد گفتش زود برد / علی را چرا سب گفتی ای مرد

بگفتا که در نهروان چند تن / علی کشته را بابدو اعمام من

ز ذخیره چون کس نبردی چو خود — دمی از رگ تیشش نخراشم نبود
چو نبود اقرار بر کفر خود — بر آشفتم و گفتمش ای بیخرد
هزاران مع هر ظلوم و جهول — ز کشته است ابرار ضد رسول
ز هر گوشه ثبت تو بر کس و زنه چاک — بیایم تن بخش و جانت هلاک
چو روزانه از فرط کین و حسد — بگشا سرم گر ز جو باد باد
در صد باز زانه به پشیم زور — بالشتم دیگر نشد سودمند
پس گفتم از زیرکی مجبره نیست — نهان از بندی بر آن شور بخت
غرض داشتم آنکه فردا و بار — هر آنچه از آتش زر در کار
شب از زر قلق بود و اضطراب — در روزش گشتم با کلبه عقاب
همی هم بر بیاید که از آسمان — دری باز و گفتیر نازل از آن
نبی کریم و امیر جلیل — تعاقب کنان پس امین جبرئیل
همی بود جامی هر دست امین — شدش حکم ز زینه اهر سلیل
بره جام بر بست حوض من — مع ان عمتم شه مرتمن
بخوان زان پس ها برای جلی — محبان و هم شیعیان مع
اطاعت نمود و صد الذر و دل ان — بپاشید ای شیعیان شادمان
ز اطراف جمعی کثیر آمدند — هر دو رمع جا کبیر آمدند

ز خاصان دربار چل نفر — که در خدمتم گر نفر با حضر
رسیدند بر محضر شاه شاد — مع جمله را آب در آنجام داد
ز خدام خود بر کی زد نهیب — رود اکنون اسب در دمشق خطیب
چو آورد گفت ای حبیب اله — نمی پرسی آخر از این دین تباه
چه باشد سبب بکنید سب مرا — بود فاش از لعنت رب چرا
پیمبر باو گفت سب مع — ندای تو گفتش سبب نخ بلی
بگفت انجه از انتقام علی — روی زهد بستان نسخ جلی
عذاب آتش شد در جهان — پس از آنچه دی شد بسوی آسمان
فرا زد است آن سؤال و جواب — سرآسیمه بیدار گشتم ز خواب
غلامی صدا کرد گفتم در این — بیار آن دمشقی خطیب لعین
چو برگشت گفتا شگفت است بس — در آن حجره غیر از سگی نیست کس
نه در عقب کس میان دیدار رنگ — نشش از کفم با حفظ رنگ
که آوردم دیدم که آن بدسرشت — بنفرین خواجه سگی گشته زشت
شده قلب ما از آتشش یکسره — در گوشش بکاه از پی هر گره
ز چشم اشک میریخت بس شکر — بجنبش سرش چون کند معتذر
دگر با فرو صعم آن ناپسند — ... بر دو ... تا قید و بند

ببردن ببستند جمعی بهم — که تا خیز برد ریزش طالبیم

دو باره چو شد مدهوش حضار من — بریزش با دنیای خویشتن

بر آن جنبشی که می گفت سردن یان — دمشقی سگی گشته عوعو کنان

زبان قاصر و لب بهم میزدند — همی حاضران را بهم می کند

پس این نکته را شافعی خوش بگفت — بلی اهل حال جمله دیگش نگفت

چو مسخ است این مرد ابلیس نیم — بلایی رسد زین کفال ویم

بفرما که دو رش کنند از حضور — چنین سگ بود لایق چاه کور

بفرمود چون دیو دیوانه اش — بزنجیر ببستند در خانه اش

از آن حال بگذشت عاقوب — شنیدم که تا صدای مهیب

چو تحقیق کردیم آمد عیان — در آن رقعه خود گفتا ز آسمان

که آن خانه را کرده شق بام — شده پاک عالم ز ناپاک شام

خلیفه بگفتا بفیند دو سیاه — که در انجمن است باشد گواه

که از زجر و قتل و تعدی و کین — بآل علی کز نبی جانشین

بسوی خدا ای سکینم باز گشت — پشیمانم از هر چه سابق گذشت

همه حاضران نیز با سوز آه — ز ما توبت بنمود سوی اله

چنین توبه داده نه آورنخ جج — بگن حال کاظم مع الرغم دوح

عجب آنکه کافر شدم گو — ز پیدا دان شاه مسمدم گو

اگر سر که با انگبیس در سبوست — همان می تراود برون کاندر اوست

شنیدم که از روی شیخ ما — کتابی است بس متقن و معتنا

ز راه مخالف چنین گفته نقش — بود عبرت از بهر ارباب عقل

با دینه در جامع شهر شام — همی بود از خاص و عام از دحام

خطیب دمشقی محمد حمید — شدش نام ابن ابی سفیان شهید

بهمراه جمعی در آمد درون — نشد ساقی کور رفت او برون

چو ایاک دیدیم با چشم خویش — بتحقیق احوال رفتیم پیش

بگفتند این وقت منبر شدن — چنین گفت در مصطفی محمود دن

ز ریب مع ار که با تکه شت — منش سب کنم گر دو چشمم برفت

همان عتش در روی چشم گرفت — ز منبر فرود آمد این بس شگفت

بقدرت از آن رو دو چشمش نور شد — بمسجد بصیر آمد و کور شد

ادای بدی می نمودند لعن — بخانش ببردند همراه طعن

هم از بزرگی قبر روایت رسید — از این حبر آن چو باشش بعید

که پور عبدالس رفتم بشام — بگفتم که پرسم ز تو مطلبی

زحال مع کوچکونه است آن — چرا مختلف در حقش مردمان

بس افراط و تفریط در شان او — نمودند و از حد نمط گفتگو

به پاسخ بگفت آن حق سؤال — کنی افضل مهمان را زحال

چه پرسی ز تفضیل که او را هزار — مناقب شده در نبی آشکار

سؤال تو باشد ز زوج بتول — وزیر و وصی و خلیفهٔ رسول

لوای وی و حوض اش بود راست — جحیم و جنت ز نام او قائم است

قسیم بر صراط و بر غرفتش — که جان نبود در بر قدرتش

اگر آنچه دریا که در سطح ارض — مرکب بباشد تمامی و فرض

درختان که در دشت و کهسار دیم — و یا بیشه و باغ گردد قلم

همه جنی و انس اندر جهان — بیایند یکجا نویسندگان

ز روز که بنیاد دنیا بنا — نتانند پیدا زد او را ثنا

الی آخر الدهر بتوان نوشت — مناقب از آن شاه احمد سرشت

چو در باب حکمی که داد او فتو — کسانی نیابت محمد ر گو

بگویم تو را آنچه دیدم یکی — نگویم هست بسیار را اندکی

چو در غزوهٔ مکه سالار دین — برافراخت رایت بفتح مبین

زمانیکه خور تافت از کوهسار — برون آمدم از سواران هزار

شبا که چون جیش نجم آشکار — شمرده شد از جیش ما ده هزار

دگر با برادران شه انبیا — بفرمود حکم از ملیک السماء

گزین سوی آل هوازن روید — بیاورد ایشان مهیب شدید

نقاب چو شد با طلوع آفتاب — علی را بر خویش خواند انجناب

باو گفت برخیز و بنگر بکمان — چه باشد ترا در بر کاملان

چو از شرق طالع شود آفتاب — بگفتم که گفتش برآمد جواب

بدان ای سعید انکه من هیچگاه — نبردم حسد بر کسی ایزد گواه

مگر در همین روز بهر علی — که گشت این فضیلت ورا منجلی

بفضل ابن عباس گفتم بیا — ببینیم پایان چه این امر را

چو رفتیم با وی برآمد بلند — ز جا جست انس و در ارجمند

به صحیب زر روی آفتاب — گرفته سلامش نمود خطاب

برآمد صدا با زبان فصیح — ز خورشید گفت این بیان صریح

ترا هم سلام ای برادر بال — که گردید با خاتم پیغمبران

وصی وی و حجت کردگار — با آنکه هست شد در روزگار

علی پس بطول سجودی نمود — بشکر آنکه منبسط از وجود

ز چشمان حقبین همی ریخت اشک — زحال آنکه من غرقه بحر اشک

بسیر دم مهر شر از خاک — ببر دشت گو آب چشمانش اشک

بفرمود برخیز ای یار من امین و معین و مددکار من
از اینجا بیا تا بریم بر سما حبیب نبی شاه با تو باری خدا
نه بر جن و انسی که در روی فرش بالاک و آنانکه در حول عرش
نظیری همین معجز از رسول کبار روایت شده در طیبه زان آشکار
کند هر یکی آنجا جواب سلام که خورشید بالا شنیده ز امام
بگفتش که تو اول و آخری هم از هر جهان باطن و ظاهری
بعالم چه پنهان چه پیدا بود ترا علم بر کل آن شاه بود
چو شنیدند اصحاب جمعی دگر شنیدند این هوششان شد ز سر
پس از آنکه ایشان بحال آمدند برفتند نزد نبی بس نژند
بگفتندش ای خیر جاری ز شر ز قدر صحه بودی صح را اثر
کنون ما صفات خدا آفتاب شنیدیم ما از سلامش جواب
چنین رو چنان کشف ما را گرفت ز حالات ما اوصاف از وی شگفت
چو بشنید پیغام ایشان رسول مع حسب پیغام و قدر عقول
شده وقع وحشت زشتی عوام بفرمود آن رهنمای امام
مع اول او آورده ایمان بمن دهد غسلم آخر که زرد کفن
علوم از او جمله یابد ظهور ببطنی دی اسرار مر از نبی غفور

حلال و حرام مرا عالم است در احکام شرع از خطا سالم است
از آن ناهیان کاو قاتش بجو ز اینز مر او این بود جای حیرت نه نیز
برفتند آن قوم با چند لند رها را ز احمد بطغیان کنند
غرض زان تکلم علاها ده بار شده مع رد شمس آن آشکار
یکی در مدینه که ختمی مآب بخوابید سر در بر آن جناب
گردید پیدا ز حضرت امیر ذکار از غروب آمد و رفت روز
مع دو ره دیر از طریق ادب نهند بر زمین انتر منتجب
پس از آنکه بنشد تمیس خواب بر بخواره بکشید چشم آن جناب
بفرمودش ای عالم فن بدن بر گشتش آفتاب امر کن
سطیع زمن شد افلاکیان نماز ترا ما ادا است در وقت خوان
چو برد شمس امر فرمود امیر بسمای زوال آمد و زود بفیر
مع فارغ آمد ز رد وجوب همانحال خورشید را شد غروب
دگر باره در کوفه گزید روان روانشد فتح و قرش دریغ ان
جویریه گویند وقت نماز رسیدیم از ارض بابل فراز
بالکف آنقدر مستحیش نهایند معدن بود این زمین
زمین سب برتر از آنجا شمار بگانه خدا خسف کردش سه بار

برای یکی زان نبیا با رضی | نشاید برای نبی زان رضی
بگفت این و دلدل چنان گرم تاخت | کش از گرد سم چهر خور تیره ساخت
بیفزود همسم باد افتاد | ز دارد دکتاه بلشکر فتاد
ز رفته برون زان گزین خراب | درون چه مغرب رفت آفتاب
چو با بی زمین ماند از عقب | علی زد بز نگ سبحنا به لب
ز مغرب به ناگاه برگشت خور | جهان گشت روشن از آن سر بسر
لوای فضیلت حیدر چو آفتاب | دگر باره بنهفت رو آفتاب
در این باب خوش گفت عبد الحمید | که چو حیدر نبود در بنی کرامید
کسی را چنین حکم جایز نشد | مگر آن نون عنبر فایز نشد
همیشه درون نا نگشته نقاید | چه حیوان بود چه نبات و جماد
عرایض تظلم سپارش لد | نهفته در در و دارس گفتگو
ثواهر این بس حکایت کنند | یکی راز منفقد روایت کنند
شب نصف شعبان مه اولیا | برای همه صرف دین درقفا
برای وضو از استر خوشخرام | فرو هوا آمد و دین گرفتم کام
بناگاه بر جست و استر رمید | چو گم کرد نظر گشت شیری پدید
روان و دوان سوی مانکه رد | مرا راست ... از ز عقب ...

علی در زمان چون بنفت راز بنام | برآورد و شد پیش آن چند گام
ز بو نعره شیر الفضه چون شنید | چو مجرم سر افکنده پیشش رسید
به پا زیر دست و گرفتش ز سر | بهیبت بگفتش زبانی بکر
تنم خشمگین شیر پروردگار | پدر بهر استقبال در روزگار
چه رو با سب زی در آورده | که بر استرم طمع گفته
زبان بسته پس با زبان فصیح | بشه عرضه کرد این مقال صریح
ایا بهتر و بهتر از اصفیا | برت ارث علم همه انبیا
کنون هفت روز است قوتی بجز | نداده است روزی ده ذو المنن
براو شما از در فقر تنگ راه | تا این شد و آمدم راشتباه
هم دام اوفتد ضرا بهرها | بحر دم همه در بستان تما
ولیکن ز جو عم برفته توان | مرا طعمه با عنایت رسان
در کرمت برهی بازکن | غرض سیر دم ز راه اعجاز کن
دعا کرد سالار بزم و جهد | خدایا برانش ده از خزان جهد
همان ساعت از غیب قوتش رسید | ز شیر سیر هوش از رسید
کلاغ ... خود کنف آمد دلیل | بعد مکنشش با حال ره ...
بگفت که چنین بوادی ... | سپردم برم زر تو فیض حضور

چو نائی شدم ای شه اولیا
سوی قادسیه روم حالیا

نشان بن وائل مرا از پیش تو
بصفین فراری شد از پیش تو

زبانم درم قوت خفوس ازنش
قسیمن ضراب ابر سارنش

چو شیر صد اتش مرخص نمو
بپیمیه ره جست من فزود

نظر کرد رو سوی حیرت چرا
هرانید اگر شان رفتی مرا

بظهریه ورد که ذو الجلال
یقینا نشفید لنیر ضلال

بغد هودین راه رفتیم باز
رسیدیم تا قادسیه فراز

بدیدیم غوغا و آمد پدید
که شیری ز نیزار بیشه دوید

شد از زار بیشه دستاق با
بجستند ارزوی خدمت بجا

من از شیر و تعظیم زیبا چرا
اجازت گرفتن ز شیر خدا

یکی یک بمقدم نمودم بیان
بر پیش ده بیز افغان کن

با پیش نهادند سر با نیاز
ز سوز محبت همه در گداز

پس انقوم را در بر خویش شاه
یکی خطبه با بس فصاحت بخواند

چو حمد خدا و درود رسول
بپرداخت در اختصاص فضول

بفرمود ما را که شد در سرار
نخواهد شدن روز محشر تبار

پس کنف اعدای ما را رشت
پلید است و باشند دور از بهشت

قسیم جو من جنت و نار را
بهر کس رسانم سزاوار را

فرستم سوی راحت اقوام چند
بهشت است شان در ستان بلند

گروهی سوی چپ بنام روان
بود دوزخ ایشان بهم دشمنان

به دوزخ بگویم محب از تو است
ولی از تو اکنون مرا دشمن است

همه شیعیانم ز پی یکدگر
پران در دوران همچو مرغ دیمند

گشودند مردم زبان سپاس
نبودند حمد و ثنا بی قیاس

به بسیاری از خلق رب العباد
ترا در فضیلت بزینت هراد

در آنحال خواند آن امام مبین
شان نبی بخود آیه الدین

همین آیه در باره آنجناب
خدا گفته نازل بنص الخطاب

دگر در عراقم بود این خبر
جویریه را بود عزم سفر

ز رفت جست ازحضرت شاه دین
بگفتش در این راه شیری عرین

کند قصد تو تا بمرد ترا
چو حالت چنین شد سلام مرا

رسانی دگر بر شه انس و جان
مرا حاله از ضر خدمت تو امان

جویریه از نزد سر الله
مرخص شد و گوئی آمد راه

چو از ده بر دیدار آن شیر کو
آمان گفته شاه بتقریر کو

زغضب ربرین خویش خامش گشت
برافکند در پیش و پس باز گشت

بصورت چنین همه چند بار
چو راوی بمعبوث حضرتش رسید
بگفتا چو حضرت بهان همه
همی گفت از من رسان ای همام
دگر نقلی از حارث اعور است
به پیران کوفه دو شیری دمان
پراکنده گشتیم از دو ره دو
پس دستهف برد بر هر دو گوش
بگفتش باذن خدا باز رو
هرآنکو کان ازین ابلاغ کن
برویش بینداخته آن شیر زیر
دگر هم چو بریه گویدی گهی
زیرک بیشه افتاد ما را گذر
دو آن سوی تا سره زن با غضب
مرا رفت در کف عثمان قرار
ع گفت در جای خود باش راست

نمود و به ... زار شد رق وار
رسانیدش بعرض آنچه دید و شنید
شدش منطق اما نداز همه
وصی رسول خدا را سلام
که بودیم با حیدر چیره دست
رسید از بیابان و غرش کنان
بشیر خدا شیر شد روبرو
برش ایستاد و بنشست از خروش
وز این بعد زنهار داخل مشو
بمانا در گوش شان این سخن
ز راهی که آمد شد همچو تیر
منم ... وی گفت امری
در این چون شیری با ... دچار
خود اندر جلو ... از عقب
یک ... روبراه فرار
منم شیر و این شیر کلب خدا

پس گفت چون بشنید آن نکر
چو در السلام بر ز امیر
سلامی با وقار و اندر جواب
بگو چیست پیغام تو گفت شیر
لباس مهابت بتن داده است
زبان دگر شیری آمد برش
تکلم نمودش با عجب مقال
بگفتا چو بردر و اشتبنی
دعا گو اینهم با یاران من
که سلطان ز تو خواهد کار
همی رفت بر طالب پاک کیش
بپای زمینش برخوش نمود
رسم ها بوطالب شیر خدا
الا ای ... تعجب ز باب عم
ترا ای تا باب ... شیر خدا
به پیغمبرت یاد رهبر ...

برت خدا با شوکت مری سر
تیز تک کنان آمدش پیش شیر
ابا حارث در لطف گوش خطابه
سزد بود ای خدای قدیر
فگنده است زعیم دل دوست
بپای ... بسوی برش
زخضار شخصی بپرسید حال
دعا خواه از من پی ایمنی
دل هر که ... از مودن
زمانها بران گشت بود و ستزار
بطائف که شیری رسیدن پیش
بس اظهار عجز و تبصبص نمود
که مکشوف کن ستر اینحال را
بگفتش اسد با بیان جلی
گرامی عم خاتم انبیاء
وزین باب الهام بر ما شعا

شما را بس عجز و زاری کنیم / دست خط به درگاه باری کنیم

نه این جمله در نزد کافر قرار / یهود از زر و طلب ما نزار

هم آنسان روایت که یهودی یهود / سرش ربع منبه شش خانه بود

سگی در آن خانه سر بسته داشت / که راه نزول ملک بسته داشت

یکی را ز اصحاب بگرفت زود / همش ریخت بر سر دوام زخم زود

چو از شست و رویش پی بود پر / شنارش در آن صبح که فوت شد

جماعت بپرداخت او لنگ لنگ / بر حضرت آمد ز رو رفته رنگ

پیمبر بفرمود احوال را / سبب چیست گوش پاره ماجرا

چو چندی از آن قبح شخص و کار / ز انکه رسید ما هم چنان خبر

رجا خواست اصحاب جمعی کثیر / برورش بحجوم و قسم را نظیر

در خانه آن یهودی رسید / بزد در یهودی خود پیش دوید

با غرض گفت ای شه مرتضی / اگر حضرتی بود نسبت من

ز راه بود احتیاج گفتن مرا / بفرمود حضرت تو خود گو چرا

چو در خانه ات سگ را نهفته است / نه بر گوش نشست بنده کمبر است

روایت رسانیده با اصحاب من / در و جامه زخمی ساخته بیرون

هم امروز دام پیش از این چند گاه / دو تن را ز ... ای روسیاه

چو آنکه حقیر است بر گلم من / بگفتش یهودا یکش مهد و زن

سگ از پشت دران خیمه نشسته / بر دون گشت پس پیش پایش طپید

چو نوع بشر با زبان فصیح / رسول اللهش خواند و گفتا صریح

ز بعد سلام است دین را امن / در آن هم که نیم لباس و بدن

خطا نیست بل باشد از روی عمد / به پروردگارم از این کار حمد

چو در خانه سگ می کنند / با آن نیک پا بر دل می کنند

بظاهر نشد ار چه دم از نفاق / بباطن بسیار زد راه نفاق

به گیت خدا ار چه چون بر کنند / بسی برتر از هیچ من چه کنند

بجوی از ره اینچنین آمد تن / روایت بره مری اصحاب من

بکالیک سگ را عدوی هم / عداوت کند فاش و گویم جلی

پس از هیچ انسان بشیطان رسید / ده عقل قوی در سگ بهره است

ز نخ بشر در دل آن و دل / که ظاهر کند سگ با دوستی

عرض عقل کار عفو از آنکه / با یا ایشش در سفارش قرار

چو از عفو کردن عزیمت نهاد / یهودی دو پا به پایش فتاد

بگفتا چو در محضر شیخ و شاب / رسول خدا گوید این را خطاب

مرا ز هیچ آن راه سابق روم / یقین است کمتر ز سگ مردم

پس آنگه ز دودی شهادت نمود — بروبش دری از سعادت گشود

ز عمار یاسر روایت بود — که او راوی با درایت بود

زمانی که من و بهر دو سبط رسول — ببودیم همراه زوج بتول

برای زیارت که گرگی رسید — بز شیر واو در پاش خمید

و چنان زرخ دخت اززدی درد — همه رو بسوی سما عرض کرد

خدایا از این گرگ یک زبان — ده از رهی خود به ازبیان

پس آن گرگ گوش سلام فصیح — خطاب امرة المؤمنین صریح

بسان الهش مبدر رو جواب — بطور تعقد نمود این خطاب

بانچه بود از عجب آبری — ورا زانجا بسوی کی قاصدی

بگفت ز آن شهر ز کافران — بسوی شهر پاکان و پیغمبران

ولیکن همی گشت بخت سعید — ده با توکنم عهد بیعت جدید

بعرض حصو ما که سابق بر این — بمن گفته بیعت ای پاک دین

بگفتا بلی قبل چندین زمان — مرا گفت با آنکه از آسمان

ایا معشر گرگ دیگر سباع — سامانید درین مکان اجتماع

شنیدم ام انجمن پس بجای بنید — علیهای بسیار اجای زدند

یکی منبر از زر شد انجا بپا — بر آن ساخت جبریل چون تکیه جا

پس خطبه کرد آنشه زخان — که ترسان ازان شد دل وحشیان

بزرگ روز ترکان بس خروش — بگفت ای ها ای سباع و وحوش

محمد که باری خدای احد — همش نام کرد احمد از نام خود

بخلق جهانش خلیفه نمود — هم بعد از او حکمران و جود

همه بهر ایشان اطاعت کنید — قدم پاک حیدر بیعت کنید

نمودیم با طوع و رغبت همه — شنیدیم و کردیم بیعت همه

از آن گرگ بشیر ضد آن سخن — چو بشنید قنبر بگو بمن

امانا که استی تو زجنیان — بگفتا ده از جن و انسم مران

به نم رازاح و آن گرگم لقاشریف — زاشیعه با شیر جرخم حریف

مرا زنی آن گرگم ای محتشم — کز اولاد یعقوب شد متهم

ترم والد دارد می زا اهرد — از آن گرگ دانک فرود تر شود

بغیر سلطان هادی عشر — که آنده همین سبط خیر البشر

روایت بود دقی احبار خوش — یهودان مع را کشیده پیش

باشان مرالی کمند با اصل — که بعد محمد خدا را رسول

پس از گفتگو آن زبی وددود — شتر آیش ترا مخاطب نمود

شهادت دهید ای شتر بجمع — محمد رسول است ونا پیغم

همی تا بهم آن ناطق شدند — زبانها فصیح و صداها بلند

بترسید و آنها فرو شد امیر — شهادت نمودند بس دلپذیر

علی داد را زین جهت شان خبر — هم آواز آهن زبانها بسر

ز فریاد گشتند جمعی ز قوم — به ایمان همه آتی گرفتند لوم

به آن معجزی که هویدا شد — همه جایشان خار و خاشاک شد

مناقب که از آن شاه دان بود — مسلّم بر اهل ایمان بود

کنند نقل کز غزوه بصره شاه — معاودت شدش کوفه را تکیه‌گاه

پس از چند روزی شنید آنجناب — ز محمود زنی درمیان انقلاب

سر اشتری گفتگو می کنند — بهم خصمشان اینهمه می کنند

همی گفت هر یک که اشتر ز من — ولی محمود گوید تعدی بزن

طلب کرد اول عمار را نقیب — پس گفت عمار را زینهار

برو کن با آن محمود را درست — را اشترش با عقب گر زن است

چو عمار ابلاغ این حکم کرد — بگفتش جبرانه با محمود

مع کرد و شوهر از دست خون — که در بصره آنکه ز حق بردال

شتر از من است و جهانی گواه — نه خائن دهی مال خود با اوا

در ایام شیر خدا با غضب — رسید و نهیبش زد ای بی ادب

شتر مال این زن بود آنکه زار — بخواهد عاقبت ز این کار

نمودن کجت گفت این گواه شدن — تو صاحب شتر زنی حق من

گر محمود عادل شهادت دهد — به تحقیقش تا زود ستم رهد

با شتر بود بر کو صریح — تو از گفتم پس بگفتا فصیح

فرزند تر زود با بن یمن — مکافات حق که عجب چو ره زن

بزن ها آنکه شتر را مهار — ز نیمه شد آن محمود با ذوالفقار

روایت ز سلمان بود کش گفت — بیاراست در عرصه هیچ پست

که روزی بر آن منبر خاص و عام — رسید از زره اعرابی تیره فام

پایه ز ناقه ستش عقال — پس عقل کالک کرد از جنس اشتال

چو بشناختش روبرو ایستاد — بشرحی زبان و حاجت گشاد

بگفت ای محمد اگر علم غیب — تراهست تا گفتم رخ ریب

مرا ناقه حامل بود ده خبر — کنون حمل این ناقه یا هست نر

اگر گویی این پرده گشت درم — ترا آرم ایمان و قربان برم

ز خلقی که پروردگار حلیم — تعهد است چون ذات خویش عظیم

گذشت از روی گفت یا مرتضی — مهم عرب را کفایت نما

زمام شتر شاه دلدل سوار — گرفت و بگفت ای خداوند کار

ترا ما ترا کشف اسرار کن | بقدرت شتر را زبان باز کن
دهد تا خبر ناقه بی بیش و کم | از آن نطفه کش باشد اندر شکم
تعجب از این فرمانده جلی و خفی | شد آن بهیمه را باز دهن از قفی
بگفت ای ولی خدای غریب | که هر راست از راه و رسم ادب
مرا شد برادر آمد از رحم خویش | بدل عزم دیدار پیغمبر خویش
در اثنای ره جای خلوت نوشت | مرا پیش خوابانید پس جمع گشت
از این هر عملی حالیا حاملم | و زان وضع و جنسیگری بی دلم
همان عنت اصحاب از صدق دل | بیاورده ایمان در آن بس عجب
چنین قطب را مدعی اندر مقام | چه تحقیق گو ای خوانش بکام
بفرموده حالت بجاری بران | که حیوان ز انسان کمتر چنین
در اینجا ولی قلب عالت شدا | شتر از وجوب حامله گوا
دلالت کند تا ز چشمی آب | بحقیقت و معجز او بر تراب
و یا این مراد آمد از رحم آن | که باقی شدش نطفه در بچه دان
بر آن حالت و هیئت مندفق | نه تبدیل بر مضغه و نی علق
با نیها که شد گفته کعب دلیل | دگر نه ترا نیز زان خلق و ضد
روایت رفارش که اعذر بشهیر | بعد او ز اصحاب سید امیر

که در کوفه گشت منبر جلی | در اثنای خطبه بقنبر علی
در آن زاویه سرچه بینی عیان | بیاور بنزد یکم امیر زمان
چو قنبر شد و گشت معلوم حال | بیاورد یک مار خوش خط و خال
پس آنگاه با طور آهسته | بنزد خدا ایستاده سر بسته
بیان کرد و فی الفور عفوت نمود | از این وضع بر جستن حیرت فزود
بفرموده مر لا بعهد رسول | نهفته است اینجا زبیعت قبول
ره راست همراه با ما رهد | ام احکام ما را اجابت شنود
ولی از شما رجعی از سینه صاف | گروهی ببسته کمر بر خلاف
روایت کند گشته که ابد | بنجوان پیکر آغشته نیزه
یکی روز با نائب مصطفی | بمعبد جمیعی یکی صف
برآمد در آنجا و گفتش سلام | جوابش بداد آن همین امام
پس گفت ای امیر و مؤمنین | شدم چارصد سال از عمر من
بتسبیح باری مرا اشتغال | بجد در همین کوه با اتصال
ز راه تبقید بکشف الحجاب | نه دانه در اینجا نمایان طعام
طعام از نجب بیسراب تر هیت | با بنیال بنجی محالت زیست
بگشا گوش چون ز سینه دعا | کنم در حق شیعیان شما

ز تاب عطش چون بسوزد تنم / بدعای تو من رفع این کنم

هم رفع جوع و عطش میشود / هم آتش عیشش خوش میشود

روایت ز عمار بن یاسر است / وراز آن صحابی پاک و جابر است

ز راهی همی رفت طه الهی / شفیعم ما با یاسر همراهی

نظر زی هوا کرد چون گل شگفت / تبسم نمود و چنین گفت

همای همایون فری گفت صفیر / با آهنگ خوش نغمه بود دلپذیر

بگفتند هر که مرغی چنین / عجب گفت دارم ای امام مبین

نظر بود مرغی است اندر هوا / که دیدش همه دیدنش بود روا

اگر دیدنش را کنون طالبید / هم اندر زمینش بیابیم پرید

بگفتند آری دعا باید نمود / نی از آسمان مرغی آمد فرود

بآرام بر روی دستش نشست / بمالید بر پشتش از لطف دست

پس گفت با اذن پروردگار / بر هستم تکلم نما آشکار

زبان بسته فوراً زبان برگشاد / فصیح البیان پس سلامش بداد

بفرمود چون کرد رد جواب / بگو کز کجا یت طعام و شراب

بگفتش گرسنه شوم هر زمان / ولای شما آورم بر زبان

چنان سیر گردم که از آب و بر / نیاید تر و تشنگم اندر نظر

وگر تشنه باشم بیابم کیان / تبرا از اعدای این خاندان

بسی کرد شکر از لطف خدا / مبارک عبادت زاز زد عطش

پس آن مرغ پرواز کرد و برفت / بحیرت بماندند یاران برفت

بدو این چو قول خداوند جهان / که کرد از زبان سلیمان بیان

بتسلیم گشتیم ما بهر بند / ز راز آن همه مرغان نطق کنند

قطاری ز مرغان پران در هوا / گذشته نمودند روزی صدا

باصحاب گفت آن امام همام / که اینها ثنا میکنند بر ما سلام

بسجده شتابنده یاران چند / چو مرغان بتوبه منکر شدند

بفرمود آنکه مع / روز ما بجز آن ماهیان صدای جلی

اجابت نمائید زوج بتول / پسر عم و داماد و نفس رسول

چو فرمود این بال پ / همه گو گشتند مرغان بال

مع را بالا سیر باشان / بهم متصل پهن نه چتر بال

دگر بار گفت تغییر که رفتند / بگو تا بیایند مرغان فرود

چو آن گفت شاه زوج بتول / فتادند مرغان بر زمین

گرفتند در صحن مسجد مقام / نشستند صف پیش روی امام

با ایشان تکلم چنان می نمود / که همه بفهمیند گفت و شنود

کشیدند کوهان سوی آن جناب — صدای نمودند با پیچ و تاب
بفرمود پیغمبر ناطق شهیر — همه در تکلم درآیید شید
بگفتند پس با صدای بلند — سلام علیک ای شه ارجمند
تو بر مؤمنان نه امیر و امین — خدا را تو شاهی رسالت نشین
هم آنکه چو قول خدا انتقال — بجز آن در سبا آیه با جلال
زمانیکه کردی اشاره روان — بجنگ خوارج سوی نهروان
لب دجله های نمونه نام — مرا گو و پرسید سعبر کدام
سر خود همان ماهی از زیر آب — برآورد و در پاسخ بوتراب
بگفت آنکه در قصه شط نام من — برادر همه آرد مرا در سخن
زمین ورزمه ما همان الصرات — که سعبر کدام و کجا سعبر آت
زمانی که زنهر زاجب رخوش — هیودان تنی چند گو در پیش
بگفت ای برسر و در سرشان — شنیدم با تو برادرن کمان
که بعد اهت بزرگ ماهی از ما نبود — دعا با خداوند منحش نمود
بفرمود ازین نقش آیات این — پس چو یکی برگرفت از زمین
نقش گو با دست معجز سمات — دعا خواند و انداختش در فرات
هما لحظه تک ماهی بی شمار — ز زیر آب قدرت آشکار

همه بر سر و روی هم ریختند — که ناگاه طرفه انگیختند
باواز انسان سلام فصیح — نمودند و گفتند آن پس صریح
ایا والی دین ولی ودود — بگفتیم ما فرقه از یهود
بحکم خدای سموات و ارض — ولای تو بر ما نمودند عرض
سپردیم سیدای حب و فضل — نکردیم پس امتناع از قبول
تقدم زدند ز خداوند فد — عقوبت سزا دید مان مسخ کرد
غرض زین خبرهای چند دهد — بهر جز دمر روشن بود
علی حکمران وحوش و طیور — بود آگه از منطق مار و مور
بهایم چو انسان نطق آورد — برش هر یکی ماجرای برد
همیشه در آن طوائف ز جن و ملک — ز زیر زمین و هوا و فلک
همه بنده گوش بفرمان او — بفرمودش چو گوی پیش چوگان او
در احیای مرده ز پیغمبران — هم اصحاب کهف داهم دیگران
تصرف در اجسام و اجرام خورش — که منقاد گردید دفعا بزش
اگر عالم غیب و ملک شهود — بفرمودش احاطت بفرمود و نبود
بهر چیز ز ایش علاقه گرفت — هما کمال بشد حاکمش این نه شگفت
چو شد مظهر قدرت کردگار — هم از ذات او گوهر گرگو کار

عجب نیست ظاهر شد این معجزات — ازان مجمع و صد معجز کاینات
اگر خواستی هر دمی صد هزار — همی گفت ازان قبیل آشکار
مقامات مرتضی کاش را دلیل — روایت کنند راهروان پیر
ز قنبر غلام علی کو را خبر — بیان قنبر یقین بود معتبر
چنین گفت کی روز بودیم ما — ملازم بمسجد بر مصطفی
بناگاه شد بانگ غوغا بلند — چه هم مرد و شیر اوژن و شیر بند
سلحشور هر یک بصد فوج تنگ — بزرین کله جبه فولاد چنگ
سر آمد باشان جوانی صبیح — خرامی نمود و زبان بس فصیح
کشد نعرهٔ الحذار الحذار — بری انس ستاده که کو کار
پیمبر فرستاد بن الیمان — که حاضر بیابد برش در زمان
علی را که دارد ستاره ز نجوم و رب — بگو کاشف کرب و قلعه خیبر
حذیفه چو شد خانه آنجناب — علی گو بیفت بری در خطاب
مرا از گروهی خبر می دهی — که دارم ز احوالشان آگهی
ز رودی که نه نامشان نه نشان — هم از آن نهی سر دو ملاشان
چو آن گفت با همراه پر بلیغ — بمسجد روانشد ولی در زمان
رسید آنشه و شه صدا را بلند — بتعظیمش اصحاب برخاستند

چو آن گفت کو آن پی حیدریست — که در خانه کعبه بتها شکست
کجا مخزن فضل و اسرار و علم — کجا معدن صبر و ایمان و حلم
کدام از شما فارس روز حرب — تهمتن بما شنیده ز طعن و ضرب
شرر ریز خاشاک عمر عدو — ز بس گشت قتال شنام او
ز اوصاف حضرت علی را شمرد — ولی نام شاه ولایت نبرد
رسول خدا گفت با مرتضی — که دانی تو ما را تو و ما مضی
جوان گر ز صدق و ز روی یقین — کند ذکر مدح ترا اینچنین
برآور ز رافت مهم وی‌اش — بدست کرم های نابکشش
بفرمود آن پیر رو دانا توان — روان رفت حاجتهای آن نوجوان
بدانند مهموم منعم فلک نوح — طلسمات در ما بکی را فتح
پسر گفت هست ای شه نامدار — مرا یک برادر حریص شکار
پگاه در چشم فکندند عیان — برفتش پی صید با تیر و کمان
را گوهر پس تری از شصت خویش — بکف دی چو چندر ذری افتاده پیش
فلج عارضش شد ز تقادر ن کمال — بر آن مانده است و زبان گشته لال
مگر و قوم زی از ب ای عاد — بپاشیم پنجه هزاران زیاد
ببخشد و کرم شهره در هر دیار — بود خیل ما تحفه روزگار

که آیند و ما را نیابند جوا | وزان حاجتم زر تو آید روا
بعثمان همه شما می شویم | بگفتند آییم و با بیان رویم
چو بشنید آن اردوی ما را علاج | بفرمود یاران جبلا جای عجاج
پس آنجا او از کشف باهشت پشت | جوانرا که ده در دو بن گشت هشت
پس گفت کو مرقع اندر شکار | که آخر به تیر بلا شد دو چار
جوان گفت چون رفته قدرت زوی | به هیچ نشانیش آید ز پی
چه امروز را سامی نزد امروز نشین | نظر کرد بر سر دو ره مؤمنین
ره گریه بر چشم خونبار کرد | ز پیغمبر حقی شیون آغاز کرد
دیا با کشان دیار رسول | رجان سیر دایم از جهانم ملول
تسلی ده دلبرانش ما پس | بیازار و بر زن فرستاد کس
کسند حاره و آن عدن که مقدم جمیع | شوند انجمن عصر که در بقیع
چو عصر آمد و رفت خورد و کبار | همه گشت حاضر که بعد از افتخار
گذشته نهان از جهان نور هور | در آتش فروزان عیان که زدور
بزرگ این یکی زانش که شعل | نه ازو همه از همه آب دل
چو خورد یک نه آمد ز ارزو برتر اب | بشسته دهانی نار خورد و آنچه آب
در آتش بسان در خشک سیاه | بهم خورد و درجهاست دود و سیاه

شمس

شرر ریخت با موی ابروی جبل | اما لیک تاسف کنان بر علی
نافق بهنداوان دران داروگیر | همه شادمان از هلاک امیر
پس از ساعتی زانحضان دشرر | نه غمگین ساعیان نه براثر
کنایه ای عبر صه پر دلی | نمودار شد نور یزدان جلی
بدست همانا کشش رنگین تحرن | سری کرده انگشت طاوس فون
نگیه چشمش اندرز بستان جبین | گرفته ز مهری برش شاه دین
سامیر بری کشع موی دی | برآمد فقد چاک ارزوی وی
چادر روی سر را بر انجوان | ز سر دست مالش توان روان
کشوش پر اته باب فرج | فرو خاک بر خواست رفتش فلج
برابر سیدار دست و پای مع | شبهات بعقبای انصاف و لی
مسلمان شده بر اکماعت همه | ز احکام کو بر اطاعت همه
مع کشف اشعر رصه در اتقار | بعد عمر و زن عصنی نا که بر
چو ابلیس رکاب صبر و باش | ابا بعد بگفتن ابتر
زنش تاب داد و فروغ ترازده هزار | عماریت حسنش همه بر ددار
زروی ایجوان نیاخین مستمند | چو در صیده کشتن زنش کرد نر
ززان چشمتر که درم کار زار | با بلند شان خواهم اغاز کار

نمرود از خبث طینت قبول / نزاده گشتم همه با اصول

پیمبر زمانه بسی بر مقام / نفقه زبیشش حبس از خاص و عام

نوشتند گویی در آمد ز در / قریش گویی نخستینه بارور

چو دیدش پیمبر بفرمود این / بباشند از اولاد آدم یقین

صحابه بگفتند چون جنس انس / بجا لم دگر هست این از چه جنس

بگفتا بلی و این از آنها یکی / غرض چونکه نزدیک شد آنزکی

سلامش نمود و بگفت آنجناب / ره باغ تو چون ره گوش جواب

بگفتا منم نام فرزند هیم / زلامتیس و ابلیس شوم رجیم

نگفت دست چون چهره قابیل را / زنا نجز دوی کشت ها پیدا

بگفتا ان نبود اعوذش مار مرا / بس شاد گشتم در آن ماجرا

چو گم گم رسیدم بر شه دکمال / سپردم چو اجداد و راه صندل

با باء خفه اقتدا داشتم / لوای تمرد برافراشتم

چو از دوره بگذشت در دست نوح / شدم تائب و یافتم بس فتوح

پس از روی سازم بیا مرحبا / بخوانم بگفتش امانت بفهم

زدن ره عارف شدم بهره دار / چو گوید ادریسم آموزگار

صحف که فرستاد رب جلیل / تعلم که کردم زحضرت خلیل

برادر در آتش خلیل آمدم / با اسحق و یعقوب امین آمدم

چو اخوان فکندند یوسف بجب / بصاحب نشینش بُدم از ره حب

بموسی و هارون ره یافتم / سرا از خسکم یوشع بنه بر یافتم

چو شد جنگ طالوت و جالوت را / اعانت زمن گشت طالوت را

به بزم سلیمان شدم بارها / رسیدم بر آصف بر خیا

یهودان چو گویند عیسی برادر / در اکمال بودش خیر بستگی دار

همه انبیا با خلوص صحیح / سلامت فرستاده خاصه مسیح

پیمبر چو بشنید پیغام هام / بگفتا بریزدان بایشان سلام

ترا نیز صد رحمت از ذو المنن / که ابلاغ کردی از ایشان بمن

پس گفت ای هام فرخنده راه / گرت حاجتی هست از من بخواه

بگفت این تمنا و خواهش مرا / وصیت کنی امت خویش را

رهی را از ایشان بسند که / بمانند اطاعت به پایند که

نورزم بالوطریق عناد / درمن دیدم ای مقتدای عباد

که سینه ز رحمت انبیا در سلف / شه مرزدام بس ملک و ملف

بگفت بمو حضرت و صیتم / بهانا نشنانی تو گفت بلی

چو اوصاف او در کتب دیده ام / شناسم من رتبه دیده ام

پیمبر بگفتش کنون وارثی   بگفتا بگو کن که کدامم وصی
تا بگردن آن بار طرف سپری   بگفت آن وصی از این جمع نیست
باز نبی گشت سلمان روان   که حاضر کنند سرور مؤمنان
پا ماند دیگر شد از بیان   ز احوال و اقوال پیغمبران
پیمبر بپرسیدی از هر کدام   جوابش مطابق بمیداد تام
بفرمود کو آن کتب را تمام   چگونه ببینی ز اسماء آیات
بگفتا که در گاه حمید   بتورات نامیده است سید
وصی تو گو بگفته ارصیا است   ولی خداوند نام او ایلیا است
در انجیل خم طاء نام تو   وصی فارقلیط است بی گفتگو
ز تو در زبور اسم تو تاج   وزاو گشته امیر از باب فلاح
پس گفت حضرت که ز معرفت   بگو بر همه کو که اینش صفت
ز اوصاف آن شه سفیر او تام   که طالع شد ز در چو ماه تمام
چو نور جمال مه و مهر هم   ز جا جست چون عاشق مستهام
بگفت ای بتصدیق رسول الله   وصی تو آن است ایضا گواه
پیمبر بجا بایی بکیش شمرد   پس او را بفرمود وعظش سپرد
ز آیات قرآن و تفسیر آن   هم احکام شرعیه گو بیان

چو آمد زگیتی خود کامیاب   رخص شد از خدمت آنجناب
در ایام صفین حضور امیر   رسید آن شیخ آن دانشش بهره گیر
بکوی دمشق آمد در حجب او   بکوشید دعائش شد با مراد
پس از چندی جمع ز احوال هام   بپرسید ز انشاه والامقام
بفرمود رحمت بهام سعید   که این در کنام همانش شهید
روایت کنند جمع در حجب   زجابر که از انصار بود تبار
برفت روزی زکوفه جمع   تنش آمدم تا نیز زیک دلی
بیامد پس رسید از لب دود   میان عقب بره بجو از یهود
هماتعبیر را فاطب نمود   مگر ز مرا کوششان یا یهود
صدای بلند آمد از قبرها   بلبیک مطلع (اقای ما)
بفرمود پاسخ دمیدم کنون   عذاب خدا از سابقه چون
برآمد بگوشم بصدت جمیع   از آنکرده ها الحذر یا شفیع
بر آیا چو با حضرت بر شدیم   همه در جهنم مخلد بدیم
چو اسلاف خود که زنا بگردی   بهر دین سپردند راه بدی
همانا که ما و چو ما شیخ و شاب   گشته مخالف زما در جواب
چو گفتند این نعره ها بند   ترکش گردن تزلزل کنند

بفرمود جابر بن از امر دین ... شدم پیش و ماندم لب بر زمین

بهوش آمدم چون هم هم کلام ... تهی تر ز یاقوت احمد سقام

بسر همچو پشته تاجی از گوهرش ... بسو حلقه های ملون برش

رخش چون مه چارده نور ده ... بطرز زر او بگفتم احسنت دره

عجب سلطنت داده پروردگار ... برای تو ای داد گر یوسف و چار

بگفتا نعم جابر ان اعظم است ... ز ملک سلیمان هم آن بس کم است

چو این گفت از تخت چوگان فرود ... شد و رو سوی شهر کوفه نمود

رسیدیم تا مسجد و گام چند ... چو برداشت گفتا بپایی ببند

نه والله ایگفار تا آیم زمین ... نه اکنون ز هر کس نخواهم سخن

بگفتم فدای تو جان رهی ... ز بهر چه سر بسته است آگهی

بهر سو نه بینم ز کس راز چه ... مخاطب که دان قسم از چه بود

بگفتا شد اکنون ز دنیا یمن ... چه حضرت مرتب انکار امن

همه همدم و دوان گشته سخت ... تا ... از خدا بسته سخت

نه هر خواهش رمز با خضوع ... چو بابا بر ... دهمان رجوع

کنند عمر اهم بفضل و ولا ... ... بپایی رفتن لا و لا

... احوال خواهد انجاب ... (دلوردود) از نصف مطلب

پس گفت ای جابر از رنگ غنی ... مخالف شده با وصی نبی

چو فوا شود بیعت ... القصیر ... چنین تیره های کور خیزد رگذر

ز ... رحمت ز مشهور شد ... روایت چنان نقل و مأثور شد

دگر روز در خدمت بوالحسن ... بجامع شرفیاب جمعی ز من

درآمد کی مجلس بالا مبند ... حمایل شده ... هندی پرند

عجب دید و خم ازو غضب جوق جوق ... بخدمت همه بسته با طوع طوق

بپرسید کو ازو لشکر خدم ... که مشهور آفاق شد در کرم

کدام از شما جانشین رسول ... نه لا می بعمل پاک بزل

کجا قاتل فارسان عرب ... مفرج هزار از هموم و کرب

در شهر علم نبوت کدام ... مه آسمان فتوت کدام

ز اوصاف آنچه هم از این نمط ... بشمرد ... بی غلط

مقالات او را هم چون شنید ... بفرمود چون تر ای سعید

بن قیس ... ربیع آنچنان ... ... نام آوران در جهان

فلان و فلان ... ام برد ... ز احمد ... بهشتم ...

پس گفت کو آنچه در ... ترا ... بگفت چنان کو ... مرا

تو ... کو کار احمد ... ... تو هر ...

رسولم من از جانب یک گروه — که هستند دارای مجد و شکوه
اگر کس شمارد زنان فزون زر — بود از یکی کمتر از ده هزار
جوانی زنان غیرت آفتاب — بسی گشته گشته آب دُرّ خوشاب
نزاع است در حق ما د انقلاب — گرفتار تهمت همه شیخ و شاب
چو بر حسب گفته اراده و علم نیست — هزاریم این جاتی در زده کیست
گرش زنده سازی و بر ما نشان — ز قاتل کنی زنها آنزوکان
ببینیم پیغمبر شیر خدا — سوار شتر گشته بنما جدا
زنان عمر ناگه چه خاص و چه عام — بیایند یکسر بمسجد تمام
چو بازار امر شه درهمند — بهنگام زنان رسیدند حاضر شدند
پس آنگاه مقتول را خواست شاه — چو گردید حاضر نمودش نگاه
بفرمود این خرقه در خون خویش — بود کشتهٔ عم ملعون خویش
بزد چیتش دختر خویشتن — همیداد بر قاتلش از سخن
پس او را ز غیرت بناحق بکشت — بدست پدر کشته شد باز پشت
سپاس خدا خطبه گو را ادا — بپیغمبر و پایان حمد و ثنا
یکی کاد در قوم بی سبب — باعیاد مقتول شد نه عجب
گر از پای من زنده گهو جوان — در نزد ضعاعشر هم پیش زنان

چو این گفت پیش آمد و یا نچو — بر آن کشته چندی که پیش زد
بفرمود خیز ای بزرگ — بگو تا که افکندت این مهلکه
چو آن گفت لبیک زو خواست چست — سر از مرز بر کن همچنان تندرست
پس گفت الحجت گو کار — بخلق و یگانه دران روزگار
ع گفت گو قاتلت ای جوان — بگفتا عمم حارث بن عنان
بفرمود با قوم خود ری حی — روان شو بگو تا نگاری ری
بگفتا خدا شاهد ای مقتدا — نخواهم شدن هرگز از تو جدا
چو آن ماند در کوفه تا شد شهید — بصفین در خدمت بچرمین سعید
رهیدند از کفر اقوام او — سوی راه ایمان نهادند رو
ز فتح ناصر شاه مردان ع — در انصار زیان دشمن هممتی
بنام ام فروه زنان در نزد — چنین شیر زن را کسی مو بداد
بآن پور و دید زن در غضب — بشد شخص آن دل نه گویم سبب
گر روبرو حرف سخت و درشت — همی گفت او را بجمعی بکشت
بهم خورد ز انصاریان سلسله — کجا تمکن از شاه عرض و گله
پناه از امامی ع در نظر — همی بود چندی از این پیشتر
عشیره ز غم دل پر و سینه چاک — سپردند چون گنج آن در مغاک

چو از قتل و دفن او شد سه روز | همی آمد و دید شان درد و سوز

ز روی ترحم بر ایشان نمود | چو رحمت سوی تربتش کرد رود

دعائی که هر بیت شد شرح | تر انجیب زر اکرم الفاظ طرح

بخواند و همانم خند اندر فرو | به یاره زن همه را رغا کرد

در آن ماتم عمر تا پنج سال | به هیچ هیچ داشتی اشتغال

چو همه ی لب از هیچ داله ببند | به کمتر زن زن نشستن نپسند

پس از عقد کابین دیر عجبی روا | که صدیق کهتر فرزند دا

یکی مال ازار ز بهر ان بسپرد | وز ان مال حسنه بار ها خود ببرد

نهان کنم در خاک زر ها چو مور | عیان و زر در کوتش بگور

فحید بدل از ماه دی

پس از خود برش یک پسر ارشد بر | دلی بود از جای زر سینه

برادر بر یار عار و بگفت | مرا مال و فر بود در نهفت

فرو هشته آن را پدر زیر خاک | نهانی من از رنج کاری هلاک

بغیب از تو را باز باشد رهی | همان گنج سر فون نشان دهی

سلیمان شوم چون ببرت آورم | بتقسیم از عدل قسم کنم زرم

بالاش یک زرتو ای مرتمن | دگر از خود به سیم بخش من

چنین ماه پاسخ بادیار عار | که عیند ان نی بجز کو کار

رهوی

یهودی پسر پیش فاروق شد | بطرزی که می بود مسبوق شد

همی نظری بارفت ترزد همی | بگفت السلام ای خداوند دلی

زحضار گفتند چون این خطاب | بگفتی مکرر در حق بو تراب

بگفت از صفاتش بتو راه ما | چنین گفته نازل بود خدا

بگفته پس آن طلب خویش | همه گفته هستی سر عهد خویش

رقمت گنی مال را با جدل | بگفت آری از ... یر دغار

بفرمود پس صفحه با مراد | بگفت رو بسوی یمین با مراد

بر چو که بر رودی حضرت | بفرمان حق ابدی لایموت

سقاران بفرمود چه گشت افتاب | همه دم آورد پس شبه کون خراب

چو آن بانگ بهر انجمن عیان | پدر را بهر چه ام و نعش بخوان

جواب دهد چون برشفته حال | نترسی و بسپر الغرض جای مال

در آن صفحه تقدیر او ثبت کن | بیا مالک مال شو بی سخن

جو از رفت و چون دید بیمه کلاغ | رسید مرا صیحه زاغ زاغ

پدر را بخواند و مرادش جواب | چه آمد ای این همی عذاب

خطا بشنیر ای کمز ... | که هست از طبق جهنم یکی

بگفت آمدم ما بپرسم سوال | بگو ... عجب جای مال

پر کفش از نجس سر بسر
پس کفش را باید کوش تیغ
بشد پیر دون پاک بین
چو برگشت پیدا شد آن نقد
بیاورد ایمان بسم ام ال را
سبب جست والله مع خود بگفت
همی خواست با چشم خود آن پسر
بگفتا شاه دین اعتراف
دگر نه کسی گو مرا از عقاب
یقیناً که از زر مرثیه عیان
روایت کند ولف بن جبیر
سفر کرد وقتی ولی اله
تفرج کنان گشت آن شه روان
همی دید می گفت آن ای ولف
فلان بس عجب در آنجا فلان
بتقسیم جمع آوری ای عجب دان

فلان و فلانا بار قسم زد پسر
که از زر بول جست بر دری دریغ
مع را اعلا جای بر اجنبی
بر مرتضی جمله را برد زد
به جا کو قیمت به پیمان وفا
کی مال و روش با وهر نهفت
به بیند عذاب یهودی پدر
بیاورد شد را راسخ و سینه صاف
بگفت بر دار دا حسان چو مغرب
با و بود گرچه دفینه نهان
هم از راه بساط جمعی کثیر
مدائن بسر شد روزی از آن گاه
بری طاق و آثار نوشیروان
در ایجاد کسری شدی بسته صف
ولف گفتش آری چنین و چنان
که کوتاه زمانی نمودی مکان

بگفتش عیان گشت در چشم پاک
با حضار آن شاه فرمان بداد
پس کفش کردند طشتی پر آب
بگفتا که ترا بسم قسم
سخن گوی از این سخن جمجمه
تو ای زمره مؤمنان را امیر
منم بنده ایزد داور که
لقب عادل و اسم انوشیروان
ز من بعد این عیب لم یعدلش
شد از آن عمت رسول خدا
نبی کان شرف بخش کیهان بزاد
چو بردم بهر گونه اسباب پی
بدل داشتم کان نفیسه در آوردم
که از تخت جاه و دولت مرا
ز من زین سیاست چو گوید صفت
گر آن گرچه دارم در آتش سقر

یکی کله شاهی بر روی پاک
قرار نشستن در ایوان بداد
نهادند آن کله کفش خطاب
بگو تر که با شه دین کیستم
بنطق از فصاحت با همهمه
به شاه رسل جانشین و وزیر
کمینه کنیز خدا را پسر
بر انداختم رسم ظلم از جهان
ولی داشتم پیش کیش مجوس
ولادت شد مان ای مقتدا
ز کاخم شرف بر زمین از قضا
بغض وی و آل اطهار روی
با و کردی ایمان رسیدن برم
نگفتن چاه گفته و ضلالت مرا
با آل کو اختم مدرک مرتب
ولی در امانم ز مس سقر

مجازات هر کس که با به کمان
نعوذ بحکم خدای جهان
که هرگز نه از شعلهٔ آتشم
بسوزند صفت لهز آتش خوشم
فو اجر تا کاش دین زرل
بر ... ز جان کو ... قبول
پس آن کله ساکت شد از گفتگو
ز مردم عذر بیاورد تا بیم
در پی ره ما حقیقت خود یا ضیتم
ترا یا ... قدر نشان خلیتم
ب باطا چون این خبر یافت راه
... ف ... در ... اشتباه
ره فرقه شد ... اولا منصین
فرقه ... لهز ولایت یقین
دوم قوم گفتند نبود امام
خدا را ... ز ... لاکلام
سیم فرقه گفتند چون ... آب
الها جهان ... نبیند آب
خدا گر بباشد ... و جو
چه سان ... زنده تواند بود
تبع العصبه عبدالله بن سبا
هم اتباع او ... جدا
شدشان پسر ولایت ری
از این راه گشتند حق الهی
غلوشان چو بشنید زان اعتقاد
الها نرم ... حضرتشان حکم داد
ز را نیقول پس نبی کو انکار
بگفتا منم بندهٔ کردگار
منم عبد مخلوق نه خالقم
خدا را ... داور ... قسم
در این باب کشیده شد زیاد
ولی بر نگشتند زان اعتقاد

بفرمود پس آتش افروختند
ز زندیقین چند تن سوختند
گروهی نهفتند از آنجا فرار
بگفتند ما را یقین بر قرار
اگر مالک نار سوزان بود
چگونه با آتش سیاست نمود
بود در روایت ... نبود
همی تا ... را که سوزاند بود
بنعمت ... کو ... قبول
نگفتند و از ظلم رنجید دل
بگفتند ... کو کار
... سوزاندی ... کودکی ... بار
دگر چونکه از غزوهٔ نهروان
سوی کوفه گفتند ... روان
لب ... گشته ... کنان
نظر کرد بر کلهٔ استخوان
ز چوبیکه بودش بدست شریف
بکردا ... آزاد ... جقیف
پس گفت ای ... سر
بمن حالت خویش ده خبر
غنی بودی ... یا فقیر
... آفریدت خدا یا وزیر
سعید و شقی پادشاه ... گدا
که امین بیوی از این صفحه
پس الکلمه گفتش چو دارای سلیم
که ای مؤمن ... امیر و امام
در ایران ... بود نامم
بظلم و ستم طی شد ایام من
نهفته بودم بروی زمین
همه ... بجرم بزیر نگین
تصرف نمودم هزاران بلد
گشتم زن ... بچگان عدد

بهر شب مهی را ببر داشتم
بهرش همی مهر بر داشتم

ز ترک و تتار و ز اهل فرنگ و روم
از قسم غلمان غلمان روم

حرمخانه ام بود چون گلستان
ز هفت و گلرخ بنات شهان

بر هر آن زن بسته غنچ و زار
ملکزادگان تا به پنجه هزار

بگلزار عیشم چو باد خزان
وزید و درآمد بصحن جان ستان

بهشتم زد آتش بدین تباه
که فرمان ببردی ز باری اله

چنانم تزلزل به پیکر فگند
که لرزید از بغض من بند بند

رسید جان من همچنین خشمگین
ز آتشور نشستم اهل زمین

در آن روز در دوزخ خشم سرنگون
ز آتش عذابم رسید ناگزین

سوی کاخ تنها خداوند کار
فزون از شمارم ز خزان نار

بفرقم زدند آتشین گرزها
کشیدند از یکی و از دو البیر زرا

شد آب از حدت و تاب آن
مرا چون بخواهم شدن تاب آن

بهر تار مویم که اندر بدن
مسلط بود مار و عقرب بتن

بجسم رسید آنچه رنج و گزند
ز من هر یکی را عوض میکنند

چو این گفت خواهش ز آن عجبه
عیان گشت در جیش شه همهمه

همه گریه کرد و بر سر زنان
بگفتند یا مرتضی الامان

ز آن قصه در آنقدر شرمند
ز ما قصه آن کوته اینجا کنند

پیمبر به با حکم رب الصمد
طریق هدی گو ز واضح مذهب

در این باب گویم ز جهد ستم
گذشت از نفسام تو گیذره کم

ز گیر و ز ما خوش نشد ماجرا
که ترجیح دادیم مرجوح را

غرض امر فرمود لا اردین
همان کله پشمینه ای در زمین

تو گفتش دادی و لو را احتمال
که سعدی سخندان شیرین مقال

در آن عهد نقل است از دوستان
همین سخن آورده در بوستان

شنیدم که گیروز در دو جبه
سخن گفت با عابدی کله

همانا ز فقر مامری داشتم
بسر بر کلاه مهی داشتم

همانا مرادش رضای حق است
دلاورا عادت چو خورد مهینی است

پرستش گفته است هر کز دمن
اگر چه یک چشم بر هم زدن

ز راه تقیه و با غیر آن
باین لفظ گفته است معنی بیان

وگرنه کجا ماهری در جهان
گز اهجب ز رمجه ماه جان

وگر چونکه گشت آتشه دین روان
بجنگ خوارج سوی نهروان

بساط دگیر درآمد فرو
بزد خیمه جاه و منزل نهم

حضورش رسید از زمان شقی
دلم هستم از شعبان ماه

ز صلب پدر بطن مادر مرا | نمی بود جز یک برادر مرا
جوانی هژبران ببهبد عمر | کشیدند ز احکام اسلام سر
فرستاد لشکر برای جهاد | ریاست بسعد بن وقاص داد
در آن حرب روز دوم آن جوان کشته شد | چو مرجان بخون خود آغشته شد
بدو ایس من بود از حد فزون | چه باشد گنی زنده او را کنون
همان خال سالار کردن وقار | ز جاحبت و تصویه و دلدل سوار
سر خاک آن کشته آمد فراز | بن سیزده ز قبر او کرد باز
سیه چرده مردی بر آمد ز گور | بشد محو زنها چو نفخ صور
سخن گفت پس با زبان عجم | باو گفت فرمانده ملک جم
تو بودی عرب این تکلم ز چیست | جوان چون جوانمرده زنها گریست
بگفتا چو دشمن بدم منت | همه دم در تیغ بود با دشمنت
پس از مردنم گشت در چرخ لکان | همان لحظه منقلب شد زبان
چو آن مرد ایمان دید دیشند | ز رز خواهشش بدر خالت پدید
سم و دلش زار رهیب و رو | دگر مرا نیست حاجت برادر
بفرماد باره رو جای خویش | کنند همنشینی بمولای خویش
ضع گفت بر گور رفت آن جوان | نقیر در شد از رخ چشم مردم نهان

ازین نیز بسیره عجبهای عجاب | شنیدا جابر و طاهر از ابن جناب
در اخبار و آثار از حد فزون | که پر گشته زانها بطون متون
نتیجه که آمد بیت از اتمام | همین است کان شاه والا مقام
چنان قوت و قدرت و اختیار | سزاوار بیا کرده عطف کردگار
در بر هر چه رایش گرفتی قرار | القصه چو کردی شدی آشکار
به بیچ از انجمه که آوردی | با به تمسخ کسان نسگری
یقین آیتی است کان والا تبار | بود مظهر قدرت کردگار
کنون زان کرامات برخی دگر | که ناگفته ماند در این مختصر
کنم درج وآن گاه گردم روان | سوی اختتام تران روان
به آن سند تا اینهمه معجزات | در نمود آن کاشف معضلات
بما نگاهی دما با رسهای بود | دگر خواتم صید چنان می نمود
از آن جمله اینست روزی بی | به زیرش بن برد تا تب بی
ها یون رجعوی که از نور رب | شده جسم کرفته در تب
مع زان حمش عیادت نمود | از آن وقت نمود و سالش فرو
بگفت ارچه ماله ای سدره تخت | بپاسخ بگفتا رضای نحست
برو دست بران تن بیکران | بپرس گفت ای تب شو اکنون روان

بضرورت از حکم داشته ردست | مرا جنبش درست آمد به پشت
هم از آن معقول است روزی چنین | که بود از نبی آن وصی نور عین
عیادت بکردن ز اصحاب گو | که آورده تاب تپش جان مرد
طبیبانه بالین او انتخاب | نشست و به تب گو نمک خطاب
بگفتا مگر امر باشم جلی | شوی دور از آنحضرت و دور اولی
بلی گفت تب با زبان فصیح | برو رفت و بیدار آمد صحیح
بود در حدیقه روایت چنین | که روزی گذر کرد شاه دین
بنزدیک کوفه دهی خفته نام | بهمراهان در آن ده شدی مقام
چو ملتفت گشتند از مقدم شه خبر | برون گشت از آن قوم پنجه نفر
بگفتند ما در تب و بلا ایم | و از اخبار بشنیده فهمیده ایم
و در این حوالی بود زیر خاک | دفین بس کسی تا چه سان پاک
در آن هشت تن را نسبهای عظام | بخط جلی جمله را ثبت نام
سلیمان و آدم براهیم و نوح | کلیم و محمد نبیای روح
با کرامات های همان سنگ را | گر از آیم استیزه و جنگ را
گر ایشم بگیر بزین ربای | ولای بود از ایم از جان قبول
بقصد معو آن نام انبیا | بدیدام من هم آن سنگ را

مرا با سلیمان بروی بساط | همین جا بره رفت و با انبساط
همان سنگ را دیدیم و خواندیم ثنایت | نهادیم پس زیر آن تن زایت
بهمراهان نفرهای حیثی دیقتا | دکمه و بریزند آن کی رمی
بگفتند جان زنده گشته آن | بحکم ع باد گشته از زمان
چو پیدا شد سنگ بالای آن | نوشته اسماء پیغمبران
بگفتند آن سنگ این بود | ع گفتش در روی زرین بود
همه گو گشتند کز جا کنند | نگهر روی زرین بالا کنند
بزد زور بس مرد فولاد چنگ | نجنبید اصلا نجنبید سنگ
بهمراهان گفتند چه چاره شدند | که یا الله و تی بجنبانند کنند
گفتند لطف زیر چون شه زبر | بدیدند اسماء و نقش حجر
بار ع باز برخواست سنگ | بجا اینکه ای سابق نشده درنگ
دگر آب ثبت باد و دران | تن زیرک آنکه آگه جهان
بهمراهان چو دیدند اعجاز چند | با خلوص قلب مسلمان شدند
بگویند با بنقول است در است | همه گفته مردی با پیغمبر است
به پیغمبران وصی است یا ع | ز نصرت معنوی خفی و جلی
دلالت کنند اندیشه ای کی | در بعضه ع با همه انبیا

ز تیغش بهر عهد دشمن گریست / دل آشنا خندش گریست
در ایام خوردی که گشت عیان / ز سیمای او رفت رنج زمان
بتی هر عجب دیدی از حق بجست / چو چشمش بر ابراهیم خوردن نشست
هم اندر زمانیکه در بطن مام / چو خورشید در میغ بودش مقام
چو بنموده است دخت ای اذر رهی / ره آبا نبود رفتن کهی
ز توی شکم شرزه شیر خدا / بمادر زدی لگد در دست و پا
ره ناچار بازی عصمت نهاد / عقب بست راه دگر می نهاد
معاذی بکوفه اینسان گذشت / ره اعجب ره آبا بری می گذشت
گرفتند و بردند پیشش بگفت / چرا انشر سر می کنی در نهفت
قسم خورد کاین در حق من دروغ / کس از ضبع کاذب نگیرد فروغ
بفرمود بار آنکه در تو قول زور / دو چشم تو بادا بیک لحظه کور
همین لحظه شد کور آن تیره دل / گرفتند اش از دولت دائم خجل
دگر کو در رحبه روزی سؤال / ز نقصی نشد صدقش اندر مقال
بگفتش چو از کذب راهی سخن / همی بهیمته کور خواهی شدن
همان ساعت از دنیا اش رفت نور / ره اعجب ز همین الهی گشت کور
دگر وقتی از نور مالک انس / ره انس ... همپس

بپرسید آیا برادری پیاو / در روز غدیرم چه بد روی ملا
شهادت ده ای ... خویش را / بگو ای هم اشنیده خویش را
بگفتا شدم پیر و از یاد ماجرا / فراموش است چیزی که طلبد مرا
بفرمود کتمان گر این دری و زور / برص گیردی بلا خیانت کور
ز دو ... بیقین کنی چون بعفر / سقر خواهد شد بقعر سقر
ز رفته بپایان هنوز این سخن / چنان کو اثر کرده ببر آنجمن
انس ناکه اعمی و برص شد / زیف نصیحه زائیده منقوص شد
چنانش بدل از عطش التهاب / ... سکین نشد هرچه میخورد آب
چو در مسجد بصره بنجند کس / بتحقیق حال آمد ازد انس
ورای صاحب مصطفی کو چرا / بچندین بلد امتلائی ترا
زحال آنکه در بان آتشه بری / حضر باشیده یا رد همره شدی
چنین سلب نعمت مرضهای بر / باصحاب آتشه ... یار ...
کشید آه و گفت بحو کفته ام / جزای ... ظلم مرکبه ام
مراخوات سید صالح مؤمنین / بعذب شدم در جهان اینچنین
دراین نسبه خلق گفتند غدر / ... ...
در آخر بمعنی اصرار بس / بپایان کو آن گفتگو را انس

بپیدی خویشتن اقرار شد　　ز مقدم باو لعن بسیار شد

سر منبر اشارت گشت روزی بکمان　　بفرمود در مجمع گویان

منم بندهٔ خاص پروردگار　　برادر به پیغمبر تاجدار

ز قوم عجم لشکری با لوب　　چو بشنیده این نرم جنابر لب

اشاره باو کرد آنکه آن شرع　　که لا الله عارض شد شش حفظ و صبوع

ز حاجت و افتاد و زد بر زمین　　سر خویشتن در زمین کف انعین

کشیدند مقدم ز پاپش زبون　　فکندند چون سگ ز مسجد برون

تراقع ببردند پیش عم　　که کس خارجی گیه کرد داخلی

محق بود و بر حد در قول خویش　　بحکم ملا و شه شد کار ریش

پس آن خارجی گفت ای مرتضی　　عدالت نکوی بظلم این قضا

غضبناک گردید شیر خدا　　بوی در گرای سگ بی حیا

همانحال در جلد سگ شد پدید　　لباس از بدن ریخت بالا پرید

ز مسجد چو گشتند روباه کم　　برآری دست لابه جنابش دم

چو در پیش جر جمع گریه آغاز کرد　　ع چشم رافت براد بار کرد

بهم زد لب خویش چو پانه میش　　ز انگشت بخشید خویش

پس از خشش آمد ز بالا فرود　　جنبی رفت و برداشت در بر نمود

ز حضار گفتش ای نامدار　　گر این گونه ایت چنین اقتدار

چه حاجت کنی با معاویه جنگ　　بفرمود کو نیم کار تست

از آنست این بار گفتم هلاک　　بر ایشان کیست کش نبود ذات پاک

بیایم باسم از نبیه زنرگی　　که پاکست و دانش پاینده گی

غرض این بود رب افلاک را　　جدا سازد از پاک ناپاک را

همی بود آصف بن برخیا　　وزیر سلیمان یکی از اوصیا

پلک طرفه آن حاضر نمود　　چنان تخت بلقیس را بلکه زود

بخوکیه یزدان بقرآن ارزاد　　خبر داد قال الذی عنده

مجهره باشد حبیب خدا　　هم او را وصی سرور اوصیا

نه کز و او از سلیمان عزیز　　هم امام مکانا ما حت نیز

نظیر همین معجزه زانجناب　　برای شه و صعنش در رکاب

در اثنای ره پیرهن از دوش　　و فاحت ز حد برد و دلدرد طیش

بگفت ای ملک گشته تا خاص چنیه　　یتیمند و اولادشان منتمند

چنین چون نکوئی ز اهز جهان　　بفرمود (اخساء) که او در زمان

بسید ال لشکر یکی ز سیاه　　بشیر خدا برد نالان پناه

ز تن ال جوده بش رحم نمود　　دعا کرد ز انگشت برگشت زود

یکی گفت قدرت ترا این چنین — معادی چه سان ورزدت بغض و کین
بگفتا بدرگاه رب السما — همان بندگان عزیزیم ما
در سبقت گزیدیم بر دین قبول — از ذوق در بندگی هست چول
بامر خدا ما عمل می کنیم — نه با خواهش خود جدل می کنیم
دگر کرد سائل کسی از خاص و عام — کز ایشان سخن را نوشتند نام
یکی اصبغ و دیگرش ابن الیمان — سیم اشعری ابله اصبهان
بشاه ولایت نمودند عرض — که ای سر رب سموات و ارض
بما باز بنما ازان معجزات — که ایزد ترا گشته مخصوص ذات
بپاسخ بگفتا مقامات ما — بلند است از فهم و پست شما
تحمل نباشد شما را و تاب — خدا هم نه بر کس نماید حجاب
مگر آنکه از رحمان لا کلام — کند حجت خویش بر وی تمام
مصرانه گفتندش ای مقتدا — چو هستیم ما مؤمنان بر خدا
هم از دل بصدق پیغمبریم — چرا تاب و طاقت نمی آوریم
پس آنگاه گفت آن شه دین پناه — خدایا تو خود شو بر اینها گواه
چو این گفت شد خواست از جای خویش — برفتیم ما از عقب زو به پیش
بجائی که ناگاه یک قطره آب — رسیدیم دیدیم بس آب و تاب

پر از گوهر یک گلستان — زهر طعنه رشک بستان جنان
گلی زعفران و شقایق بسی — که باشند آنها ندیده کسی
بجوها جاری دو حوض عجب — پر از ماهیان ماه سان پر بها
بگفتیم این معجزه بس بود — در اثبات شان تو ای معتمد
ولی طالب معجزه دیگریم — که تا ره سبب لاتر ازان بریم
چو بشنید این گفت بی قیل و قال — علی حسبی الله نعم الوکیل
بجنب نه یا دست معجز نما — اشارت نمود و بدیدیم ما
بکاخی بیاقوت و لؤلؤ قصور — بهر غرفه چندین ز غلمان و حور
روان نهرها و در اشجار آن — بالحان خوش مرغها نغمه خوان
غلامان نسرین رو و سرو قد — کنیزان مه پیکر و ماه خد
تملق نمایند در عرض حال — که ای از قدومت جهان را کمال
بیا ای که جان و تن ناتوان — ز شوق لقای تو شیعیان
اشاره نمود آنشه ارجمند — همه زین مقالات ساکت شدند
پس آن گنجور را زد بر زمین — زمین گشت منشق بتکبیر ازان
ز یاقوت سرخ از زمان منبری — برون آمد از معجزه حیدری
امیرانه [illegible] — شه اعظم آن روی منبر نشست

بچشم و گوش‌های خود الهب کشود فرستاده پس بر پیمبر درود

نمودند تمجید ملایک نزول همه درود بر منبر از عرض و طول

همه بر پیمبر شان لبیک آمد بگوشش ز پرهای ایشان صدای خروش

سلامتشان گفتند و بعد از جواب بگفتند چون شاه والا جناب

بیا بر پیمبر امیر انبیا ملائکش زیرش آثار را

امانت عقد او را اکمال شاه بگفتند حاضر در آن بیگاه

صدای سلامی برآمد بگوشش چنان کز سر فاضلی رفته هوش

رسیدند با سیده نور زیر که مارا یقین شد قیامت پدید

ملائک بگفتندش آن شاه دین خدا را خلیفه بروی زمین

عنه آنچه زان سخت تر در خیال نگنجد بگفتند با این مقال

ولی او پیاپی همی گفت وای زبیداد ظلمیکه ز دشمن برای

هم از حضرت حق بآل رسول خدا گفت ما هم ظلوم و جهول

پس معذرت را از آن باز گفت ضراعت برآمد ز دل در آغاز گفت

نباشد مرا طاقت این عذاب بمن رحم کن گفتش اندر جواب

بیا رو خدا بر تو رحم ای عنید بیامرزدت چون بلیس پلید

با گفت زان پس طالع لوب شنیدند با اسم در اسم ذنب

همه عرض کردیم ای یک بپرسید از خود عیان ما نهفت

ز کارش نمودند حکمت تسع معذب به بیگونه از هیچ

بگفتا منم ز رسل انبیا ز من یار گیرند بیشتر

دگر گفت فرعون این امتم که منکر بحق و دلی نعمتم

با آیات را فزون زهمه معجزات بیاوردم ایمان سبب خلقت ذات

همی گفت آن گفت و شنید همه چشم پوشیده و پس وا کنید

چو گفتیم بگفته از عمل همه برهم خورد از آب تق همه

نه باغی نه قصری نه کاخی درخت نه حوری نه غلمان نه تختی و رخت

از آن قوم جمعی به سید ای اشک فتادند از جهل در تار و تنگ

یکی با دگر مار بغضش دو نیم بگفت ان هذا لسحر عظیم

در اینجا رسید زغفار پاک روایت همه هست و تاریک

که در مسجد کوفه روزی قضا نمودی چو کز نبی مرتضی

غلامی در آمد ز در خشمگین پس اندر صف مؤمنین بکمین

چو فرع ز احکام گشت آنجناب نمودی زبان حاجت و گفتش خطاب

بسوی تو ام هست پیغام‌ها که از رشش برآرد بر اندامها

ز نزد کسی کو کتاب خدا نموده است حفظ احکام را

بود از تو ابلغ از این کلام | سزاوارتر هم بجز این مقام
ازین ما بیا آثار خشم و غضب | عیان در رخ وجه باقی رب
بعمت رفیقوا زرچار کس | قبائی که در کوفه حجار کس
علی را اجابت نمایند هل | ز ناطق نشنید پیه حق بالیقین
در آنکه زمان شد چنان ازدحام | درون گشت مسجد خاص و عام
بمنبر شد و گفت ای مومنان | معادی کنید پیش خود این کمان
امیر است او بر شما مؤمنین | قسم میخورم تا بدانید یقین
و هرگز نباشد امامی امام | مگر آنکه احیا نماید عظام
بیا آنکه باران فرو آورد | در این مرده آنها و حیدان مرد
در این انجمن اعجب از مرد و زن | همیدانمد از فضل خود ذوالمنن
مرا آیه نام تقیه در جهان | نهفته است هم حجت بیگمان
بسوی فرشتاله در اراد ب | سعودیه یک جا علی از غضب
جسارت بود زین از تعال | از جهل سیز انجنس بر خصل
نثار است منسبه علم التقی | و همی کر نخواستم بلایش این
کنم آرزو غضب ای ادکملت آت | ولی رشته صبر نه هم زدت
تحمل نمودن رضا ... بری | بود صدقه در درگه ایزدی

پس کوهه حمد و ثنای اله | تحیت بشاه رسالت پناه
بهرات همایون شارت نمود | بسوی سما ابری آمد فرو
بشد پس بگفت بصوت جلی | سلام علیک ای ابا حیدر ولی
... رسد ان را امیر دوام | به هر کس ... مبتنی ازان نام
بیانه بسحابه نشست آن جناب | تو گوئی ... برابر رفت آفتاب
بمه رفند مود با سوار | شو اول بگو نام پروردگار
نشستند چون بر آن ابر رفت | بسوی هوا آنچه گشت رفت
ز انظار صحت رفت شهر | پس از ساعتی ابر سایه فکند
چو سالم بابر ازهوا آمد | ازالی بر بستند از چون چند
علی را بدیدند در روکه او | نشسته بتخت دعا بر از پیش رد
بوروش ... ازهر طرف حسن جمع | همانا در پروانگان گرد شمع
در این وقت خطبه خواند امام | و انخطبه را شقشقیه است نام
رنجشار کفند مهم سؤال | چو گشتید غائب چه گوئی حال
بپاسخ بگفت که ای بی صبر | چو گشتیم ما که پرواز زیر
بگم سرت ... داشت ... ال | بشهر رسیدیم که اطراف آن
پر انهار و انواع اشجار بود | هر دو ناآورد ما را فرود

یکی شهر دیدم به بس وصف / فرح بخش و خوش منظر و دلکش
ولی جز زبان عرب اهل آن / نگفتندی هرگز زبان
همه مع جماعه جمع آمده / چو در طیبی دل افکار چند
سر لفظ با الفاظ ایشان نمود / ز انوار دریا برخشان گشود
دوباره همان ابر را پیش خواند / نشست و مرا پهلوی خویش نشاند
بری آسمان مرغ سان پر گشاد / بجامع تو تسلیم بر جا نهاد
پس آنگه که آن شاه ایشان شگفت / همه با تبسم بگفتار گفت
کزینها بپرسی که کی راست / بشهری در رفتیم والا کجاست
بگفتا نه فرخو سالار دین / همان شهر هفتم جزیره چین
بالفاظ شان حکم شرع رسول / رسانم بایشان فروع و اصول
ز عطار گفتند شنی ای مقتدا / چو اینقدرت و قدر آیت خدا
و ز آسمان ابر نازل کنی / بیک لحظه طی منازل کنی
بگفتا سعادی چه زینتها / ستانی ازین مردم کم حسب
عداوتها ما ز همه آورده سته / بفرما که با اینچنان این رتبت
چه بینند این گفت و انجمع / خداوند را بنده ام من مطیع
مرا امر فرموده سازم قتال / بآنها در راه کفر و ضلال

پس گفت با وا ز آتش قسم / ازانجا که اسحاق بنشسته ام
اگر خواهم اینقدرت تا ه خویش / رسانم بشام و بگیرم ز ریش
نگیرم ز سعادی کنم سرنگون / ز تختی که بنشسته سرخوش کنون
بگفت این و دست مبارک دراز / نمود و همان وقت آورد باز
ازو کفش دیدند با کفشگر / بدو مردی بسیار در جنگ او
تعجب نمودند ازین دسترد / بمی کار دست خدا نیست خرد
چو تا چند روز آمد اخبار شام / همین وقعه با شرح و بسط تمام
باشراف و اعیان کوفه رسید / فلان روز که مرد و مرد پلید
ز دیوار کاخ سعادی و تخت / بخوردش بسینه فگندش ز تخت
ز آتش رفت وزان پس که آمد اجل / بر او نیز از ریش آن بد خصال
شده گشته ... / تفو بر چنین ریش ننگین تفو
خدایا بسی دست خیبرکش / ... کارد الله کرده برکش
روایت کند مصلح روزگار / ز سلمان که از تحف داران در شمار
که روزی ابوالحسن / چنین عرض کردم فدای توام
همی خواهم ... چشم سر / به بینم ز شرت شوم باخبر
به پاسخ بگفتا بخواب نعبد / بشد داخل خانه چون انجم سعد

برآمد ولی دیو بیش از زیان   روان او همی همچو [illegible] همعنان
بتقدیر کشف او شد دیگری   برآورد نی اسب کو صرصری
با مرجع سیر دلدل سوار   نشستم بر آن رو دم برق وار
یکی صیحه بر باره زد شور وا   نمودم پرواز سوی هوا
مخمر شد اندر دلم این خیال   که دارم مگر بر پر جبرئیل بال
بجستی ببردم ماه زیر کلیف   شنیدم اصوات دلکش ملک
پس آنگاه افتاد ما را عبور   لب قلزمی پر ز موج و شور
تلاطم همی کرد و در آن خروش   که از رعب آن رفت از سر هوش
علی چون چنین دید با غیظ و خشم   نظر سوی آن کرد از طرف چشم
همانحال ساکن شد از اضطراب   برادت بگرفت در روی آب
روانه شدیم اسبها از قفا   خدا را نشد تر کف پای ما
رسیدیم تا آنکه بر آن جزیره   که آن ده فردوس [illegible]
زانجا بر زاهدان و راه زان   هم اشکال دلکش را طیار آن
تفرج نمودیم بر هر کران   درختی بدیدیم در آن میان
نه بار ورا برگ با برگ و بار   عصای بکف داشت آن شهریار
رو آهسته بر ساقه آن درخت   بشد چاک زان پس چو [illegible] سخت

برون گشت پس ناقه از شکاف   که بشناخت گز طول آن بی گزاف
چهل ذرع هم عرض و پشت سر   روان بچه آن بخت منتظر
پس از آن کوهی پیش رو   بیاشام از این شیر و محظوظ شو
بفرمان شه رفته در آن مکان   چنان شیر خوردم ز پستان آن
که بود آن رفته از گره   هم از شهد شیرین تر و بس سره
بفرمود خواهی دگر از این   بگفتم بلی ای شه ملک دین
چو بشنید این گفته (حسنا) خطاب   بفرمود بیرون شو از حجاب
ببین تا از این اولین ناقه بس   که مانند آن را ندیده است کس
ز انگشت آمد برون همچو بت   صد و بیست گز طول در عرض هفت
ز یاقوت سرخ و لولو آن زمام   قوائم ز زبرجد رکش خام
بگفتم که از شیر آن هم بنوش   بخوردم بدو شد بنده فرمان نیوش
بدیدم همانند صاف عسل   که گفتا سپاس خالق عز و جل
پس گفتم این ناقه از بهر کیست   کز آن بهره ور های آن دهر نیست
بفرمود خاص تو و دوستان   محبان رخ صاحب زمان یقین
آن ناقه پس گفت رو سوی کشتی   همان عشق چو شد پیدا [illegible]
بیان جزیره سیاحت کنان   درختی بزرگی بدیدم در آن

طعامی که ساطع شدی بوی آن — ز حیرت تن ما فزبان ها زخرش

وی جثه تنضری زریز درخت — بتعظیم آنشه با آداب سخت

زحاجت دگوش سلام و درود — باولی خود باز رجعت نمود

دریم بار گفتیم نقبا رحیت — طعامی چنین کشبر زان گذشت

بفرمود مخصوص زان طعام — بیاران رسیم شیانم تمام

بود ناصف چشم آدمی زان شکر — مرکان زان املاک نیست نشر

شده مخفی از چشم نوع بشر — کم حضنه هر روز دارد گذر

پس آنکه مرا نه زدستم گرفت — بمن ماند بس سیر دیدی شگفت

بدریای اعظم رسیدیم باز — بزرگ آده دیگر آنجه فراز

رسیدیم آنجا بقصری عظیم — در آمیخته آن زرد گر بود سیم

به پیرامن قصر بود صف — ملک ایستاده است از هر طرف

بقامت همه چون صفوف نظام — نمودند یک یک برانشه سلام

چو فرمان دعوت بشان شد مراد — درون همان قصر خود پانهاد

همه از عقب رفتیم آنجا عیان — ب بیتی و اجابت و آب روان

رسیدیم بر بر که طرفه — گذشته از آن بر که زغرفه

در آن غرفه نصب تختی طلا — ع روی آن تخت چون تسته جا

نهایان شد آنگاه بحری سیاه — ز موج آن کوه چون پر کاه

تموج همیکرد و بس منقلب — ز بیم لمح شکستن مراد انجذب

بر کهکشت آن ایم اپران گ — دوف رعون دوتش در انشه هلاک

ببی کشید از خوش تفرش قرار — همی سال بود تا بروز شمار

در ایانیال من عرض کردم بری — که ره چند فرسخ بود بم طی

بفرمود مقدار پنجه هزار — فرسخ نشده سیرت ای هوشیار

بنوی در رده بار که دعیان — در آن مدت زمانه عیان شد نهان

شگفتی بر این سخن ما دست — مرانشه ره آن بردیم بربت

بگفتا زمانیکه آفاق گشت — بگفتند بر روی زمین کوه دشت

تسلط بیابی رسانه گشد — دم راه یاجوج ماجوج سد

بر نیست دیوار کاری چنین — در اسم خلیفه خدا در زمین

نخواندی بقرآن که از مرتضی — بیان عالم الغیب گفته خدا

چو من راضی از کار پیغمبرم — از این هر نهیب ضراره برم

نشنیم آنگه پروردگار دهد — شد ام بس بهادر آسمان نهد

به پیچید آن سر بنمی هر؟ — برادر از آن ما نقی از سما

مزاد و منفعر تصدیق او — ترقی یامع راستکو راستکو

غرض بار دیگر ز ادهم برار | ز نشت ده ولی در عقب بسته دار
پر انگیز اسبان ببری هوا | نشد ساعتی پس بهادیم پا
به دروازه شهر و این بس عجب | ز پیش از سه ساعت نمی ز شب
فن طب مرا گو آن آشنای | بغیر هو دیوای صد بار وای
برانگس دماراند شب خفت حق | بغفت زالگفار شد منتحق
دگر در رجب از چهارم امام | هم او را چه بشنو علی بود نام
روایت بود چون رسا تمام آب | نشد زی جهان ز انجهان خراب
پس از چند روزی بر شاه دین | برآمد طبیبی ز یونان زمین
بخواند این کمال داشته در فلسفه | داور است عقلی و جزو او رفته
شده عرض کو درن پس عم تو | نمیدانیم بیان گفتگو
شنیدم که دارد جنون و ادمم | علاج حب کنم دارد بر ازدهم
رسیدم چو اینجا بگفتم سوال | زمکدم دادرا بگو این است حال
بگفتند چیزی نبود غیر مرت | دریغا دو صد صد من رفت فوت
چو او را بود آن امای و آن غسل | علی الرسم بر دیدنت آمدم
کنون رنگ رخ زرد است آنها سبب | که زردی مزاج ترا داده دست
دگر آن دوایت بود پس بزرز | دو چونین چه این راست آید بکار

دوایی که زردی برد از رخت | بدم هست از طالع فرخت
دلیل بهر ما رگی ساقها | چو کار ضرا است بنو دوا
نیابت ترا اینکه این گم روی | زری چمن چیز کر این نکردی
بهر سکام هی چنین مکر است | چو سارق ضعیف است یا بکشت
برآورد آنگه ده ایه که این | برد زردی از آن رخ نازنین
دوا هست خوش چاشنی نه اجاج | که دارد کند صد شه بر مزاج
گر اینکه از گوشت یک اربعین | کنی اجتناب ای شه مومنین
چو ایام پرهیز پایان رسد | ز تو زردی چهره زائل شود
بغیر هو حضرت بود این دوا | تجویز تو بهر زردی روا
شنایی دوا اینکه آرد ضرر | بابی زردی و سازدش بیشتر
بگشا با مرس دوای دگر | نشان ها کا مینه البوان اثر
دگر هم به رسم صاحب امرض | بفوریت آرد هلاک است الغرض
و یا آنکه زردی مرا رد خورد | اما زود زردی پر بر آورد
علی گفت بس شنیدی قدری بخن | همه گو نقطه ... آن برتر
بگفتش چه مقدار است گفت ای امام | دو مثقال این سم مهلک تمام
زیان نه از آن چو برگرفت رفو | دو مثقال یکجا تناول نمو

چو این دید فرزانه دل ریش — عنانش را گرفت او دست خویش

بکاری که اندیشه بایدش زیست — در این کار کس را بجز دست نیست

چو با تابش دید کف اسیر — تبسم کنان قدری آرام گیر

نشد لحظه‌ای بیش کان مرد دیر — عرق در کف عارضش نیز پدید

دل گشت تشریح نبض آن حکیم — بتب لرزه آورد و زردی ز بیم

همی گفت اندیشه در جسم هیچ — برای تو ز من نظر نیست هیچ

که زان چشم خونریز تنگ طبیب — الهی عجب بود در این عجیب

رخش گشته چون لاله افروخته — نه بی لاله زان حسرت اندوخته

بهر لحظه در روی بوری نمود — درخشنده که بصفا می فزود

میرانه پس گفت با او دراز — هم از زن فهم جامه باز نیز باز

بفرمود بهر زنان کمان — که من در تحمل سبب زرگران

مواظب باشم بحفظ بدن — که گفتند ساق بار یک من

که زین من دلالت نمایم ترا — خلاف علاج تو طب خدا

چو این گفت دست ملوک جهود — در آن خانه بر یک ستون زد

در چوب بطنبر و کلاب استوار — در آن سقف محبس کرده قرار

در محبره بالای آن سقف بود — یکی روی دیگر منظر می نمود

ستون را بجنبش در آورد تا — همه سقف برداشت با جرها

در و بام و دیوارها شد بلند — همه زیر آن مرد را سد بند

برآورد از هول چنان خروش — که افتاد مصروع سان از هوش

بامر [illegible] دست و بازوی او — گرفته ز دفع آب بر روی او

بهوش آمد و گفت هرگز بتاه — نگشتم چو امروز ایزد گواه

[illegible] گفت رخ تابی [illegible] — تو پی بردی از حکمت خویش

بحیرت برادران سر افشانده مرد — بر آن حکمران قصه عرض کرد

[illegible] فرزانه علم تو بود — از این یکباره همچو تو می نمود

بفرمود حلم من از علم دی — مراقی [illegible] از دو است پی

زمانی چو [illegible] از ثقیف — رقیب گشتش حضور شریف

در فن طب از اطبای دهر — میان عرب داشت بسیار بهر

بدو گفت اگر رخصت جنون — مرا داوری ازان بهر فنون

بفرمود خواهی به پیش تو باز — که من هستم از طب تو بی نیاز

ترا احتیاج است [illegible] — بگفتش بخ قولت ارزانی

بفرمود لیکن چه خواهی بگو — بگفت [illegible] آن آید ان پیش تو

اشارت بجنس تا زر نمود — که چندین هم در این کاری بود

زدل بگذرم آن نخله را — صدا کرد کای نخله اینجا بیا

همان ساعت آن نخله از جای خویش — بشد کنده آهسته آمد به پیش

بگفتا دگر باره امرش نمای — رود همچو سابق بجا باز جای

پیمبر برگشتن امرش نمود — چو فرمان بدان جا که بود رفت زود

چو دیدند این معجزه از ره شگفت — بطور لعب کرد تنظیم و گفت

محمد گذارد گوی اظهر نقد — چو خود رفته باید ز میدان عقب

ز تو فاتحم من کمتر از آن — روم جای دیگر ترا باز خوان

اگر آدم من بلد اختیار — بود آیتی از تو بس آشکار

مگر گفت شاید در این انجمن — بگیرد ببین آدم خویشتن

و یا اینکه از دیگران زید دگر — بیابند همی بعضی را بگیر

بخواه از نخل اکنون چنان این — دو دیگران اسم بود جمجمی

فرمی بجنبد دو وصفی بود — اشارت نمود نقیب دو زود

بگو گفته اجزای این منفصل — زهم بار دیگر شود متصل

بپیوند کلیه جانشین — در اول چنان گشت آخر چنین

بگفتا حضرت بری نخله رو — همین راه گفتی بتبلیغ بشو

بگو جانشین محمد ترا — کند امر بر آنچه خواهش مرا

چو بلاغ این حکم ابلاغ کرد — ز گفتش دو برگی بر آن نخله خورد

بن و ساقه و شاخ و هم برگها — ز هم از هم جدا رفت سوی هوا

از آن گونه نامی نه نشانی دارد — طبیب از وله ماند آسیمه سر

دو باره چو بنمود تبلیغ امر — هر چیز حصف را ز زیر و عمره

عجب زی همه یکسر ز روی هوا — بشد جمع اجزای از هم جدا

پس آن نخله زانسان دو ازش بود — بیامد سر جای خود رفت زود

دگر آن ادوان فصل خرما نبود — حکیم از صمیم باز خواهش نمود

همان نخل طلع نضید آورد — بتدریج خرمای آن گاه شود

حزو دام خود دیده دیگر حاضران — بگفتا همو ابلاغ کن این چنان

چو بر نخله فرمان شه را رسانید — همان دم شکوفه نمود و فشاند

عیان گشت بسر و زان پس خلال — رطب سرخ شد آنگه کلال

دگر گو خواهش کز آنجه شها — بیا آمده دم دست کوتاه ما

ز یک غم دست چنان دراز — ثمر از سر نخل چینند و راز

تمکن که قدری بکد نیت کند — رها بالای این نخله آید فرود

دل ما بشد دم دست فکر و راز — دگر خوشه‌ها را رسد به نیاز

بگفته همو کبریت خود کن بلند — بگفت آنچه من گویم آنچه بپسند

ای آنکه در تفسیر آیات ساری تو دار بکن ما ز ایمان دست من بی قدر
چو این گفت دستش بنجا رسید بقدری که پیچیده است از کله چند
دگر بار شه گفت دین باد بگفت بهر دست در بر بگو
خدا آنکه دو زار آسمان کنی هم افلاک با خاک یکسان کنی
بگو آنچه در راست از این چو سها تا دل تو با قدرت آسمان نما
چو بشنفت این اما گفت شاه شد زخود رسیدش بسر دست چندان که شد
ع گفت هر که ز خنجر ما خوری مع الکمال ایمان بحق ما دری
یقین دان تو در با خویشتن بگفت که کفار خواهی شدن
حکیمانه تو خوان تصدیق کو پس قدری از بار قدرت بگزرد
چو خنجر پیچ در حضار هم بگردد و هزار عجب زاصحاب کرام
طلب کرد از آن مان گو ایمان قبل شد ارجا ان همه اخواه آل رسل
بظاهر خلافت چو آن دین پناه نشست و دستش گرفته از آنگاه
بر آمد ب زاری بگو روز گفت باصناف کوفه عیان شد نهفت
با داکه در موقع دزدان دگری بور زیر با ملوان حیف دینی
چو این گفت برگشت سر داد این در قصر زد با نخور ز زمین
زمین لرزه بگرفت چو هین چه بسیار زین که آرام گیر ای زمین

هنوز آن آن یوم بر عهدیت ترا با سبب این زلزل رفت
تو گویی در عهد دین زنولای خویش چو ممنوع شد خرد از جای خویش
ابو حمزه راوی بود در خبر از آن پیچنین حجت گو کار
در نزد امیر مع منزلت کسی خواند روزی اذا زلزلت
چو بر آیه قال الانسان رسید بقدر که آن مدوم اهی دید
هما کن کاهی انسان منم در زمی بگو گفته حسن زخود راهی
پس این الکرا الحسن بر سری ز قرآن بگو از آیه دیگری
بعضدن آن گرفتی داد رب چنین گشته تفسیر با بارب
در اعراف مردان چنان همه رئیسان شناسند با همه
ع گفت اعراف مائیم دما شناسیم اهل خود از سما
هم اصحاب اعراف جز ما مران که مائیم مابین نار و جنان
که راجع شد بر من جا بجو که او عارف رتبه ما بجو
هم بسی دان مر دوزخ تیرس اللمان بگر آنکه منکر بود ما مران
شناسند هم او هم شناسیم ما ملازم در این آستانه سرا
بطورکیه الکفار ما کار او شنائیم ما هیئته الکف را او
پس آن خارجی را طرف در خطاب (بموسیچ ایکف ز منطاب

مراد اینکه ز دیدن روی تو   ترا می‌شناسیم از بوی تو

اما آنروز را این پدید شق   بگفتی منم شیعهٔ متقی

چو شاه چندگاه دخواج سپاه   نمودند آگه ز حرب شاه

همین شرم در غزوهٔ نهروان   به دوزخ شد از تیغ الله روان

محق شد از کفر و الحاد   ع منکر از آشنای بود

جزء‌های چندی ز زلزال ارض   هم عجب زنده پیشتر گشت عرض

اگر باشدت واله از آن تمیز   بود منکر از آشنای تو نیز

روایت کنند خاطرین و سید   شهانی بعضی است و بدان پدید

که استیزه اهل رده چو من   برافراشتم رایت خویشتن

همی تاختم سوی یثرب سمند   عقب جیش فیروز و خود بهرمند

با صلح که در ملک خود داشت کار   مرادش ع بود گشتم دچار

مرا دیر ازه رچون با سپاه   بنزدیک شه گو خشمی نگاه

پس گفت بر ردّ قول ع   تو گوئی که اقدام گفتم همی

فزون گشت پس غیظ در بوالحسن   بگفت ای زنازاده کنیزه زن

چنین جرأتی باشد آیا ترا   برشتی بری نام نیک مرا

چو این گفت کوانرا بسم کاک   نه هر کو مراد است دفع هلاک

سوی آسیا بر مراد از ره   در مخمصی حب رشت کلاه بود

از آن آسیا بی آهن کمند   به هیچ نه در کوه از ما فکنند

سواران چو فرزین هم رخ بزیر   شده آیت آن شاه چپ و وزیر

چو نا خشک و در لرزه شان بند بند   نوائی نی الگو ایشان نبند

تضرع نمودم بسی در برش   قسم داد احمد به پیغمبرش

ز شرم حضوری که آن شاه داشت   رهم وقت بر داشت آنان گذاشت

برفتیم تا محضر یار غار   مگر چاره سازد در این کار و بار

بر آن گفتم دیر رفت نمود   چو بازوی فولادی او را نبود

طلب کرد آهنگر از ما تمام   در آن وا کنند آنچه بسته امام

رسید و در دیده گفتند فاش   در این کار پنجه باشد تلاش

ع چون عجب از کنده طوق   در آورد آن از طوق ما است فوق

در این صنعت استاد ماهر ع است   برست دیگر این چنین دست نیست

مگر گنده در کوره سازیم گرم   همین طوق چون آهنی گشت نرم

بگیریم با انبر آنگه نگاز   ببریم کاخ حضرت نمود طوق باز

زمانی بیازم مرا خشکال فنی   زدی خنده بر وضع من مودتن

برید به روز و شبم صبر و خواب — که تا هجو کرد از نفس آن جناب
ابوبکر صدیق همراه خویش — مرا نیز برداشت بردش به پیش
بگفتم بر عذرخواهی زبان — ز بی الحاح بسیار وز الامان
فتوت که مجبول از شاه بود — برادر اشت اوراه رحیم نمود
فسرا اگر دوست دهان نطق زنو — ها ستیم پاره کرد و گشود
تمنی براهوه الا یدکو — الناله خوانده و زتیم زردرد
دگر این خبر در عوالم بود — که ارزند و الکفار بسلم بود
چون سوی عقبی رسول خدا — شه دین همی کرد خیش ادا
هزار از مراد و شد کار رسول — طلب من همی کرد سعی الوصول
که و من بر عجشند گفته رسول — گرفتند با گفتگو جدال
عجب اینکه هرکس ز هر جنس خواست — بعینه همان ماه چیزی کم خواست
که گفتی که ازین عصای او — ز انبار بر خواسته تر بتو
به صدیق گفتند در ماجرا — برادر مرتضی او دوتیت ترا
پس او نیز فرمود با بیقرار — به بازار و برزن کشید به جار
هر آن کز طلب از رسول خداست — بگو پیر خلیفه ضیمن لواست
در این بین اعمرا بجز باقه زن — که از باز صبر کرهی عیان

بیان گشت و رفت و بنهاد تاج — چنین من به زن شد شه اینجا
بهشتاد و ناقه همه سرخ مو — بیت به صدقه اکنون بیا قرض او
ابوبکر گفت بر این قول خود — بیاورد هر عادل شهادت دهد
عرب گفت در قول خیر پناه — ز مو جد لازم باشد گواه
یکی را نشد که از صادق القول بود — بهر ز عهده حقا وفا می نمود
دگر جانشین حبیب اله — بود عهده ان بر چه حاجت گواه
خلیفه بگفت ای عرب راتج — که دعوی تو طرفه دعوا تج
بود خواهش تو ز نا فوق عقل — کنانت که سهو است و بهتش نقل
همه گفتند رضا خود گواه — مخالف نباشد از رسول اله
کرای راستری دهد کر — جاری که یعفور شد مشتهر
جرا نیمار زد با لوایش عقاب — عمامه که گفتی سحاب آنجناب
بعضی به کر بم در مجلس است — همه نزد فرزند نفس هم است
چو بشنید این غیظ کرد آن عرب — ز جا جست با بلند لهف عجب
راز شد هر زبان ایمان رسید — در آن شد ز رفتن سلمان رسید
چو از اسم و رسم هم آگه شد — بسوی علی هر دو همسره شدند
عرب گو بعقیر به طلب علی — بعقیر همی دانم این را دلی

شما نیز شرط دگر کرده‌اید
بجا شرط خود را بیاورده‌اید

همه قوم ترکان همیان قبول
نمایم وفا من بعهد رسول

چو اعرابی این غیب دانی بدید
ز سر هوش و از چهره رنگش پرید

ببوسید از روی دست و پای امام
باخلاص و پس عرض کردش بلی

من و قوم در ضمن شرط رسول
نمودیم با صدق ایمان قبول

در ایوان کهف آن شه مرتضی
بسلمان و فرزند زادش حسن

بدید اعرابی با همراهان
ز صحرای یثرب بکوی فلان

همانجا ترا ای ز خشم حسن
ده و دو هزار اسب ناباب زمن

هزار آن یا صالح اما ده بار
چو لبیک گوید پس اظهار دار

همان ناقه کز زلزل صدا
عرب را طلب کرده بنما لقا

چو رفتند و گفته آنجناب
حسن کرد تسبیح آمد جواب

بیشنیدم مطاع است حکم امام
پس آمد برون از زمین یک زمام

بسوی زمام آن امام رشید
فرا برد دست و گرفت و کشید

شتر با همه کوهان زخاک
برون گشت سر تا پای سماک

بیامد کرچه کامه تعداد شد
مطابق عدد با هشتاد شد

بدیگر روایت نصارای چند
ز ثقیف نزد پیمبر شدند

نفر

نفر عرض از زرنگ انکار
کی پیمبر با صد شتر بچه دار

بما ثابت آید صدق رسول
نمائیم دین ترا زجان قبول

زن و بچه و خویش و پیوندها
همه کیش آریم ایمان ترا

نبی و عمره قنبر چو منبر نهی
برفتند ایشان ره ارمن ...

برفتی شد آن قوم را بازگشت
ره جان جهان در جهان درگذشت

بسان نبی گفتند که فرض
شدند از خلیفه طلبکار قرض

چو انفعلی در قوه رد نبود
سقط گفتشان رانده و بیرون نمود

شدند آنجا عتمدی از غصه چاک
در آخر با رشاد سلمان پاک

حضور علی رفته گفتند حال
بگفت از حسن را که رابع زوال

فلا نجب بر این قوم را پیرزنک
عصای پیمبر زن آنجا نشانک

برآید پیمبر ری بگیر بکش
که بیرون زن از نشک کف بخش

شتر با همه بچه دار
به پیمبر صد نفر گیلقطار

چو رفتند و زدش الحمد عصا
بگفتند گفتش نشه ادلیل

ز صفه ناقه بما زان بهر شد
گروه نصاری مسلمان شدند

دگر بار رفتند پیشش چو خاش
پیک کشته برخورده گفتند فاش

ز صالح یکی ناقه در دوم بود
هلاکت رسانید قوم ثمود

دعا کن و کرد بارگاه این اشتران — در آنگه کفر کمین نهان

مباد اگه امری فتد اتفاق — در آن هیبت و آن پس هست نفاق

بغیر چو پس آنچه ارجمند — بسنگی که بغیر داخل شد نه

یکایک تو گویی کسی می کشید — نه گشتند از دید آنها پدید

غرض آنچه سطر اوراق شد — که او کار فرمای آفاق شد

تصرف در ارواح و اجسام کرد — فلک با همه توسن رام کرد

بگیتی و ملک حکمرانی نمود — به بالا و شرق آنچه دانی نمود

بزیر زمین برق افراشتی — خور از باختر از زمین کاشتی

شد از ابر و باد افلاک کار بند — وحوش و سباعش سر افکنده که

نباتات و جماد و بحر آزاد جان — مطیعان امرش همه جاودان

الی غیر ذالک کس را نقاب — نگنجد در اندیشه گویا نقاب

نمونه است از قدرت و قوتش — در اوش خدا که چون حکمتش

قضایا و احکام و اخبار غیب — دگر گشته الف رضای زریب

کرامات و وی دغلش از — مسلم در اسلام بی گفتگو

بهر باب از آنحضرت مستطاب — گر در خند یکی کرم انبر کتاب

کتابم هزاران مجلد شود — ز شیرازه بندی فزونتر رود

نمص ز لطوی و بسط کلام — در اوصاف آن شاه عالی مقام

بر آن آینه آن نسخه کائنات — ز حیث قضایا و ذات صفات

سرآمد بود از همه ما خلق — بشر هیچکه برتر شد در سبق

تقدم تقرر ز جمله اهل جهان — هم افلاکیان از کیهان جهان

بعد آبی اشرف ممکنات — که کوشش شان دگر بجه ذات

نه ز ش خلق بر قدیم الظهور — ز دیگر صدق تحبیذین ناهور

بهر عالم ز ملک غیب و شهود — جمع باشد هست در این پیش بود

پس از بهر خلقت برو باختم — چو لوح صحبت آمد بعنوان ختم

سپرده بهر تیش زمام مهام — ز ایام تا لیکه یوم القیام

بهر چیز زاتش یکی قرار — همان آن واحد کند انکار

بود اگه زاسرار چه اندر زمن — شده است و ز این بعد خواهد شدن

چرا و مظهر رب الارباب نی — خدا هنر را باب الاباب نی

همه مو با زاحت ب وکی ت ب — بود راجع فصه ش انجناب

ازان پیشتر کش ولادت بود — زغیبش نکات در سعادت بود

مع الکه در باطن و ظاهرست — بکلیه فر ما نما و ظاهرست

زبر دستیش زانکه دست خداست — همین است آیه ز دست خداست

بهر قوم باشد بهر عصر شاه | کند هر زمان رهنمائی به راه
نه خود راست از قدرت ایزدی | و عالم کند جمع در واحدی
لها نا بود کنه مطلب این | اگر کنه بحثی دو در جزوه بین
خداوند باری که از حیث ذات | بود بحث در ضمنهٔ هر کات
نه در سمت آن ذات با هر اسم | نه در جهت آن ذات اقدس جسم
هر کاه غیب الغیوب آنکس | نیابد ره آری کرا دسترس
کنی هر تصور بود فوق آن | خیال آنچه باشد ز مخلوق دان
دماغ تو واهم ترا باعث است | قدیم است آن لیک این حادث است
چو حادث شود منقطع با قدیم | بود محترق لاجرم ای حکیم
فلما تجلی ز قرآن بخوان | چو حادث بود حال موسی بدان
ببین تا چه کوه یک ذره نور | بود تا بیان و شد سخت طور
دوامی که در کنه دریا چو نیست | بر آن سید دامی بباید گریست
کجا ممکن آنکه رود اجنب بود | تو لبیک ما تا مانب بود
در این باب بر نقص در نام ما | رسیده ز اعلم با کلمات
بری ذات باری بود بسته راه | طلب را نما از ره حق عز و جاه
تفکر در آلاء و آیات کرد | بباید نه در ذات کرد

ولی دی در خواهی آیات دی | ببین اندر وجودی اثبات دی
بی کیفیت رخود تحتید فرق | که در ذات باری تفکر نمود
با خلاص آیات توحید خوان | خداوند خود را ابد کفو دان
خدا را ز تو خود گره خاک سیاه | بود جاری نور پاک اله
بی ار کجا اهر حسنای اصم | تصرف در آفاق و انفس کند
ز افعال باشند و یا از صفات | به اسباب جاری کند ممکنات
نه بینی در خلقت انس و جان | کلید و آتش گشته اسباب آن
پس البته مخلوق اندر جهان | بباید کند نجه از دیگران
شود محب و دستگیر همه | پناه و ملاذ و امید همه
فیضات خود را بهر جا دید | کند دائما جاری از ذات کرد
چنین کس هم از زمین آدم بود | و از جانب او مکرم بود
همیشه دون چنین آدم کاملی | و شخص است بس شخص و قابلی
ز دنیا گاه باید بنزدیکی دور | صفات از ربت از روی ظهور
در آن مظهریت چنانش نماد | و حالی شود از برای طلب و
ز آن عنصر مرئی و جهد خدا | بظاهر یکی مرآت پیکرنما
چنین شخص آنکه کار اصر | به عالم کند بیشتر علم خود

مهی ز ارادت وارش دهر — ثبت همش بر ثبت نهند
نخوانده‌ای قصه آن که در کوه طور — کلیم آتش دید اما ز دور
بگفتا اهلش که رفته ترا — کنون ارد طلبی ای تو مونس مرا
همان جا بمان و کش انتظار — دمی دیدم از جانب طور نار
روم شاید آرم از آن پاره‌ای — بیی دردمندی کنم چاره‌ای
چو نزد درخت آمد آن نیکبخت — ندا آمد که از آن همایون درخت
منم ایزد از راه مرسیا — خدایم من ای صاحب کبریا
جز این مطلبی چند زان گفتگو — ز مطلب چه شد دستگیرت بگو
که نیست قابلی خدا را جدل — نشانی است قولی چنین از اصول
چرا نیست شایسته با آدمیان — که گوید خدا را چو ما با زبان
زمانی که خواهد بیاید خطاب — بود بی زبانی کند در جواب
بیاید پدید از کلمات خود — کند خلق پروردگار صمد
قلم یا ملک یا همایون شجر — که در طور با آنکه طور دگر
که آنک در ارزاق قطب کان — گر اصناف حیوان دریا سبدان
بگیهان اعوان بسی چند دهر — معاش همه بندگان بی نهد
نفع است عزیزی راه انسان — مر افزاید بخشش بر بندگان

هم افعال دیگر خاص اله — ببین باد را بی نطق همه رو براه
چو هر کار با چار زانو الیه است — همه زان خدا راست با نطق است
از آن پاست فقرا همه جو انگار — ببین چشم بیننده کور کار
خداوند را گوش شنوا منم — زبانی که نطقش همی را اسم
یک از روشنان سال تراست — بگو بیند هیچ نه از روی راست
از آنان که حوش شرب دمی ثبت — گر اقامت بوجهی است
خدا را بهیت که گفتم همه — کنون گویمت حاش و بیواهمه
احق و سزاوار دنیای عیان است — چو خورشید رخشان سامانی عیان است
در احسن روا مار وارد ببین — بکشد ضرورت زبر آن این
خداوند قابلیت بلا ارتیاب — ز معلوم بنگرد او کشیدن حجاب
زنهی بنی نوع ما کز وحوش — در آن روز حشر است جوش و خروش
که از وزرای قطعی کشد — علیهای خلق از رف و دور شد
بزو نیک را که در بر نهند — بهر کعبه پاداش و کیفر دهد
ز ظالم حیات بلا مظلوم را — ستانند فقرا باز از آن ماجرا
دهر بر و چرا که بهم شد دچار — یکی را نه شاخ و دیگر شاخدار
زنده شاخ این یک آن دیگری — به درگاه داور رسد داوری

بجا دهندش خمی از رگ جام | رفته ناگه همچنان انتقام

غرض گفته واضح بگم کتاب | ز روی ها بود مؤمنان را ایاب

پس است بر جهها ها حساب | ز زنهاشان کنیم و سؤال و جواب

از این آیه ظاهر برای تو چیست | خدا خود محسوس و مگر هو نیست

بصحرای محشر که از زیر تخت | ببر تاج و در بر ملوکانه رخت

بنعمت کنند تکیه بالای آن | کجا نیز اطراف از مؤمنان

کنیزکه از باب نام و نسب | رها آنکه دارای شان و لقب

پا از نزاعوان و دفتر به پیش | نما طلب کنند گاه با نفس خویش

چه سان جمع گردی کلاشت خرج | چرا ز عملی در تو نه هیچ و مرج

ببر خمی فرومایه از این دوان | نما طلب گمار روز منتو فیان

اشعار ۳

چنین است کفر ای عمو | عجب است و ارفع از این شان او

چگونه بود پس حساب دگر تب | بوی که معدوم هست ایاب

سرافیل چون می کنند نفخ صور | برآیند افواج خلق از قبور

بگو چون گسسته دگر می روز | چگونه شتاب و من قب شر

نه مرئی بود ذات بحث خدا | برون است از حیز سمت و جا

نه جسم و نه رسمی که نبود بجسم | نه صد نه جهت کش تو دانی فهم

تصور کنی هر طرف بنگری | بود لامکان گر تجسم بری

بنا هر طرف ظاهر آیات او | همه مرآت در یک طرف ذات او

در این صورت البته خلق جهان | ز هر شش جهت کهان و مهان

روی آن پستی که آن ابلهند | ز بس قرب جناب آن درگهند

ز هر سو روند و کنند التجا | به پیشان که از نزد روی رجا

رسد حلقه در با نخیل هزار | سر سر عبیدان هم را مهران

پس آگر نرو هم کنان سوی او | که باب لهست او بلا کشکو[illegible]

ز انسان و حیوان کمی از ثیاب | کشیده شود در حضورش حجاب

اگر با شدت قوتش سامعه | شنو خود است و از دور جامعه

بروی شما گو بما از ایاب | بود هم از ایشان کشیده حجاب

و حال آنکه قرآن نه در جای دور | اینجا همینجا است رای صدور

اشارت بیان شد تو سوی مزان | خدا و هم را غیر الکافران

چه سان در بر سر کر سؤال و جواب | ز اعضا کنند روح قبض ایاب

توجه بود جمله را سوی قلب | ولیکن ز روح است نزدیک قلب

شود واسطه پس اعضا و روح | هم از روح [illegible] آن با بها فتوح

چو سلطان جان خواهد از خویشتن | کنند حکمرانی بملک بدن

بود واسطه قلب در احکام او — رساند بتمثال تن سو بسو
بود زان سکون و تحرک مرام — بران در نظر قلب را با تمام
بری پار شهشان که روح است راه — هزاران جنبد قلب عالم گواه
حجاب دگر تا بسر گشت دشت — درخانه قلب خواهد گذشت
مع الکفتی چون روح ما لکرما ب — بود راجع لیه بران انجاب
مکران شکل بهجت یفه بیاد — تو میران هر بسته ار از ایشق علاک
در اسکیاب الکفان وجود جبان — در بنا بر الزاحیب بی نشان
بود بنده کار از آن دست رس — جز آل محمد بران هیچکس
همه حیف برد ان محمد شان — بیا بر زبر گرچه ارباب شان
چو آن نور در اصل در جسم چند — سلاطین ذرات کونیه لنز
ولی با همه شوکت و اقتدار — که دارند زور و اثر پرورد کار
همه بنده خالق اکبر نر — پر زای فیضند در روزی خور نر
بطر ریه شد که در قلب حال — که دارند استقلال بوجه کمال
بود در بران جسم حواس و قوی — باعضا رئیس است و فرما زوا
شعائین مقهور سلطان روح — بر دن ز فاضات او گر فتوح
همه گیر جوارح مراو را است دست — هر دو گرنه از روح خود عاطل است

اگر قلب را هست چنین سلطنت — کسی در بدن ثابت همت
محال است کز دوام جسمانیت — رهر تا پرو بام روحانیت
شد اندرین دل قلب عالم امام — بود از وجودش جهان را نظام
چو از تحت اشیا و الکائنه است — بگیرد وجودش رسیدن نه دست
بهر حال مغلوب و مقهور دان — بر قبض و بسط خدای جهان
نه بینی چو نطع اجابت گسترد — چو قاضی بر بود بنده کار او برد
پس آنها که گویند چنین مقام — که اثبات شد از برای امام
بود عقلی حاکم که باشد اله — خدا را از رو برد شان اشتباه
از ابنیره او هر قدر فضل و هنر — بود طایر قلب را بال و پر
دلالت کند قوت روح را — سایر قسم پرتو روح را
بجز قلب از رفتن کی رهد — که تا پای بر طارم جان نهند
بود قلب را هرچه خاصی توان — تر آن جمله را دان توان روان
بشخصه بران قلب را قوتی — بران قوتش را ز روح لی فتی
خیالی چنین صرف خبط و خطاست — منافی بشان امام و خداست
گر از علم این بحو شکسته است — خدا خود حقیر را نه بشناخته است
تصور نمیده خدا را چنان — که شایان شان امام است آن

ز روایاتی است وارد شده از ولاة | خداوند لعنش کند زغلاة

که اقدم باشند مشتی عوام | نشد معرفتشان بحق امام

حقیقت شمرده ز خورد و حقیر | خدا را که باشد علی و کبیر

چو بر عقلشان چیره شد جهل جبر | چنین امر منظم گرفتند سهی

وگرنه چه سان تیره خاک نژند | بنزدی رسد کز نظرها بلند

محال است ممکن بواجب رسد | بروح مجرد مرکب جسد

امام است ممکن خدا واجب است | هزاران سخن زین میان واجب است

امام است مخلوق و خالق خدا | تو مرزوق را دان ز رازق جدا

امام است مرجوع و مرجع خدا است | نه یک صد جهان ایزد از آن جدا است

خدا رب الارباب عبدش امام | همین فرق بس در میان والسلام

خدایا توانا مرا انتقام

بشد تیر از انتقام امام

سپاسگذاری پایان رسش نظم توان روان

بحمد الله این نامه نامور | ز الهامیم شد نو آن روان

نه نامه که در حقیقت گردیده پر | ز رخشنده یاقوت و شهوار در

یکی درج گنجی بود شایگان | اگرچه بدست افتدت رایگان

ز فرزندهای نبی چه حدیث | مرا عمده در نظم آنها حدیث

هم احسن ز دیگر همه معتبر | ز مردی و ماثور شد هر خبر

روایات احسن ز رد علم دین | ز اقوال آل الله راشدین

بدون خدا اندر زمین امام | تمیز ار شد و آنکه آمد تمام

چه افسردن از گرفتاری و اشتغال | که دایم مرا بود و ضیق مجال

شب و روز از رنج و شب ام گرای | پس از نوحه پرداز و مرثیه سرای

بهر گوشه عشاق را اتفاق | ز من مویه آتش بلحن عراق

بشور نشور آرم آوازها | وز آن شه ره وارم نشه تازها

چو شد حسینی نوا میکنم | زمین خاره گر نینوا میکنم

چو کریم ببزم همایون طراز | ز ظلم مخالف بمیره حجاز

ز قاجار و افشار بس راستان | درون چنگ باشند از راستان

ز شعر شرربار در آتشم | عجب نیست گر میسوزم و دود کشم

باجمال و انگشت افزون زحد | هر و خواستم از خدای احد

ترجمه چو بود از نخستین امام | دو یم سه چو شد باقیش نظم اختتام

چو از سال هجرت گذر دیده ره | هزار و دو صد سیصد و شانزده

جمادی اولی دویم عشر آن | سیم روز هفته با جشن او ان

ز سبقت دالله رو سیاه | برآمد چو از ابر رخشنده ماه
ز تحریر این نسخه آمد فراغ | مرا همچو تیغ ز گلستان باغ
د با تاریخ گفتم روان | (تو ان روان کو طبیعم روان)

١ ٣ ١ ٤

الهی همین نامه در یوم دین
ز من هم بشادم برین

تم بالخیر والسعادة

ومنه التخميس لقصيدة الاديب الحاج الملا على الخوئی ره

منکر اهل ازدانات ومر | فى انحزار سنين صنتى ام فجر
ويرى اخره برا حر | تا متى بشر كيف بشر

ربه فيه تجمع وظهر

اما من این ومن این اشعار | انما القيت دلوى فى الدلا
هو والعلم ما ترى ورحى | هو والعبد والشمس رضيا

هو الواجب نور وقمر

حبة احمر فى مصارى | حطة عن غدا دوارى

قدرة الله تصف البارى | اذن الله رحين الب رى

بالله صاحب سمع وبصر

هو عبد الله قوم عبدوه | وانحو الهب ذى اماس جيدها
نور الانوار اراده الطفوه | جنس الاجناس جمع ونبوه

نوع الانواع الى حادى عشر

ايها ان صب بامد جدلا | حقق النطق واحسن عملا
فى البعد اياليس منه بدلا | يضرب الله شيئاً مثلا

معه الله كن رجحر

عالم الغيب وعلام لما | كان فى الاعلام علماً علما
خيرة الاكوان ارضاً وسما | علة الكون فلولاه لما

كان للعالم عين واثر

ستر السر لا يحمله | ملك والخلق لا يكفله
لم اقل آدم ما يشمله | وله ابدع ما تعقله

من عقول ونفوس وصور

ودة حسبك كنت للعدم | ما به اختص محال للعدم
طالع الباب وابواب العلوم | فلك فى فلك فيه نجوم

صدف في صدف فيه درر

علم الله وانى معلن   بعد الحق وقلبى موقن
قال لى شخص لهدى فليمن   مظهر الواجب يا للمكن

صورتا اسماء يا للمظهر

حجة الرحمن نفس المصطفى   ما راى من ذنب الا وعفى
ما اتى من عهد الاود فى   ما رمى رمية الا وكفى

ما غزا غزوة الا وظفر

نجم فضل له فى الآفاق لاح   واليه والآل ان شئت النجاح
ذكر الطف به للروح رواح   اسد الله اذا جال وصاح

ابو الايتام اذا جاد وبر

من تولاه وذو قلب سليم   لا يخاف قط من حر الجحيم
هو للجنة والنار قسيم   جنة مبدؤه خلد ونعيم

بغضه مبدؤه نار سقر

ان تدبرت فخذ بالحق   لا تقل اتبع اثر الشيخ
بئس واله ولى الذل   هو فى الكفر امام الكفر

مثل ابو بكر ومن كان عمر

عجبا للقوم انكروا السلام   ما لهم فى شرب الدين نقام
ولهم ما يجهل من خاص وعام   ليس من اذنب يوما باما

كيف من اشرك دهرا وكفر

وابو الاطهار من تقيفه   اليس ما كذبت توصفه
هو فى الكتاب ما كشفه   كل من مات ولم يعرفه

موته موت حمار وبقر

جاهدوا فضله فى الكفر طغوا   عدلوا عن نهج حق وبغوا
ليس ينفعهم وان زهروا   خصمه ابغضه الله ولو

حمد الله واثنى وشكر

ان محبى يرى العمر عصورا   ظلموا انفسهم ثم جحدوا
بولاه رحمة الله رجوا   خصمه بشره الله ولو

شرب الخمر وغنى وفجر

كلمة الله تعالى العلياء   قاصم الكفر مبيد الاعداء
بالنبى كان له الاستعلاء   من له حاجة كان زهراء

وسليله شبير وشبر

مطلع النور ومصباح الظلم   ضوء مشكوة الهدى هادى الامم

عالم اللوح بما يجري القلم　　عنده ديوان علوم وحكم

فيه طومار عظات وعبر

فاز بالحكمة ما ارواه داعٍ　　وهو البحر واما الخلفاء

فقشور وفجور شقاء　　وهو النور واما الشركاء

فظلام وهوان وشرر

سح في دارة اصل الكرم　　بالنخا ما محى اسم الحاتم

وضنه شاع ببذل الخاتم　　بوتراب وكنوز العالم

عنده نحو نقال ومدر

ودع دعاة البغي وطب رشداً　　اعتصم بالحبل واركن حدا

وانصر الحق بما نصر ودراً　　ايها الخصم ترى كم سندا

تتشفع بنص وخبر

ابشروا يا قوم بالبشر اليسير　　ما لكم من شافع ادن نصير

كيف انكرتم الستم بغدير　　اذ اتى احمد في خم غدير

بعلي ومع الحق نزر

بالسلام نفسه ادناه　　آخذاً ساعده علاه

امره الستر قد اجلاه　　قال من كنت انا مولاه

ذا علي له مولى البشر

مع ان الله بالنص جدير　　ولما شاء فعال قدير

ارسل الرسل مع الناس نذير　　قبل تعيين وصي ووزير

ها ترى مات بني ابحر

من قرابة حص بقميص　　ما ارتب منه الكمة كاللصوص

انطق في نطقه خير النصوص　　ما اتى فيه نصوص كنصوص

ها بما جماع عوام نكر

هنوه بخ بخ في التعيين　　نمّ قد حب به ذو المنن

جاء هذا في الصحاح والسنن　　آية الله وهاب المحسن

خصه الله بآي وسور

خاب من خان علي وامان　　ذو به يملك نحو الرضوان

انه انصح الامر وبان　　ووده اوجب ما في القرآن

اوجب الله علينا وامر

واله الاحوج الله حماه　　ووفيه الحظ في نسيد مناه

كل من عاداه لا يرضى لقاه　　يرعى حب علي وعداه

شاء من اكرم حقاً واقر

۲۵۶ صفحه

یقینی صادق فی حق تو را	ولاه عذاب لظی قطعاً یقینی

یعنی یا امین الله بری	با کنت خیر اصحاب الیمین

تاریخ ۱۸ شهر شعبان المعظم از تحریر

این نسخه نفیس فارغ شدم

والسلام خیر ختام

۱۳۱۹



